فوائد الفوائح

تألیف

ملا عبدالکریم مدرس

در شرح منظومهٔ

فوائح

تألیف حضرت استاد معنوی

عبدالرحیم معدومی مشهور به مولوی

در علم عقاید

با ضمیمهٔ حواشی و تعلیقات

مولوی و شیخ سلیم و حاج شیخ احمد عثمانی

بغداد - ١٤١٦ هجریه - ١٩٩٥ میلادیه

فوائـد الفـوائح

تاليف

الشيخ عبدالكريم المدرس

في شرح

الفـــوائح

في علم العقائد

تاليف

عبدالرحيم المولوي

وعليه حواشي وتعليقات

المولوي والشيخ سليم

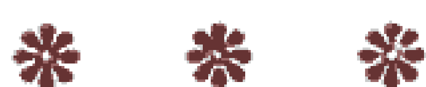
والحاج الشيخ احمد العثماني

١٤١٦ هجرية ـ ١٩٩٥ ميلادية

بسم الله الرحمن الرحیم

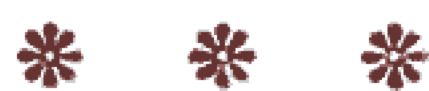
به نام نامی آن ذات واجب | که حمد او بود بر جمله واجب
ز جود او وجود جمله موجود | ز بالا و ز پستی غیب مشهود
فیوضات و تجلّیات ذاتش | بود شامل به حال کائناتش
زبان حال و قال جمله توحید | همه تسبیح و تکبیراست و تمجید
که گوید (لا اله) نیست معبود | به حق غیر از خدای پاك محمود
چرا ؟ چون نیست کس معبود لایق | مرا جز خالق جمله حقایق
چرا ؟ چون نیست خالق در مراتب | به جز آن ذات حي قیوم واجب
کسی در ذات خود واجب نباشد | ورا امکان خلاقی نباشد
به این سه مرتبه کردیم تعدید | شود حاصل مرا موضوع توحید
همین توحید شایان شد به ذاتش | همه تمجید در علو صفاتش
پس او واجب بود تنها (بالاطلاق) | سوایش ممکن و مخلوق خلاق
پس از توحید تمجیدش براید | ازان تمجید تسبیحش بیاید
که هر عیبی بود اورا نباید | مرا ریبی دراین حالت نشاید
همانچه آمد از حکمت درامد | مرا از زحمتش نعمت سرامد
در امکان وقوعی نیست جایی | نهد رهرو درانجا پنجه پایی
همان امکان کند سلبش غزالی | نه ذاتیّ و نه عقلیّ خیالی
بهرجا بنگرد دل نعمت اواست | قدم هرجا نهد از صنعت اواست
سراسر نعمت آمد جمله عالم | چه مشهود و چه غیب (الله اعلم)

حدوث جمله از آثار ذات‌است / ظهور جمله مر اظهار ذات‌است
پس این عالم همه کون و مکانش / به تسبیحش گشوده شد زبانش
به سمع سر نیاید صوت تسبیح / به سمع دل رسد تسبیح تصریح
به سمع عارفان زو در درون شد / ز سمع خارفان سوی بیرون شد
همانا ذکر حق در ضم و کسرش / چو دریا آمده در مد و جزرش
نه کس در معرفت حقش توانست
نه کس در طاعتش حقش توان جست
ازاین رو (ما عرفناك) بفرمود / وزاین رو (ما عبدناك) بیفزود
مرا کافی بود در حق واجب / نهادن سر به سجده در مراتب

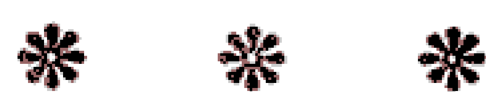


ز عقلی در دل بیدار باشد / همان عقلی که یار کار باشد
همان کاری که باشد در رضایش / به ایمان و به اخلاص خدایش
همان کاری که طبق پیروی باد / به حق اندر نظام رهبری باد
درود بی‌نهایت بر روانش / رسیده تا روان پیروانش
نظام رهبر و یاران ذاتش / فداکاران اخلاق و صفاتش
که تخم دین فشاندندی به عالم / به خون خود رساندندی به آدم
همان یاران که از تعلیم ایشان / اماماِن سلف خود یافته شان
امامان هدی در فقه احکام / امامان عقاید بهر اسلام
همه در دل امانت کرده پیشه / ضلالت‌را برون کرده ز ریشه
امانت‌را حمایت کرده در دل / رسانیدند بار خود به منزل
یکایك مقتبس از نور اقدس / ز نور سینهٔ شاه مقدس
رسیدی پایهٔ یاران به قمه / به حکم نص (کنتم خیر أمه)
ز قرن دوم و سوم ز ابرار / برو (خیرالقرون) پیش خود آر
به هر قرنی تماشا مینمایی / چراغی بود بهر رهنمایی
به الهام خدا گشتند اقسام / ز اقسام سپاه نصر اسلام

یکم بودی منسر بهر قرآن		برای نشر علم و نشر عرفان
محدث قسمتی بودند در کار		برای جمع و بحث اصل اخبار
گروهی کار در تنویر دل بود		چو نجم اهتدا نور سبل بود
گروهی در اصول فقه و احکام		گروهی در اصول دین اسلام
مپرس از عالمان با عنایت		که کردندی علوم دین رعایت
همان علمی که نافع بود در دین		به میدان آورندی بهر تمکین
ازانها (مولوی) اهل ولا بود		جهادش در عقاید بر ملا بود
به نظم آورد سه سفر جلیله		یکم نظمش بعنوان (فضیله)
دوم کردی که انشا شد به مردی		علاج درد جهل و سینه‌سردی
سوم در فارسی چون مثنوی بود		که پر از نکته‌های معنوی بود
گلستانی ز ریحان و روائح		نهاده نام این نظمش (فوائح)
به توفیق خدا خود فتح کردم		همان دو نظم عالی شرح کردم
(فضیله) نام شرح او (وسیله)		وسیله شد مرا بهر فضیله
دوم چون نام او بودی (عقیده)		به وصف خاص (مرضیه) رسیده
که یك قصه ز وصف او عیان بود		رضای حضرت رهبر دران بود
ز شرح این صفت با عین موصوف		پسندیدم بقای نام مکشوف
همان قصه همین‌است ای برادر		که شیخ مولوی استاد انور
پس از تألیف این منظومهٔ خویش		علاوه کرد چندین بیت بر کیش
نهادی پیش پیرخویش (عثمان)		که تا عرضش کند بر جان جانان
پس از عرضش به آن حضرت بفرمود		رضامندم نه زان ابیات معدود
به این مژده (عقیده) کرد نامش		نموده وصف (مرضیه) ختامش



چو از الطـاف ذات حـی منـان   به شرح فارسی رفتـم به میدان
چو بهر آن (فوائح) بود عنوان   (فوائد) نام شرحش شد به میزان
تمنـا دارم از الطـاف خالـق   کند اسمش به مدلولش مطابـق



در اینجا میکنـم آغـاز شرحش   رسیده چون به دل مفتاح فتحـش
تبـرك خواستـه ناظـم ز نامش   به (بسم الله) شـد بـدء کلامش

بسم الله الرحمن الرحیم

چو در خود بینم از بس روسیاهی[1]
نگنجد[2] ای الهی ، یا الهی
کدامین[3] از کمالات تو جویم
ترا بعد از خداوندی[4] چه گویم
شه[5] فقر[6] تمام و فخر سرمد
ازان رو احمد و زین رو محمد
رسول امر (قل ان کنتم) تست
ز مدح وی چه دانم غیر ازاین جست
(وبینَ صْحابه[*] من ذي الاضافه)
(وبین الغیر الف من مسافه)
تو[7] این سان و حبیبت باز این سان
بود واجب برآنکه هست انسان
سپاس تو که از تو این[8] نمط[9] شد
درود وی که از وی نقطه خط شد
(فحمد[10] من جمیع الحامدینا)
(لمن[11] ؟ من[12] کان رب العالمینا)
(تحیات ، سلام مع صلاة)
(علی من[13] صار[**] أصل الکائنات)
بر ارواح[14] تمام آل انجاب[15]
بر ازواج و بر اولاد و بر اصحاب[16]

مولوی معنوی بعد از تبرك به بسملهٔ شریفه به نهج قرآن کریم که (بسم الله الرحمن الرحیم) افتتاحیه‌است ، میخواهد حمد و ثنای خداوند متعال و درود و ستایش فرستادهء صاحب کمال تقدیم نماید ، میگوید : خداوندا ، باری تعالی ، چون من در ذات خود روسیاهی و شرمندگی بسیار میبینم ، به مناسب نمیدانم که به صورت ندای قریب به لفظ (ای الهی) ترا ندا کنم ، بلکه به صیغهٔ منادای بعید ، به حرف (یا) ، میگویم : (یا الهی) • نمیدانم چطور حمد و ثنای ذات عالی‌را به‌جاآورم ، و نمیدانم کدامین از کمالات ترا بخواهم ، و ذات ترا به آن ستایش کنم ، که کمالات ذات تو لامتناهی‌است ، و دراین دریای لامتناهی سرگردان شده‌ام ، و نمیدانم به‌جز از صفت خداوندی و الوهیت که مبنی بر وجوب وجوداست ، و وجوب وجود منبع همهٔ کمالات‌است ، به چه صفتی دگر ثناخوان شوم و چیزی ازاین حمد و ثنا و ستایش ذات پروردگار بگویم •

و چون به جانب صلاة و سلام و درودخوانی حضرت رهبر اکرم محمد صلی الله علیه وسلم نگاه مینمایم ، میبینم آن رهبر که سردار نامدار و صاحب رتبهٔ فقر أتم و نیازمندی کامل به خدای خوداست که در معنای عبودیت کامله‌است ، و به این سبب که رتبهٔ عبودیت کامله دارد صاحب فخر و شرف پایدار بر عالمیان شده ، و ازان رو که دارای فقر کامل و عبودیت کامله شده (احمد کثیر الحمد) شده برای پروردگار خود ، و ازاین رو که صاحب فخر کامل شده (محمد و محمود) فرشته و انس و جن گردیده ، و رسول فرستادهء چنان‌است که اتباع و پیروی اورا سبب محبت خودت گردانیده‌ای و فرموده‌ای «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني یحببکم الله» ، پس در مدح آن ذات عالی صفات به غیر این مفهوم چه جور ثناخوان شوم !

و چون نظر به جانب اصحاب و یاران او مینمایم میدانم که به‌واسطه اضافهٔ اصحاب به‌سوی حضرت عالی جناب که میگوییم (اصحاب الرسول

الکریم) و یاران رهبر عظیم ، در بین اصحاب آن حضرت و سائر مردمان مسلمین در عالم دین هزار مسافه تفاوت موجوداست .

مادام یاالهی تو خدایی این‌طوری ، کمالات لامتناهیه داری و رهبر انورت همان سان و همان جوراست ، فقر و نیازمندی تمام به ذات عالی دارد ، و پیروی او موجب محبت خداوندا‌ست ، و اصحاب و یارانش همانند که فرق بسیار در بین اوها و اغیار موجوداست ، بناء علیه واجب‌است بر آنها که انسان هستند و از کرامت انسانیت بهره دارند که شکر و سپاس ذات تورا به‌جاآرند که تو این نوع مخلوق نامدار و پایدار چون سید ابرار درست کرده‌ای ، و درود و ستایش آن رهبر انور که ازاو نقطهٔ صفر لاشییء به وجود مبدل شد ، و عالم زمان و مکان و زمین و آسمان و فرشته و جن و انسان درست‌شد ، و یا از نقطهٔ نور وجود او عالم درست‌شد ، مادام آن حمد و ثنا واجب و درود بی‌انتها فرض‌است ، ما به زبان روح و دل حمد ذات عالی به‌جا میآوریم و میگوییم حمد عالم حامدان یعنی هر حمدی که بر زبان حامدان جاری شده برای کدام کس ، برای آن کس که (رب العالمین)است ، و درود و سلام و صلوات بران کس که اصل کائنات‌است ، و عالم شهادت از نور او منشعب شده ، و یا برای خاطر وجود او عالم درست‌شده . و همان تحیات و سلام و صلوات از روضهٔ مطهره و روح پاك حضرت رهبر علیه السلام سرریز کند و به ارواح پاك آل نجبای رهبر برسد و به ارواح اولاد آل از گروه أئمهٔ آل و به ارواح اصحاب و یاران کرام حضرت انور رسیده و آبیاری نماید .

بدانید در ضمن ابیات سابقه معلوم شد که مولوی شخصیت حضرت رهبررا به اساس موجودات قرارداده ، و این موضوع از حدیث جابر دریافت شده که ازان حضرت پرسیده که اصل وجود مبارك ازچیست ، و آن حضرت در جواب فرموده که اول چیزی خداوند خلق کرده نور وجود اواست ، و

ازان نور وجود سائر کائنات متفرع گردیده ، و این موضوع در کتب سیر مانند (المواهب اللدنیه) به تفصیل دریافت میشود •

همچنان معروف‌است که خداوند تبارك و تعالی عالم‌را به محبت حضرت رهبر علیه السلام ایجاد کرده و اگر چنانچه او نمیبود و برای او نمیبود ، این عالم‌را درست نمیفرمود ، و عالمان این موضوع‌را از آیت «وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون» استفاده نموده ، گویا حکمت در ایجاد عالم این بوده که در انجام عالم جن و انس‌را درست‌کند تا عبادت او به‌جاآرند و اورا بپرستند • مختصر حکمت در خلق جهان سراسر ظهور ذات باری تعالی و عبادت و پرستیاری او بوده • و بزرگترین عابد و عارفی که خدارا شناخته و پرستیاری او کرده حضرت رهبر انور سیدنا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم بوده • و در حقیقت عاقل که تفکر میکند عبادت کامله مبنی بر معرفت کامله‌است و دراین دو صفت حضرت رهبر سردار خداپرستان‌است •

جناب مولوی پس از تقدیم ثناو ستایش ذات و درود سید کائنات و آل و اهل و یاران ، نظر به حال خود کرده ، میفرماید :

ز بحث خود چه عرضی‌را رسانم
چه سانم[۱۷] ؟ از خسانم[۱۸] ، نز کسانم[۱۹]
خودم‌را پرقصور[۲۰] از[۲۱] مینخوانم
قصوری‌را ازان[۲۲] بدتر ندانم
خمیر[۲۳] از رد ، ضمیر[۲۴] از بد نرفتم
ز تو یا رب ، وز[۲۵] خود در شگفتم[۲۶]
غنای مطلق[۲۷] از کل[۲۸] ، باز در بند[۲۹]
(تعالی الله) زهی اعلی خداوند
به آن محتاج[۳۰] و هر آن در معاصی
(معاذ الله)[۳۱] چ قاسیم و[۳۲] چ قاصی[۳۳]

میفرماید از شرح حال ناهموار خودم چه‌عرضی‌را به بارگاه اقدس یا ئاگاهان عالم انس برسانم که چه سان و چه صنف از آدمیان عصر و زمانم که به صورت صدق و راستی از مردمان خس و پست میباشم نه از زمرهٔ کسان باشخصیت و معرفت و بلند مقام • دراین صورت خودم‌را اگر از گناهباران و ناهمواران و ناتوانکاران و پرقصوران نخوانم ، به صورت راستی قصوری‌را برای خود ازاین بدتر نمیدانم ، زیرا انسانی که پرقصور باشد باید شعور به قصور داشته و خودرا نیك تصور ننماید ،چرا که خمیر طینت و طبیعت خودرا از رد و کارهای ناپخت و مردود ، و ضمیررا از بدی و بدصفتی و رذایل نرفتم و پاك نکردم ، وخداوند متعال فرموده : «قد أفلح من زکیها وقد خاب من دساها» • دراین حال یارب ، ای باری تعالی از تو و اوصاف کمالات تو و از خودم و از بدضمیری خود در شگفت و تعجبم که هرچند غنای مطلق و استغنای کامل از ماسوی داری ، باز در بند لطف و کرم با بندگان هستی • (تعالی الله و ما شاء الله) چه پروردگاری مهربان و بلند هستی ! و عجب ماندنم از خود بیشتر ازاین‌است که به آن ذات کامل الصفات محتاجم و یا در همه آن که وقت لا منقسم‌است محتاج ، و در هر آن در معاصی و گناهکاری و گناهباری میباشم ، و این معنی بر این‌است که خودرا غافل میبینم و غفلت از مسئولیت بزرگترین گناه‌است • نمیبینی که ذات حق جل جلاله به رهبر انور زاد جماله خطاب «ولاتکن من الغافلین» فرموده‌است • پس معاذ الله پناه به لطف خدا ، چه‌اندازه صاحب قساوت دل و چه‌اندازه دور از دائرهٔ عبودیت میباشم !

ببخش[۳۴] ای بو العجب این بوالعجب‌را
بیاموزش[۳۵] رموزات ادب‌را
نه تو یابی چو من ناپخته‌کاری[۳۶]
نه من یابم چو تو ئامرزگاری[۳۷]

پس عرض رجا دارم ببخش ای خدای بوالعجب که از الطافت عاقلان عالم تعجب میکنند این بندهء مولوی نام در معنی ناکام که از غفلت‌کاری و ناهمواری او مردمان در عجب مانده‌اند ، و اورا ازاین بدحالی رها فرما ، بیاموزش و الهام کن اورا رموزات و دقایق ادب که ادب در دل‌است زیرا هر گاه دل مؤدب و آگاه شد و برای خدا خالص شد اعضای بدن همه صالح میشوند ، و در عقاید و اعمال حسنه میکوشند ، که «ألا ان في الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله ، الا وهي القلب» .

اهل ادب فرموده‌اند : ادب نگاه داشتن حد هرچیزی‌است ، و منبع آن ادب دل‌است که به سلطان‌الوجودش نام برده‌اند ، و رموز و اشارات خفیه‌است ، و رجای خودرا به این بیت تعلیل میکند که میفرماید : نه تو ناپخته‌کاری چون من میبابی و میبینی و نه من آمرزگاری و صاحب مغفرت و عفوی چون تو میبابم و میبینم ، (فالقابل والفاعل متناسبان جدا) .

مولوی در بیان قصور و ناتوانی خود استمرار میفرماید و عرض میکند : خداوندا

فتاده کشتیم در پیچ گرداب
بیا کمیاب‌را[۳۸] ، کمیاب[۳۹] ، دریاب[۴۰]
ندیدی تو ز من غیر از تعسف
ندیدم من ز تو جز[۴۱] از تلطف[۴۲]
بکن ناید مگر از بی‌ندیدی[۴۳]
شفیع آن ندیدی ، این ندیدی

جناب مولوی دراینجا جهان‌را به دریای بی‌پی ، و جسم و جسد خودرا به کشتی ، و معاصی و گناه‌را به پیچ و دوره و تنورهء آب دریا تشبیه فرموده ، و عرض میکند : خداوندا ، کشتی جسم من که سیارهء روح و

جان‌است به تنوره‌ء معاصی افتاده ، و به‌طوری غور شده که مگر در کمترین فرصت پیدا و بیرون آورده شود •

یاالهی ! رحم فرما و به اقدام کرم بیا این بنده‌ء گمشده‌ء کمیاب‌را که به‌نوعی در گناه گم‌شده یافته نمیشود ، دریاب و بگیر و بیرون آر ، و اورا به ساحل اعمال صالحه بگذار ، تا به آفتاب کرم رطوبت معصیت ازاو جدا شود و در میدان اعمال حسنه قدم زند • و مشجع بر این جسارت و رجاکاری من این‌است که تو جز کار تعسف و دوری از راه راست از من ندیده‌ای ، و من جز از لطف و مهربانی از بارگاه تو ندیده‌ام • به این جهت رجادارم آن لطف ومهربانی خودت‌را که ظلیرش ناپیدا و نادیدنی‌است ، شفیع وشفاعت‌کار این تعسف و تعسف کار کن که ظلیرش دیده نشده است • (وهذا العمل والعفو والشفاعة القیمة لا یحصل الا من ذات الواجب) ، مگر ازان صاحب‌کبریا که دیده نشده •

بیداری : لفظ (پیچ گرداب)را بعضی به بای موحده و خای موحده‌ء فوقیه خوانده‌اند • (بیخ گرداب) به معنای عمق تنوره‌ء آب دریا میباشد •

جِهانم[٤٤] در منم شد ، بر جهانم
به خود ره داده از خود وا رهانم
به ناکِسها و ناکَسهای[٤٥] بسیار
تو گشتی از ره توفیق بس یار
ازاین صورت[٤٦] مرا هم بند بگشای
به ایمان حقیقی بهره بخشای[٤٧]
اگرچه (فاقد الاعمال) هستم[٤٨]
به ایمان (مطمئن البال) هستم[٤٩]
به شرطی[٥٠] حفظ[٥١] تو تا آن غایت
عنایت‌را بفرماید حمایت[٥٢]

جهانم : به کسر جیم یعنی مدت زندگی من • در منم شد : یعنی در دعوای من منم و من فلانم ضایع شد • برجهانم : به فتح جیم یعنی حرکت و جنبش و انتقال ده • به خود ره داده ، یعنی به سوی عبودیت برای خودت راهم بده • از خود وارهانم : یعنی از خودخواهی و خودپرستی نجاتم ده • ناکسها : به کسر کاف اسم فاعل یعنی آنان‌که سر خجلت فروبرده‌اند • بس : به فتح باء یعنی بسی دفعه یار شدی و یاری کردی و توفیق دادی•

میفرماید : خدایا ! زمان کسب سعادت و پیروزی‌را که جوانی بود در انانیت و من‌منم ضایع نمودم • رجا دارم دراین وقت که پیر شده‌ام ازان حال ناهموار بد مرا رهایی فرمایی و به سوی بندگی خالص خود جذب نمایی • خدایا ! لطف و رحمت تو برای شرمنده‌ها و ناکسها و نامردها بسیار بود و از راه توفیق به اوها خیلی زیاد یاری کردی ، لذلك من هم امیدوارم که مرا ازاین صورت پرستی و ایمان لنگی خلاص کرده و به سوی ایمان حقیقی نقل و رهنمایی فرمایی • بنده هرچند اعمال حسنه ندارم لکن به وجود ایمان مطمئن البال هستم به شرط این‌که حفظ و صیانت تو تا خاتمه کار عنایت‌را حمایت فرماید •

در خصوص فرموده‌ء ناظم «به ایمان حقیقی» باید دانست که ایمان علم و تصدیق جازم‌است به همهٔ آنچه حضرت رسالت‌پناه محمد المصطفی به ما تبلیغ فرموده ، و این علم و تصدیق از کیفیات نفسانیه‌است و ذاتا در اختیار مکلف نیست ، لکن اسباب آن ایمان مانند نظر در آفاق و انفس اختیاری هستند ، پس تکلیف به ایمان تکلیف به مقدمات و اسباب ایمان‌است ، و همین ایمان که علم‌است باید مقارن اسلام و انقیاد نفسی باشد که فعل نفس‌است ، چنانکه در قرآن کریم میفرماید «ومازادهم الا ایمانا وتسليما » • وگرنه یهودها علم داشتند به رسالت رسول لکن به صورت غدر و ظلم انکار میکردند و تسلیم نمیشدند •

و مادام تصدیق جازم واجب‌است تصدیق ظنی به صدق رهبر کافی نیست و به ایمان محسوب نخواهدشد خواه این ظن از ادلهٔ ظنیه پیدا شده باشد یا از تقلید مردمان • لکن اگر به صورت تقلید بدون استدلال جزم پیدا شد آن تصدیق و ایمان مقبول‌است هرچند مادام یارای استدلال داشته باشد واستدلال نکند و به تقلید راضی شود گناهباراست •

و آنچه به حقیقت و بی‌گناه کافی باشد ایمان و تصدیق جازم‌است که از استدلال شخص مؤمن پیدا میشود و همین ایمان و عقد جازم تقلیدی یا استدلالی ایمان صوری نام دارد ، چرا که چیزی‌است ضعیف و قابل زوال‌است ، و هرگاه دلیل مخالف پیش آمد یا مشکك تشکیك کرد ویا خداناخواسته مصیبت و بلا بر شخص آمد آن ایمان زایل گردد •

و ایمان حقیقی همان‌است که به محض عطا و بخشیدن ارحم الراحمین ایمانی چنان در دل ثابت شود که زیاده داشته باشد بر محبت نفس و محبت اولاد و باقی متعلقات و پیوندیهای انسان ، و همین بر حسب براورد از صحبت صادقان و دلپاکان پیدا میشود ، و محبت حضرت رهبر علیه السلام مقدمهٔ این ایمان‌است ، چنانچه فرموده : « لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه وولده ووالدیه والناس اجمعین» رزقنا الله ذلك بفضله آمین •

در خاتمهٔ این دیباچه بر طبق مناجات حضرت مولوی (نامی) این چند بیت میسراید :

خداوندا توی خودآی بر حق — توی قیوم پا برجای بر حق
وجود ذات تو چون واجب آمد — به فکر و عقل عاقل واجب آمد
که جمله کائنات از پست و بالا — به وصف ممکن آید در تجلا
چو ممکن بود و نابودش مساوی‌است
بلا علت وجودش پیش غاوی‌است
ز وصف نیستی هستی محال‌است — همان هستی وجود ذو الجلال‌است

صفات ذات تو عین کمال‌است | همه آثار تو عین جمال‌است
چو کردی خلق ما در نوع انسان | کرم فرما به دل از روی احسان
کرم فرما که دل در ظل باشد | نه از غدر و غبا در ذل باشد
کسی از حق درونش با تو باشد | بود واجب برونش با تو باشد
که استدلال از علت به معلول | بود (برهان لمّی) طبق معقول
اگرچه علت و معلول هردو | بود معلول خلق تو به هر سو
نمی از شبنم باران رحمت | شود دریای هادی بهر امت
جناب مولوی از حضرت ذات | بسی فرمود الحاح و مناجات
من از یاران یاران همایم | به زیر سایه‌اش خواهم درایم
عطا فرما به (نامی) نور توفیق | (فوائح)را کند ایضاح و تحقیق

---

(۱) ناظم غفره الله دراین مطلع . اگرچه خدای تعالی نه مثل و نه ضد و نه مخالف هیچکدام نیست ، لکن به قدر طاقت بشریه از معرفت حقیقت اشیای ثابته لاسیما موافق (من عرف نفسه فقد عرف ربه) از معرفت نفس بوجه‌مایی انتقال به معرفت ذات و صفات وی تعالی تشفیا دست خواهد داد ، اشاره به معرفت نفس خود و از آن اشاره به انتقال معرفت حق تعالی نموده که (من عرف نفسه بانها ممکن عرف ربه بانه واجب بالذات ، والشیء اذا ثبت ثبت بلوازمه) . از ثبوت امکان انتقال به لوازم امکان بذاته او بالنظر روی خواهد نمود ، و از ثبوت وجوب بالذات انتقال به لوازم وی‌کک حاصل میشود . از لوازم وجوب بالذات یکی مخالفهٔ تدنس به معاصی و دوری از حضرت باعزت مقدس منزه جناب واجب‌الوجوداست تعالی شانه . و از لوازم وجوب بالذات یکی مخالفهٔ ممکنات‌است . پس اگرچه حق تعالی قرب عام بیچونی با اشیا دارد، ولکن ناظم لما مر قرب خاص‌را که شیوهٔ مقربین بالفرائض والنوافل‌است در خود گمان نبرده ولاسیما فی‌الحقیقه واجب‌را با ممکن مناسبه نیست چه جای مشابهت ، ازان جهت ندای قریب‌را خلاف ادب دانسته ، پس در ابتدای رساله معرفت حق تعالی‌را که اصل الاصول و مقصود بالذات ازاین نظم‌است ادا نمود . چه خوش گفته :

مه طلعت ترا به تمامی علام شد
در مطلب سخن سخن من تمام‌شد

(منه . ن۱)

(۲) به لفظ (ای) شخص نزدیک‌را آواز میکنند و به لفظ (یا) شخص دوررا . ناظم چونکه گنهکاری و شرمساری خودرا دیده‌است ؛ اگر چه خدای تعالی نزدیکتر از آن همه‌کس به همه‌کس‌است ولی کأنه خدای تعالی از وی دوراست ، از آن جهت گوید سبب به روسیاهی خودم گنجایش (ای الهی) نیست (یاالهی) میگویم . (منه . ن ٦) .

(۳) یعنی خدایا چونکه اسماء وصفات کمالیهٔ تو بی‌نهایت‌است نمیدانم به کدام وصف کمال تو ترا صفت بکنم ، و بعد ازاین که خداوندی خاصهٔ تست و خداوندی مستجمع جمیع کمالات‌است ترا به چه وصفی حمد بکنم . (منه . ن٦) .

(٤) خداوندی : یعنی الوهیت ، والوهیت مأخذ اسم مبارك (الله)است . و (الله) نام ذاتی‌است که مستجمع جمیع صفات کمال و منزه از همه نقص و عیب و زوال‌است . و نزد بعضی فحول مدلولش واجب بالذات‌است . در هر صورت ثبوت خداوندی به طریق استلزام ، هر استلزامی باشد ، ثبوت خالقیت و معبودیت‌است . بعد از ثبوت این سه صفت حاجت به مدح و به وصفی دیگر ندارد . ازان جهت‌است که حصر یکی ازان سه صفت در ذات وی تعالی اثبات توحید(+) وی جل جلاله‌است ، فأمعن النظر . (منه . ن۱) .

(+) توحید یا به حصر وجوب وجود یا به حصر خالقیت یا به حصر معبودیت ، یا به استلزام علت برای معلول نظر به حصر وجوب الوجود ، ویا به هردو استلزام نظر به حصر خالقیت ، چه که منشأ حصر معبودیت حصر خالقیت‌است ، و منشأ حصر خالقیت حصر وجوب الوجود که به معنی الوهیت‌است ، و خالقیت و استحقاق معبودیت از خواص الوهیت‌اند که به معنی وجوب الوجوداست . (منه) .

(٥) یعنی آن کس که پادشاه مسند فقر تمام و فخر ابدی‌است و ازحیثیتی اورا احمد و از حیثیتی اورا محمد صلی الله علیه وسلم میگویند ، کسی‌است که اورا فرستاده‌اند و امری‌را که دراین آیت‌است رسانیده (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله) پس کسی که تابع‌شدن او باعث محبوبیت و مقرب‌شدن در حضور خدا باشد ، در مدح آن کس زیاده ازآن چه بگویم . و در بین اصحاب پیغمبر که ایشان‌را اضافه و نسبت به او میدهند که میگویند اصحاب او و یاران او که متادب به آداب او بوده‌اند و در بین غیر اصحاب او هزار مسافه‌است مدحشان چگونه میتوانم بکنم . (منه . ن٦) .

(٦) فقر در اصل به معنی احتیاج‌است ، و دراینجا مقصود احتیاج بودن وی‌است صلی الله علیه وسلم به حضرت باری جل‌جلاله از همه حیثیت به حدی که نفس آن حضرت از خود خالی و فانی بوده و به او محتاج و باقی شده‌است چنانچه فرموده‌است : « اذا تم الفقر فهو الله » و مرادش این مقام بزرگ بوده که «الفقر فخری»را فرموده‌است . (اللهم ارزقنا هذا المقام بواسطته صلی الله علیه وسلم ، واحفظنا من الفقر الذي كاد أن يكون كفرا وهو الاحتياج بغيرك) . (حاج شیخ احمد قدس سره) .

(*) وبین صحابه : به حذف ألف (اصحاب) بر وفق نسخهء ششم‌است . در بقیهء نسخه‌های دیگر با این که برخی از آنها فتحه برای (ن بین) و سکون برای (ص صحابه) کرده‌اند الفرا باقی گذاشته‌اند . ما ازاین رو که رأی راجحمان این‌است که این نسخهء ششم به خط مؤلف‌است (الف اصحابه)را ننوشتیم . موضوع این نسخه و سائر نسخه‌هارا در پایان کتاب شرح داده‌ایم ــ م .

(٧) یعنی یا رب تو آن بودی که مدحت کردم و حبیبت آن بود که وصفش نمودم ، پس بر هر کسی که انسانیت و معرفتی‌را داشته باشد واجب‌است حمد و ثنای تو بکند که از قدرت تو این نمط و ترتیب عالم به وجود آمده و درود و صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بفرستد که اول نقطه‌ای که نقطهء وحدت ذات بیچون‌را خط کرد و اول و پیش از همه از ممکنات پیداشد و جمیع ممکنات ازاو و به سبب او پیداشد پیغمبر بود . (منه . ن٦) .

(٨) این : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ زین .

(٩) نمط : به معنی ترتیب و روش‌است . (منه . ن١) .

(١٠) سپاس از طرف همگی حمدکنندگان . (منه . ن٦) .

(١١) برای‌که . (منه . ن٦) .

(١١) ایضا . سوآل . (منه . ن١) .

(١٢) برای کسی پروردگار عالم‌است . (منه . ن٦) .

(١٢) ایضا . جواب . (منه . ن١) .

(١٣) برای کسی باشد که اصل همگی مخلوقات‌است . (منه . ن٦) .

(**) سمعت من الناظم قال : لو كان (كان) بدل (صار) ، لكان انسب (عبد الفتاح . ن٤٠) .

(١٤) وهم صلوات و سلام و تحيات بر ارواح آل نجبای او . (منه . ن٦) .

(١٤) ایضا . ای و بر ارواح تمام اهـ بحذف العاطف لما بعده على (من) في قوله (على من) . (منه . ن١) .

(١٥) جمع نجیب . (منه . ن١) .

(١٦) و بر ارواح حرمهای طاهرات و اولاد و یاران او رضی الله عنهم اجمعین . (منه ن٦) .

(١٧) سوآل . (منه . ن١) .

(١٨) جواب : (منه . ن١) .

(١٩) یعنی نه از کسانم ، یعنی از ناکسانم نه از کسانم . بعد از تخفیف لفظی و خطی (نز) حاصل میشود . (سلیم) .

(٢٠) از ادای حق عبودیت . (منه . ن١) .

(٢١) مخفف (اگر) . (منه . ن١) .

(٢٢) یعنی از نخواندن خود پرقصور . (منه . ن١) .

(٢٢) یعنی خمیر وجودم‌را یعنی اعضای مخلوقه‌را برای طاعت از اعمال مردوده و ناشایسته پاك نکردم . (منه . ن١) .

(٢٤) یعنی دلم‌را از خیالات فاسده پاك نکردم . (س) .

(٢٥) وز : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ واز . بنابراین باید کلمهء قبلی (یارب ــ به شده و کسرهء باء)را (یارب ــ به سکون باء) خواند .

(٢٦) یعنی خمیر و طینت و دل خودم‌را از رد و بد رذائل و نفسانیت نرفته‌ام و پاك نکرده‌ام ، و یارب از تو جــل‌جلالك و از نفس خــودم در تعجب مانده‌ام . از تو یارب تعجبم این‌است که از عالم غنی هستی و حاجت به عالم نداری و بی‌باکی ، باز با آن استغنا در بند همهء عالی و رحمیت و رحمت دربارهء همه‌کس و همه چیز داری . تعالی الله چ اعلی خداوندی هستی . و از نفس خودم تعجبم این‌است در هر نفسی و هر آنی محتاج به تو هستم و باز در هر آنی و هر نفسی خالی از معصیت و نافرمانی نیستم . معاذ الله چ از خدا دورم . (منه . ن٦) .

(٢٦) ایضا . یعنی در تعجبم . (س) .

(٢٧) اشارة الى انه غني عن العالمين . (منه . ن١) .

(٢٧) ایضا . بی‌نیازی . (منه . ن١) .

(۲۸) ما سوی الله . (منه . ن۱) .

(۲۹) قوله باز در بند ، یعنی با وصف این‌که به ماسوی محتاج نیست ، در بند حفظ ماسوی‌است به انعام و احسان و رأفت و رحمت . (سلیم) .

(۳۰) یعنی به خود و وجود و هستی محتاج هستیم که به اتصاف به آن هست و موجودیم ، وانگهی بر آن در معاصی میباشیم . (سلیم) .

(۳۱) ای اعوذ معاذ الله . (سلیم) .

(۳۲) یعنی عجب قاسی‌القلب و سخت‌دل هستم . (سلیم) .

(۳۲) ایضا . چ‌قاسیم و : در نسخهء خطی یکم و دوم ــ چ‌قاسیم . بنا بر این باید یاء (قاسیم)را مشدد خواند . در نسخهء چاپی ــ چ‌قاسیم (به شدهء یاء) .

(۳۳) دور . (منه . ن۱) .

(۳۳) ایضا . و عجب دوریم از حضرت حق تعالی . (سلیم) .

(۳٤) یعنی محض فضل و کرم خود ای خداوندی که بوالعجبی یعنی کمالات ذات و صفات و افعال متقنه و محکمهء تو معجب و محیر عقول‌است ، این کمین بندهء عاصی‌را که بوالعجب‌است یعنی که کمال عصیانش موجب تعجب‌است [ببخش] . (منه . ن۱) .

(۳۵) یعنی تعلیم و تلقین فرما به او اشارات خفیه‌را که به آنها حق ادب‌را درخور او تعالی به‌عمل آرد . (سلیم) .

(۳٦) یعنی مرتکب کردارهای بد . (سلیم) .

(۳۷) ای آمرزندهء بدکاریهای بدکاران . (سلیم) .

(۳۸) ای این غریق بحر معاصی‌را که چنان غرق و گم گشته ، یافتن او مشکل‌شده . (سلیم) .

(۳۹) منادی . (منه . ن۱) .

(۳۹) ایضا . ای خداوندی‌که کمیابی ، یعنی ادراك کنه ذات و صفات تو کم و نایاب‌است . (شیخ سلیم رحمه الله) .

(٤۰) یعنی یارب من در ناپخته‌کاری کمیاب و نادر و بی‌مثلم ، و تو در آمرزگاری کمیاب و نادر و بی‌مثلی . بیا ای کسی که نادری این نادررا فریادرسی کن و از گرداب گناه خلاصش کن (منه . ن٦) .

(٤۱) جز : در نسخهء خطی یکم و چهارم و نسخهء چاپی ــ غیر .

(٤٢) یعنی یارب تو از من غیر از نافرمانی و گناه ندیده‌ای ، و من از تو غیر از لطف و عفو و کرم ندیده‌ام . پس این ندیدی مرا شفیع ندیدی خـــود بکن ، و این معامله مگر از کسی آید که منشأ بی‌مثلی و بی‌همتایی باشـــد مثل تو یارب . (منه . ن٦) .

(٤٣) جمله‌ء معترضه‌است (منـــه . ن١) در بین (بکـــن) و (شفیع) . (نسخه‌ء چاپی) .

(٤٣) ایضا . مگر از بی‌مثلی که خاصه‌ء لازمه‌ء بی‌مثل‌است . (منه . ن١) .

(٤٣) ایضا . بی‌مثلی . (منه . ن٦) .

(٤٤) یعنی دنیایم در تقید به انانیت و وجود موهومی خود گذشت . ازاین تنگنای تقیدم برجهان و خلاصی ده ، به حضرت خودت رهم‌را داده ، از خودی خودم برهان ، و یا به شناسایی خودم ارشاد فرموده که بدانم فانی ، بلکه هنوز رایحه‌ء وجود خودرا نشنیده‌ام و معدومم ، از دست دانستن خودم‌را به وجود معتبر و از ندانستن این که این دانستن گناه عظیم‌است وارهانم . و اگر بگویی «جهانم بر جهانم» یعنی دنیایم بر دنیایم در انانیت شد یعنی این نشأه و آن نشأه که (خسر الدنیا والآخرة) گشتیم هم دور نیست . (منه . ن١) .

(٤٤) یعنی دنیایم در تقید به انانیت و وجـــود موهومی خود گذشت . ازاین به فضل خودت ازاین نفسانیت برجهان و خلاص‌کن . به حضرت خودتم برسان و راهم بده ، و از نفسانیت نفس خودم برهانم و نجاتم بده . (منه . ن٦) .

(٤٥) یکی‌را به فتح کاف و یکی‌را به کسر کاف بخوان . (منه . ن١) .

(٤٦) صورت عبـــارت از تقیدات و تعینات ازان جملـــه ایمـــان حصولـــی و صوری‌است که مضطرب و مثل بدن‌است و ایمان حضـوری مستقیم و مثل روح‌است . اگر جسم‌را فنا واقع شود روح‌را بقا ثابت‌است ، و این ایمان‌را ایمان حقیقی میگویند و تعبیر ازان چنانکه در تعلیقه‌ء آتیه میآید به شهود ذاتی کرده‌اند یعنی شهود قلب ذات بیچون‌را . ولی قلبی کـــه آنرا عرش الرحمن میگویند و آن قلب پنجم‌است که عرش الرحمن‌است فانی نشود ، و دائما مستوای تجلی ذاتی‌است ، پس شهودش دائمـــی و مستقیم‌است .

دل نه همین‌مضغه‌ء لحمانی‌است
پیکری از جوهر رحمانی‌است

(منه . ن١) .

(٤٧) یعنی از وجه توفیق و هدایت سرافکنده‌ها و ناکسهای بسیاررا نجات داده‌ای ، این فقیررا هم ازاین صورت پرستی و ایمان‌ظاهری بند گشاده خلاص‌کن و به ایمان حقیقیم بهره‌مند فرما . (منه . ن٦) .

(٤٨) یعنی اگرچه عمل صالح ندارم . (منه . ن٦) .

(٤٩) لکن به ایمان و باورکردن دل مطمئنم و رجادارم . (منه . ن٦) .

(٥٠) یعنی وقتی به ایمان مطمئن‌البال هستم که حفظ تو عنایت‌را امر فرماید که حمایتش نما . (حاج شیخ احمد قدس‌سره) .

(٥١) بیان شرط . (منه . ن١) .

(٥٢) مفعول فعل محذوف‌است . (منه . ن١) .

(٥٢) ایضا . یعنی به شرطی به ایمان مطمئن هستم که حفظ و لطف تو تا آن غایت عمر که آخر نفس‌است عنایت و فضل خودت‌را امر بفرماید که ایمان این فقیررا حمایت بکند تا ایمان‌را با خود ببرم ، والا چونکه حسن خاتمه نامعلوم‌است میترسم .

در آن تنگی که ما باشیم و آهی
ز رحمت سوی ما بکشای راهی
از آن ره خوان سوی درگاه مارا
به ایمان بر برون همراه مارا

(منه . ن٦) .

راندن خامه در تقسیم نامه بر شش جهت و یک ختام ، و در تاریخ اتمام و تعیین عدد[1] و نهادن نام ، و اظهار حالت دوری از زمان حضرت سید الأنام ، علیه وعلی آله وصحبه[2] الصلاة والسلام[3]

نگاه[4] چشم این ایمان فسانه[5]
جهات ست‌را کرده نشانه
بلی گر دیدهٔ دل[6] خورده‌بین‌است
تقاضای چنان ایمان[7] چنین‌است
ختام این رحیق نشـأه تمکین
ز اسلام و ز[8] احسان زواست مشکین[9]
(شم التاریخ[10] اذ یبدی تمامه)
«عزیز طیبه ، مسك ختامه»[11]
حقائقهای[13] پاك این معانی
که دین احمدی‌را شد مبانی
به باغ غیب اگرچه غنچه‌هایند
به دیگر جلوهٔ در غنچهایند(*)
ولی آن‌را که این گون نقشها بست
چو غیب اندر شهادت جلوه‌ها هست
چو دور نوبت ظاهر بگردید
ز شادی باغ ما زانها بخندید

حساب از (دسته گلها[۱۳]) بود مفهوم
به نام وی (فوائح) گشت معلوم[۱٤]
دماغ آرای بزم دوستان باد
میان اهل ایمان داستان باد
ولی آه از شب و روز زمانی
شب اندر روز[۱۵] شد برد یمانی[۱٦]
خریدار منافق رو سیه شد
رخ میلش به پشت روسیه شد[**]
بها این پارسی‌را پار سی بود
ورا امسال قیمت بیست بنمود
سیاق سوق دوران واژگون است
خدا داند[۱۷] که دیگر سال چون‌است
ز (قرنی)[۱۸] تا به (قرنی) هردو یارا[۱۹]
ترا یارا[۲۰] بود بنگر تو یارا[۲۱]
فقیر نفس عهد[۲۲] از دست داده
گنه پنبه به گوش هش نهاده
قدیمی[۲۳] زو صدا ناید به گوشم
در ایمان جدیدی بل بکوشم[۲٤]

جناب مولوی در بیان مندرجات منظومهٔ خود میفرماید : راندن و حرکت دادن خامه ، یعنی قلم تحریر این نامه دراین جا چند چیز مینویسد ۰ یکم تقسیم نامه بر شش جهت که ایمان به خدا و فرشته‌هایش و کتابهای منزله و انبیا و رسل یعنی فرستاده‌های خداوند متعال و روز آخرت که رستاخیزاست و ایمان به قضاوقدر میباشد ، و خاتمهٔ در اسلام و احسان‌است ۰ دوم در بیان تاریخ تمام شدن کتاب ۰ سوم تعیین عدد اشعار کتاب ۰ چهارم نام کتاب ۰ پنجم در اظهار حالت ملالت خود از دورافتادن از

زمان حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم ، و شروع به این مطالب مینماید ، و در مطلب یکم میفرماید : حسب البیان نگاه چشم این کتاب که از ایمان حکایت میکند جهات سترا نشانهٔ خود کرده که شش ارکان ایمانند و برای اظهار مناسبت میفرماید بلی اگر دیدهء دل خرده‌بین باشد اقتضای ایمان حقیقی چنین‌است که ارکان سته‌را شرح دهم ، و ختـــام پایان این کتاب که برای شاربان حقیقت خمر صاف پیاله‌است و نشئهٔ ادب و تمکین و وقار و هشیاری ازاو پیدا میشود نه مستی و پستی و بدبختی ، به عنبر و بوی عطر اسلام و احسان مشکین‌است •

و در مطلب دوم میفرماید :

« شم التأریخ اذ یبدو تمامه »

« عزیز طیبه ، مسك ختامه »

یعنی رائحهٔ خوش تمام‌شدن به دماغ خود برسان ازاین عبارت عنبرین‌بو که به حساب ابجد هزار و دوصد و هشتادوشش‌است ، و این تاریخ اوائل خلافت خلف ارشد امجد حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین‌است یعنی حضرت ابوالبها الشیخ محمد بهاء الدین النقشبندی که مرشد و مرشد زادهء جناب مولوی بوده ، و ایام او عصر الذهب ایام ناظم شده •

و در مطلب سوم میفرماید حقایق ثابتهٔ معانی عقاید اسلامیه که اساس و مبانی دین حضرت احمداست علیه السلام و در عالم غیب و واقع چـــون غنچهٔ ملفوف غیر مکشوف‌اند در جلوهء شهادت ، و نظـــم عبارت مانـــند عروسهای پر غنج و دلال و ناز نزاکت دارند ، و آن خداوند مهربان کـــه جهان‌را به این نقشهای جوان آراسته چون دارای خزانهٔ غیب‌است در عالم شهادت باز جلوه‌ها دارد که خودرا به نام نامی (الظاهر والباطن) نشان داده و معرفی کرده ، و هنگامی که نوبت جلوه ظاهر آمد باغ و بستان معـــارف ما که از مواهب اواست از شادی خود بخندید و غنچه‌های خودرا به نســـیم

شکفته و چند دسته گل از آنها انجام داده و به محضر و مجلس اعیان علم و معارف احمدی تقدیم و به طالبان عقاید سلیمه تسلیم و به نام (فوائح) یعنی گلهای خوش بوی نشئه‌دار نام نهاده ، و از مهربانی خداوند میخواهم چنانچه باغ معارف مخزونهٔ موهوبهٔ مارا به جلوهء ظهور دراورد و این دسته گلها ازاو گرفته شدند ، این قدر معطر باشند که دماغ‌آرای بزم جمع دوستان و میان اهل ایمان مقبول و مورد نظر و مخزون خاطر و مانند حکایتهای پر مغز رعایت شوند و جای اعتبار و عنایت باشند • و بدانید حساب عدد ابیات از ابجد (دسته گلها = ٥٢٥) مفهوم‌است •

و در مطلب پنجم میفرماید که لکن باوجود این نعمتهای غیر معدوده من خیلی متأسفم و با ناله میگویم آه از شب و روز زمان و از دورهای گردون دوران که نسیج بهیج برد یمانی‌را با آن رنگ صاف و ارزش بی‌خلاف چون قماش مشهور به (شب اندر روز) بی‌قیمت کرده • (شب اندر روز) یک برگی میباشد وقتی که در جای تخت فرش شود یك رنگ‌دارد و گاهی که آنرا حرکت دهند آن طرفش که به سایه میافتد سیاه و آن طرف که رویش در روشنی‌است براق خواهدشد ، یعنی مانند منافق درون تاریك و بیرون روشن‌است •

مقصود مولوی از (برد یمانی) این رسالهٔ منظومهٔ خودش‌است که خیلی باارزش و دارای معانی عالیه‌است و از (شب اندر روز) بقیهٔ رسائل کم قیمت میباشد • یا مقصود از برد یمانی ایمان حقیقی و عقاید سالمهٔ مسلمانی‌است ومقصود از شب اندر روز عقائد فاسده و بدعتهای دائرهء عالم ، یعنی دور دین و ایمان و حقیقت نمانده و عالم به فساد و خرافت و جهالت و ضلالت اشتغال دارند ، یا مقصود انسان صادق و انسان منافق‌است ، و به این مناسبه میفرماید خریدار علوم دینیه که ظاهرا خادم و در باطن خائن‌است و منافق روسیاه شد چرا که روی میلش به پشت پارچهٔ شب اندر روزاست

که تاریك و روسیاه‌است نه این برد یمانی که بیاض صاف و بی‌خلاف‌است ، و به همین قیاس احتمالی دیگر بیان میشود و جهت اثبات کلام خودش میفرماید : بهای این کتاب فارسی پارسال (یعنی زمان سابق) سی دینار بود و بهایش دراین سال تازه بیست دینار شد یعنی روزبه‌روز نفاق در بروز و صدق در اختفا خواهد شد ، زیرا سیاق عصر و شیوهٔ بازاری جهان واژگون و منقلب‌است و بر حال ماضی نمانده ، و خداوندا پناه ما به قدرت و رحمت واسعهٔ ذات واجب تست ، نمیدانیم سال آینده چطور خواهد بود • کلمهٔ (سیاق) یعنی شیوه و سوق بازاراست • و احتمال دارد سیاق سوق عبارت از وضع جهان و حرکات دوران باشد که درانجام موافق ماسبق‌است •

و درمطلب اخیر میفرماید که اسباب فساد احوال دورشدن از نور حضرت رهبراست که در بیان احوال اهل زمان فرموده «خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» یعنی بهترین مردمان زمان مردمان قرن و صد سالهٔ من میباشند که از رسالت و بروز برکات مسلمانها در انوار وحی منزل بودند و به همین قیاس قرنهای آینده • و مولوی میفرماید در کلمهٔ (قرنی) به اضافه سوی یاء متکلم که حضرت رسالت پناه‌است تا میرسد به (قرنی) که من اضافهٔ قرن به خودم کنم هردو حرف یای متکلم که اول مصداق و مدلولش رهبر عالم و ثانی مدلولش مولوی‌است ، برای تو فرصت و یارا هست دقت بنمایی که چاندازه تفاوت در میان‌است •

سه بار (یا) دراین بیت مکرر و مذکوراست • اول حرف‌است ، دوم جزء کلمهٔ (یارا) یعنی فرصت ، و سوم هم حرف بااحتمال این‌که ندای خود از یار باشد ، زیرا الف برای ندا در زبان فارسی استعمال دارد •

و برای مقدمه و توطئهٔ بحث از مقصود که ایمان‌است میفرماید صدای ایمان قدیم و جوش جمع ندیمان صاحب ایمان قدیم در گوش هوشم نماند ، بلکه در ایمان تازه‌ای بکوشم ، یعنی به این کتاب ایمان خودرا تازه نمایم •

(۱) و تعیین عدد : در نسخهء خطی دوم ــ و تعیین .

(۲) علیه وعلی آله وصحبه : در نسخهء چاپی ــ علیه .

(۳) تمام این عنوان در نسخهء خطی سوم موجود نیست ، لکن ازاین لحاظ که نسخهء دسترس ما فتوکپی‌است امکان دارد در نسخهء اصلی عنوانی بوده باشد ، و در فتوکپی به این سبب مثلا که به مرکب سرخ نوشته شده‌باشد ، ظاهر نشده ، به دلیل این‌که جای عنوانی خالی موجوداست .

(٤) یعنی نظر دیدهء این ایمان فسانه که این کتاب‌است به شش جهت مینگرد . معنی ظاهرش این‌است که شش اصل‌است و معنی دیگرش طولی دارد مجملش این‌است : مشاهدهء حق تعالی که بیچون‌است و به خیال نمیگنجد باید به نوعی باشد مثل کسی که غریق بحر محیط باشد پایش به قعر دریا نرسد و سرش هم از دریا بیرون نباشد آب دریا محیط به هر شش جهتش باشد بدان نوع ایمان به حق‌تعالی بیارد و مشاهده بکند تا در آبادی و ویرانه و در شب و در روز و در خواب و بیداری و در خلوت و در جلوت غافل از حق نباشد ، ایمان حقیقی تقاضای چنین دارد . (منه . ن٦) .

(٥) یعنی این کتاب که حکایتش همگی از ایمان‌است (حاج شیخ‌احمد العثمانی) .

(٦) دو معنی دارد . (منه . ن۱) .

(۷) اشاره به ایمان حقیقی‌است . (منه . ن۱) .

(۸) ز : در نسخهء خطی دوم ــ از .

(۹) بدین معنی که آخر این که نشأهء وی تمکین‌است و از اسلام و احسان مشکین‌است به سبب آن ایمان حقیقی‌است . (حاج شیخ احمد العثمانی) .

(۱۰) بوی تأریخ بکن وقتی آغاز شد و تمام‌شد این کتاب ازاین مصرع آخر که به خط سرخی خط بر وی کشیده‌ایم(+) . (منه . ن٦) .

(+) مصرع آخر که خط سرخ بر وی کشیده شده‌است (عزیز طیبه مسك ختامه) میباشد . م .

(۱۱) ۱۲۸٦ هجری . مصرع دوم این بیت به حساب ابجد تاریخ نظم (فوائح)است . م .

(۱۲) یعنی حقایق این معانی که اصول دین حضرتند صلی الله علیه وسلم ، تا منظومه نشده بودند و به تلفظ و کتابت نیامده بودند ، در عالم غیب بودند ، به نوعی دیگر در جلوه و ناز بودند و غنچه بودند ، به عالم شهادت و ظاهر نیامده بودند . ولی چونکه حق‌تعالی که صاحب آن نقشهااست چنانکه در عالم غیب تجلی دارد ، در عالم شهادت باید به مقتضای اسم (الظاهر) تجلی هم بفرماید ، آن غنچه‌ها که آن معانی بودند شکفتند و ظاهر شدند و به نظم و کتابت درآمدند و باغ ما از آنها به خنده درآمد . (منه . ن٦) .

(۱۲) ایضا . گلهای خوش فوائح حکم و روایح حقایق اشیا ، چه اشیای موجوده‌ء خارجیه چه اعتباریه ، اگرچه به مقتضای (الباطن) در گلستان باغ عالم غیب به حسن دیگر به جلوه‌های غنچگی در غنج و دلالند مظهر حسن و جمال ذی‌الجلال والجمالند ، ولی جناب نقشبند نقوش ظاهریه و باطنیه‌را به مضمون (فی کل مجلی ومجال له جلوة و جمال) در عالم شهادت به مثل عالم غیب تجلیات بسیار و ظهورات بی‌شماراست، به حکم (الظاهر) باید در عالم شهادت خندان شوند که (نکو رو تاب مستوری ندارد) . ازان جهت در نوبت اسم ظاهر که (حقیقت‌را به هر دوری ظهوری‌است) ، از گلهای حقایق معانی مکمونه و مکنونه‌ء این رساله‌ء باغ ما بخندید ، و هر باغبانی ازان دسته‌گلهای معارف خواهد چید . پس از قول ناظم غفره‌الله که گفته :

« حساب از (دسته‌گلها) بود مفهوم »

« به نام وی (فوائح) گشت معلوم »

معنی بیتیه و معنی که اشاره به تعیین عدد ابیات و تسمیه‌ء رساله میکند بدان . (منه . ن١) .

(*) ناز و گرشمه . (منه . ن٤) .

(۱۳) عدد پنج چنانکه محققان برانند که مراتب کلیه‌ء خمسه که آنرا حضرات خمسه خوانند منحصر دراواست ، دلالت بر نهایت وتمامی دارد و بدین جهت آورا دائر گویند ، و دوران او اشارت براناست که هرچند اورا در نفس خود ضرب کنند و حاصل‌را باز در او ضرب کنند ، الی غیر النهایه همان پنج به صورت اصلیه بازآید و در نهایت آن عدد خودرا بنماید چون بیست‌و پنج و صدو بیست‌و پنج ، وعلی هذا القیاس . و خلاصه‌ء مکونات که انسان‌است عدد و پیکرش بر پنج عضو منتهی

میشود راس و یدین و رجلین ، و اطراف هریك ازانها باز بر پنج انتها یافته ، در یدین و رجلین به اعداد اصابع ظاهراست و در راس ظاهرش به حواس خمسهء ظاهریه و باطنش چنانکه بعضی برانند به حواس خمسهء باطنیه آراستهاست و مؤید این قولاست آنکه در معوذهء ثانیه که سورهء قرآن بدو منتهی شده باز پنج بار لفظ (ناس) تکرار یافته . والحاصل اسرار این عدد پنج بسیاراست حوالهء مطولاتاست و حکمتش گمانم والله اعلم این باشد که پنج در حساب ابجد موضوعله برای (ه)است و (ه) موافق اسم ذات اولا همین (ها) بود یعنی های زبر نه های بابینه . نام مبارك آن حقیقت مقدسهء بیچوناست که هیچ ملاحظهء اعتبارات و شئونات به او نباشد که قلت حرف بنا بر قواعد علیه دلالت بر قلت معنی که بلاتشبیه مشابه وحدت و اطلاق حرفاست خواهد نمود چنانکه همان حقیقت بحت غیب الغیوب ، و در جمیع تعینات و موجودات

سریان دارد و حلول اما
سریان برون ز دانش ما

و باوجود آن سریان چنانکه اول همه و باهمه و در آخر بیهمه و در آخر همهاست و بر بیچونی خود چنانکه در اول متجلیاست و در آخر هم متجلی خواهد شد ، باز هم عدد پنج چنانکه شنیدی بلاتشبیه همان شیوه دارد زیرا که موضوعله برای (ه)است ، پس تفاؤلا ناظم رحمهالله عددیرا که انتهایش بر پنج بود یعنی پنجصد و بیستو پنج برای ابیات فوایح اختیار نمود ، شاید بفضل الله جهت مسلمانان برکت باشد و دلالت بر تمامی کار که نهایت حسن وحسن خاتمهاست بکند ، اگرچه اعدادی که آخرشان پنج باشد بسیارند لکن نه استقصار مخل و نه استکثار ممل وجه ترجیح آمد . (منه . ن۱) .

(١٤) معنی ظاهرش ایناست که از الفاظ (دسته گلها) به حساب ابجد عدد ابیاتش معلوم میشود که چنداست و نام کتابرا (فوائح) نهادیم . و اما معنی دیگرش مجملا این است که آنانکه گلچین گلستان معرفت حقایق میباشند از گلستان این کتاب دسته دسته گلهای معارف میچینند ، از آن جهت این کتابرا (فوائح) نامنهادیم . (منه . ن٦) .

(١٥) دو معنی دارد . (منه . ن١) .

(١٦) یعنی آه آه و واحسرتا از دست تغییر و تغیر شب و روز و گردش زمانی که چونکه روز بهروز از زمان حضرت صلی الله علیه وسلم دور افتاده و

میافتد ، (برد یمانی) که لباس حضرت صلی الله علیه وسلم بود به لباس (شب اندر روز) که برگ اهل دنیااست تبدیل شـــده . یا مراد از برد یمانـــی کـــه برگ وی صلی اللــــه علیــــه وسلم بود شریعت نورانیـــــهء وی‌است صلی الله علیه وسلم سبب به دوری آمیختهء ظلمت بدعـــت و نفسانی شده ، خریدارهای منافق آن وقت به سبب سطوت نبوت لسانا و ظاهرا میل دین داشتند ، حالا رویشان سیاه شده آرزوی پارچهء (اروسی) میکنند و از دین برگشته‌اند ، مثلا بهای این پارسی پارسال سی بـــود ، امسال قیمتش‌را به بیست رسانیده . خـــــدا میدانـــد ســـال دیگر چطـــور میشود . بازار دورافتاده‌گان بـــر عکـــس آن وقت‌است . (منه . ن٦) .

(**) رو سیـــه : روسیـــاه . پشت : پارچه . روسیه : روس ، فرنگ . پارسی : فارسی . پار سی بود : پارسال سی بود . (منه . ن٤) .

(١٧) خدا داند : در نسخهء خطی یکم و سوم و چهارم و پنجم و نسخهء چاپی ـ خداوندا .

(١٨) یعنی ای یار موافق و دوست جانی ترا سبب به کمال و آزادی طاقت و وسعت و یارای تفکر هست . مرا چنانکه در بیتهای آتیین میآید به علت احتجاب توانا نیست مشغول دفع قساوت و رفع حجاب تقیدم . تـــو ملاحظهء یای متکلمی که در هر (قرنی) هست بکن از یکی از یاها نفـــس حضرت صلی الله علیه وسلم مراداست کـــه فرموده‌است «خیر القرون قرنی ..» و از یکی مثلا نفس امثال فقیر که من با یکی دیگر دراین زمانه مثلا میگوییم «قرنی» ، و مضاف معلوم‌است کـــه از مضاف‌الیه کسب میکند . مضاف‌الیه‌را در «قـــرنی» حضرت صلی اللـــه علیـــه وسلم و مضاف‌الیه‌را در «قرنی» من . هر دو ملاحظه بفرمایی حالی میشوی آن زمان چگونه بوده و این زمان چه‌طوراست . (منه . ن١) .

(١٩) هردو حرف (یا) که در (قرنی‌است) . (منه . ن٦) .

(٢٠) تواناااست . (منه . ن٦) .

(٢١) یعنی آن وقت حضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود (قرنی) یعنی ایـــام من ، و من مثلا هم میگویم (قرنی) یعنی ایام من ، این هردو (یا) تفاوت دارند . (زین عصا تا آن عصا فرقی‌است ژرف) . ای یار من ! ترا یارا و توانا هست و مثل من آلودهء دنیا نیستی ، هردو (یا)را خوب ملاحظه

بکن . زمانی که منسوب به حضرت‌است صلی الله علیه وسلم تا این قرن و زمانی که منسوب به این دور افتادهء گنه کاراست تفاوت بسیار دارد .

آن (انا)را رحمت الله در عقب
وین (انا)را لعنت الله در عقب

(منه . ن٦) .

(٢١) أیضا . منادی . (منه . ن١) .
(٢١) ایضا . ای یار و رفیق من (منه . ن٦) .
(٢٢) یعنی عهد (ألست بربکم ؟ قالوا بلی) . (منه . ن٦) .
(٢٣) یعنی چونکه گناه و معاصی پنبه‌را به گوش هوش من نهاده عهد و پیمان قدیمی‌را فراموش کرده‌ام و صدای ایمان قدیمی به گوشم نمی‌آید از یادم رفته‌است ، بلکه به همت مشایخ و صحبت صلحا قدس‌سرهم کوشش‌را در ایمان جدیدی بکنم به مضمون (جددوا ایمانکم بقول لا اله الا الله) ، ایمان تازهء محکم حقیقی‌را بیارم . (منه . ن٦) .
(٢٤) ایمان در لغت تصدیق باشد و در شریعت تصدیق‌است به جمیع آنچه جناب نبی از جانب خدای آورده و علم ضرورت بدان حاصل شده باشد ، در اجمال به اجمال و در تفصیل به تفصیل و دراو تلفظ به شهادتین معتبراست شرطا و شطرا یعنی جزء . معنی بیت : یعنی از ایمان قدیمی که در عهد «ألست بربکم» آوردم به علت غفلت و قساوت قلب آوازی به گوشم نمی آید . موافق «یا أیها الذین آمنوا» و موافق «جددوا ایمانکم» در ایمان جدیدی کوشیدن لازم‌است لاسیما ایمان‌را از عرض نفسانی حساب کرده‌اند و گفته‌اند «العرض لایبقی زمانین» . تجدد امثال‌را خواهد و چونکه از افعال اختیاریه نیست تحصیل اسبابش واجب‌است چرا که ایمان باید از بادیهء تقلید بر منزل تحقیق نزول نماید و اگر به مرتبهء کشف نرسد باری از مقام استدلال در نماند تا موجب نجات و سبب رفع درجات گردد ، وإلا به مجرد قول بی‌عمل کاری برنیاید «یقولون بأفواههم ما لیس فی قلوبهم» . ومشایخ بزرگوار قدس سرهم فرموده‌اند که ایمان تصدیق به اعتقاد بود و تحقیق به اجتهاد ، و چون سالك به اعتقاد تصدیق کند و در اجتهاد تحقیق نماید مؤمن حقیقی بود ، و نزد محققان ایمان دو نوع‌است تقلیدی و تحقیقی . تحقیقی نیز دو قسم‌است استدلالی و کشفی و هریك ازاین قسمین آخر اگر بر سرحد علم واقف‌است آنرا علم الیقین خوانند و اگر ازان تجاوز کرده یا عینی باشد یا حقی . اول‌را عین الیقین خوانند و ثانی‌را حق‌الیقین که عبارت از شهود ذاتی‌است . (منه . ن١) .

الجهة الأولى وفيها نظرات وفيها نوع تفصيل يشفي العليل ويروي الغليل[1] • النظرة الأولى في الايمان بالله وصفاته وأسمائه جل جلاله وعم نواله[2]

ره[3] باريك و استدلال تاريك
(فبارك ربِّ) اين تاريك و باريك
من با ناله[4] بى پا چون دُرايم[5]
مگر درگردن غيرى درايم
بگيريدم دراين منزل سپردن
غناى[6] نى[7] سناى[8] مى[9] ، به گردن
بزن نايى نواهاى عراقى
بده ساقى ازان صهباى باقى
به مستى تا درايد مو به مويم
بپويم ره ، بخندم ، گه بمويم[10]
بجويم[11] باز ازان آبى به جويم[12]
برويم[13] بار ديگر خوش بگويم[14]

مولوى ميفرمايد : راه رسيدنم به مقصد خيلى باريك‌است ، و استدلال تاريك يعنى چگونگى استدلال و دليل سازى بر وجود ذات واجب‌الوجود بسيار تاريك‌است • پس اى خداوند مهربان بركت و مرحمت و پيروزى و نور فكررا براى دفع موانع و گشاده‌شدن اين راه باريك و روشن شـدن اين استدلال تاريك به ما عطا فرما كه خزانهٔ بخشندگيت فراوان‌است •

بدانید انسان متفکر چون انسان مسافر و متحرك‌است ، و هر حرکتی که باشد باید مبدء و آغاز حرکت و مسافه و میدان آن و قوتی که به آن حرکت میسر میشود ، ونهایت حرکت که منزل و مقصوداست ، حاصل باشد چنانکه غایه و مقصود ازان حرکت اگر اختیاری‌است باید حاصل باشـــد • ناظر ومتفکر دراین مقام مولوی‌است و مسافة حرکت فکر او معلوماتی‌است که در دل دارد و مبدء حرکت ذات و صفات باری تعالی که به وجه اجمالی در نزد او نمایان و غایه‌اش معرفت کامله‌است ، و منتهای حرکت پیداشدن آن‌است ، پس با انفعال و ابتهال میگوید : خداوندا ! من خواهش دارم ازاین معرفت ناقصه خلاص و در راه معلومات مبادیء استدلال بگیرم و به سوی ذات واجب الوجودت علما حرکت کنم و به‌مقصد خود برسم ، لکن راه من که معلومات‌است خیلی کم و ناقص‌است و طریق استدلال و وجه دلالت بر مقصود که عبارت از انفس و آفاق‌است بر دل من ناواضح و تاریك‌است و کار بر من صعب و گران‌است چنانچه حافظ شیرازی میفرماید :

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هائل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها ؟!

و رجادارم که راه معلومات‌را بر دلم گشـــوده و طریق تاریك استدلال‌را بر دلم روشن فرمایند •

هم چنان میفرماید : در شرایطی که راه شناختن خداوند راهی چنان باریك و راه دلیل آوردن برای شناختنش راهی چنان تاریك باشد ، و من بیچاره یك‌نفر بی‌پا و بی‌توانایی راه‌رفتن باشم و مانند زنگ به‌جز ناله و فریاد دارای چیزی‌نباشم ، چاره‌ای نخواهم داشت مگر این که خودرا به گردن کسی آویزان کنم که توان راه‌رفتن داشته باشد• و ازاین رو برای طی نمودن این راه دشوار دست به گریبان ساقی و می شده تا به گردن خودشانم بیاویزند چنانچه در بیت بعدی بیان میکند •

و ازانجاییکه ادبای مهذبین و اولیای دین در جای خود هر کدام ذوقی واشتیاقی دارند ، و نای‌را برای ترویج خطر و شراب خیالی یا واقعی کمالی‌را برای خود قرار داده ، مولوی هم بر همان ترتیب میفرماید : بگیریدم دراین منزل سپردن ، یعنی ای برادران راه وفا و ای پیران مقام صفا دراین منزل سپردن و راه طی‌کردن موضوع تعریف و استدلال در موضوع الهیات ، برای نشاط دل من یك نی ومی‌را بگیرید ، و بفرمایید نی‌را بسرایند و می‌را بیارند تا به آشامیدن شراب احتساب و به گوش‌دادن به صدای نی که از عالم ارواح خبر میدهد همت و نشاط و نشئه‌ای برایم حاصل گردد و در قطع مسافه مرا یاری کند . لفظ (غنا) آوازه ، و (سنا) روشنی‌است . (الاول للاول ، والثانی للثانی) .

و بر حسن ظن خود قرار داده که نی و نیچی و می و ساقی حاضر شده‌اند و خطاب به ایشان میفرماید : بزن نایی نواهای عراقی ، که من خودم عراقی و مرشدم که بهاءالدین خلف حضرت عثمان سراج‌الدین‌است عراقی و مؤلفت با نواهای عراقی و خصوصا با نوای مشهور به عراقی میل دارد . و بده ساقی ازان شرابی که موجب صحو و بقااست نه موجب مستی و فنا تا این‌که کار خودرا انجام داده و بار خودرا به منزل رسانیده ، چنانچه میفرماید : به مستی تا دراید مو به مویم ، تا به حال مستی و بقا و هستی نه نیستی و فنای پستی مو به مویم و همه موهای بدنم به سرود درایند و هرکدام آوازه‌ء بخوانند تا به حال مستی بقا داخل شوم و بدنم مو به مو سرود بخواند و بتوانم که راه‌را بپویم و مسافه‌را طی کنم و در طی‌کردن راه بارها از حالت بسط روح خنده کنم و بارها در حال انفعال خود بگریم و زاری کنم ، و بجویم یعنی طلب کنم و بخواهم ازان دریای رحمت آبی به جویبار نشئهٔ روحم بیاید و بار دیگر در مزرعهٔ پیروزی برویم و سبز شوم و در دیار دانش و علم و معرفت روحیه به مقام مناسب و پایهٔ خود رسیده باشم و خوش بگویم : خدایا باور به ذات و صفات تو دارم ، عفوم فرما .

به ذات[۱۵] واجب بالذات معبود
که بود و هست و خواهد تا ابد بود
به هر وصفش ثبوتی[۱٦] وصف سلبی[۱۷]
کنم ، صدیق سا ، تصدیق قلبی[۱۸]
بلافرق از جلالی یا[۱۹] جمالی
چه ذاتی و چه افعالی کمالی[۲۰]
چهٔ[۲۱] ای ذات ؟ ذات و[۲۲] چه چه گفتی ؟
چه گفتی در چه افتی در چَه[۲۳] افتی
چه‌اید[۲٤] اوصاف ؟ (کلنا[۲۵] کمال)
کمالا[۲٦] ، آخرت ؟ (فرض[۲۷] محال)
به اسمایش ، چه اسما ؟ جمله حسنی
ز توی ذره ذره حسن اسنی

جناب مولوی معنوی در فرموده‌ء مصرع اخیر که قبل ازاین قطعه گفته خواسته بار دیگر از جویبار سعادت آبیاری طینت او استفاده شود ، و بار دیگر در گهواره‌ء عالم وجود صاف از رذیله بروید ، چنانکه گفته‌اند «لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین» یعنی هرکس پس ازاین ولادت معتاده در ظل مرشد کامل و مکمل تربیه نگیرد و به مرتبهٔ فنا في الشیخ و فنا في الرسول و فنا في الله نرسد و رتبهٔ بقا نیابد و به سیرت انسان کامل شادمان نشود ، داخل معرفت و علم به ملکوت نمیشود ، و میگوید پس از آنکه این نشئه‌را گرفتم خوش بگویم : خداوندا به ذات واجب‌الوجود تو که بوده به بودن ازلی و در حال هست و تا ابد بی نهایت میماند ، مانند صدیق اکبر تصدیق دارم لکن نمیدانم چه هستی مادام که از وصف مقولات عشره‌ء مشتهره منزه وپاکی • و بعد ازاین استفهام منفعل شده به‌خودش میفرماید چرا شعور نداری ذات واجب و به لفظ (چه) ازاو پرسش کردن چه مناسبه ؟

بدان و بفهم که چه غلط گفتی ؟ • کلمهٔ (چه گفتیء) دوم تاکید اول است • و بعدازان تعلیل استنکاری خود میکند و میفرماید در چاه حیرت میافتی هرگاه در گفتن (چه) افتادی و سوآل از ماهیت واجب کردی •

والحاصل ذات و حقیقت واجب الوجود در مستوای معرفت ممکنات نیست ، چرا که در عالم امکان ادراك انسان به مقامی نمیرسد که یارای معرفت حقیقت واجب الوجود داشته باشد • فقط همین ممکن است به سبب استدلال به انفس و آفاق تصدیق به واجب الوجود حاصل شود ، ومیفرماید : چنانکه تصدیق به ذات واجب الوجود دارم تصدیق به هر وصف و همهٔ اوصاف او دارم خواه وصف ثبوتی ذاتی که هفت صفت مشهورند و عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام میباشند و به حروف جملهٔ (احق سبعك) اشاره به آنها شده ، وخواه وصف سلبی او که عبارت از قدم و بقا و وحدت و استغنا از ماسوی و عدم مماثلهٔ ماسوی است ، به اینها همه مانند صدیق اکبر رضي‌اللهعنه تصدیق دارم • بلافرق بین صفات جلالی که صفات سلبیه یا جمالی که صفات ثبوتیهٔ ذاتیه‌اند که بیان کردیم و چه صفات افعالی که از صفت قدرت اشعار میکنند ، و مجموع الصفات علی الاطلاق به صفات کمال تعبیر میشوند چرا که کمال ذات واجب‌الوجود به مجموع صفات جلالیه و جمالیه متحقق خواهد شد •

لکن این صفات کمالیه هم مانند ذات واجب حقیقت آنها معلوم نخواهد شد ، و اگر پرسش کنی و بگویی : (چه اید أوصاف ؟) یعنی از چقبیله هستید ای اوصاف ، جوابشان این‌است : (کلنا کمال) ، و غیر از ادراك آنها به عنوان صفات کمال مجال کلام نیست ، و بعد از استفادهء این جواب ما از صفات ندا میکنیم و میگوییم : کمالا ، با الف ندا در آخر کمال ، یعنی ای کمال آخر تو چیست ؟ او نیز جواب میدهد که آخر من پیدا نیست و نهایت من فرض محال‌است •

و تصدیق دارم به وجود اسمای حسنی و نامهای پیروز خدای واجب الوجود پروردگار معبود ، نامهای نامی که در کتاب خدای عـلام و تقاریر سنت سید الانام محمد علیه السلام به ما رسیده‌اند و همه‌را احترام میداریم و به ادب تلفظ میکنیم ، واگر به یکی ازانها به صورت صحیح قسم خوردیم تخلف نمیکنیم که فرموده‌ء «سبح اسم ربك الاعلی» همین‌است ، آنهارا بر طبق توقیف اعتبار کنیم و ادب به حـق آنها به جا داریم ، و به این شیوه امیداست داخل بهشت رحمت شویم که سید انام علیه السلام فرموده : «ان لله تسعة وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة» یعنی خدای پروردگار نودونو نـام گرامی دارد ، هرکـس آنهـارا دانستـه و ضبط دل کـرده و تصدیق به معانی آنها داشته و عمل به موجب آنها کرده استحقاق شرف وصول و دخول بهشت به او ارزانی میشود •

و باید بدانید عدد مفهوم مخالف ندارد و این حدیث مخالف نمیماند با روایات دیگر که خداوند هزار و یك نام دارد ، و بدانید ازاین نامها بس نام (الله) نام ذات واجب الوجود کامل الصفات‌است ، و باقی اسما بر مفهـوم خودشان که بیان صفات خمسهٔ سلبیه میکنند مانند (واحد) و (أحد) و یا صفات سبعهٔ ذاتیه مانند (حـی) و (علیـم) و (قادر) نشان میدهند و همه مقدسند ، لکن اسمای صفاتیه هستند یعنی نام خداوند میباشند لکن از باب صفات دلالت بر خداوند میکنند ، مثلا (رحمن) و (رحیم) از جهت اتصاف به رحم و کرم ، و (ملـك) از جهت استیلا و عظمت دلالت دارند • اما کلمهٔ جلالهٔ (الله) علم ذات معین و خداوند واضع آن‌است و بقیهٔ نامهـا چـون (سلام) و (مؤمن) و (مهیمن) و (عزیز) و (رحیم) و (جبار) و (متکبر) همه اسمای خدایند از جهت تاثیرات و افعالی که از ذات باری حاصل و مظاهر صفت قدرت ذات حق تعالی میباشند • به این جهت مولوی میفرماید : ز توی ذره ذره حسن اسنی یعنی آن نامهای گرامی در توی هر ذره از موجودات حسن تاثیر روشن نشان میدهند ، مثلا ذره هبای شعاعی که در نور دادن

آفتاب نمایان‌است از اثر قدرت خداوندست که از ماده‌ء ترابی یا برگ درختها یا چیز دیگر فصل کرده و امتیاز داده و به آنجا رسانیده که نور آفتاب آنرا نمایان نموده ، (وقس علی ذلك) ، و باید دانست که ازاین نامهای مبارکه بس نام (الله) و نام (الرحمـــن) با تعریف به حرف تعریف نام مختص بـــه خدااست ، و باقی به واسطهٔ عموم و شمول مفهوم برای غیر خدا هم استعمال میشوند ، مگر به واسطهٔ اضافه یا وصف اختصاص پیدا کنند مانند (رب العالمین) و (ملك السماوات) و (القدوس عن العیوب) و امثال آنها که تعین و اختصاص به خداوند پیدا کرده‌اند . سلطان العارفین حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده : (الله) اسم اعظم‌است .

---

(۱) سیراب میکند تشنه‌را . (منه . ن۱) .

(۲) تمام این عنوان نیز در نسخه‌ء خطی سوم موجود نیست ، احتمالا به آن سبب که برای نبودن عنوان پیشین ذکر شد ، زیرا که دراینجا هم جای عنوانـی خالی هست . و در نسخه‌ء خطـی چهارم جمله‌ء (وعم نواله) نیست .

(۳) یعنی راه معرفت و شناختن حق تعالی باریك و استدلال‌کردن و به دلیل خدارا شناختن تاریك‌است چرا که پای استدلالیان چوبین بود . پـس پناه به ساقی و مغنی بردن مصلحت‌است چـرا کـه راه منزل معرفت دوراست و من مثل جرس پر از ناله و بی پا و دستم مگر خودرا به گردن کسی درآورم والا این راه به من طی نمیشود . محبت و جذب حق‌تعالی از همه دلیلی خوبتر ، و وساطت اتباع شریعت و پیروی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از همه وسیله‌ای بهتراست . (منه . ن٦) .

(٤) با ناله : در نسخه‌ء چاپی ــ بی ناله .

(٥) یعنی جرس . (منه . ن٦) .

(٦) نوا . (منه . ن۱) .

(۷) منادی . (منه . ن۱) .

(۸) روشنی . (منه . ن۱) .

(۹) منادی . (منه . ن۱) .

(۱۰) گریه کنم . (منه . ن۱ ، ٦) .

(۱۱) طلب‌کنم . (منه . ن٦) .

(۱۲) آبی‌را باز به جوی خود بیارم . (منه . ن٦) .

(۱۳) سبز شوم . (منه . ن٦) .

(۱٤) قول ناظم (برویم بار دیگر خوش بگویم) : اشاره به تولد ثانی‌است که فرموده‌اند : «لن یلج ملکوت السماوات والارض من لم یولد مرتین» . اگرچه در تولد اول بعد از بلوغ ایمانی هم دارد ، ولکن در تولد ثانی که سلوك در راه قوس عروجی‌است بعد از بلوغ ایمانی‌را تحصیل میکنند که عقل به کنه آن نرسد و از جهت تنگی عبارت اورا گاهی بـه شـهود ذاتی و گاهی به حق الیقین تعبیر کرده‌اند . وقولهم (مرتین) اشاره بـه تکرار تولدات‌است که تولدات به حسب انتقال از مقامی به مقام دیگراست و مقامات‌را نهایت نیست ، فالانتقالات کذلك فالتولدات لاغایة لها . اللهم ارزقناها بفضلك آمین برحمتك یا ارحم الراحمین . (منه . ن۱) .

(۱٥) ایمان چونکه معنای او در لغت و اصطلاح معلوم‌است ، دراین رسـاله ناظم التفاتی به سوی بیان معنیش ننموده بلکه بیان متعلقات ایمان‌را کرده، و اصول و امهات متعلقات ایمان این شش اصل‌است که ازاین شش جهت مستفاد میشـود . اگرچه اجمـالا اصل او کافـی‌است ، اما تفصیل بهتراست ، و جمیع مسائل شرعیه فردا فردا ایمان به وی واجب‌است و از اصول دین‌است ، و از حیثیت عمل به او نمودن عمل فقه و از فرع دین‌است . (منه . ن۱) .

(۱٦) صفات ثبوتی مثل علم و قدرت . (منه . ن٦) .

(۱۷) صفات سلبی مثل این‌که خدای تعالی بی‌مثل و بی‌شریك و بری از جسم و جسمانی‌است . (منه . ن٦) .

(۱۸) این بیت که دراین قطعه بیت دوم‌است ، در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی بیت سوم‌است .

(۱۹) یا : در نسخهء خطی دوم و نسخهء چاپی ـــ تا .

(۲۰) این بیت که دراین قطعه بیت سوم‌است ، در نسخه خطی بیت یکم و در نسخهء چاپی بیت چهارم‌است .

(۲۱) سوآل . (منه . ن٦) .

(۲۲) جواب . (منه . ن٦) .

(۲۳) چاه (منه . ن٦) .

(۲٤) سوآل . (منه . ن٦) .

(۲٥) جواب (منه . ن٦) .

(۲٦) سوآل (منه . ن۱و٦) .

(۲۷) جواب (منه . ن٦) .

ألنظرة الثانية

في اثبات الواجب تعالى ثبوته ووجوبه عن اثباتنا[1]

زهی نادان که او خورشید تابان
به نور شمع جوید در بیابان
آفتاب آمد دلیل آفتاب
گر دلیلت باید از وی رخ متاب[2]
میان اهل دل ای دل خود آرا
خودآرا دان تو مدلول (خدا)را[3]
پس آنگه گو خدایی گر نبودی
(بشو پس شد[4]) به ما کی رخ نمودی[5]

جناب مولوی در موضوع وجود ذات واجب الوجود در اول دعوای بداهت میکند و میفرماید استدلال به ادلهٔ فکریهٔ ناتوان ما بر وجوب ذات واجب الوجود که (اظهر من الشمس)است مانند آن‌است یك نفر نادان در صحرای بیابان روز روشن‌را گم کرده باشد و به شمع کم‌نور یا چراغ نفط پرقصور برای پیداکردن او بکوشد ، و برای تاکید این مطلب خطاب به دل خود کرده میفرماید : میان اهل دل ، ای دل خود آرا ، یعنی در میان اهل دل و روحانیون بالامنزل خودرا شرمسار نکنی و نگویی که وجود خداوند دلیل میخواهد ، بلکه برای خاطر خدا بگو که مدلول لفظ مقدس خـدا (خودآی) و (خودآینده) یا (خودآرایش‌داده و نمایان کرده)است ، و همان

ذات که خودرا آرایش داده و به عالم اهل شعور خودرا نشان داده دگـر چه حاجت به آن‌است برای اثبات وجود مقدس او دلیل بیاوریم ؟• و اگر به عالم دور از دل و نرسیده به منزل مبتلا شدی و دلیل بر وجود خدا تقاضا میکردند به ایشان بگو اگر چنانچه خداوند پروردگار مقتدر نمیبود مضمون (بشو پس شد) که ترجمهٔ (کن فکان)است کی ظاهر میشد برای ما یعنی چگونه این عالم بدون تصرف و تاثیر ذات باری تعالی شأنه ، با وصف امکان حاصل میشد ؟•

بدانید : ازاین بیت آخر نمایان میشود که جناب مولوی به وسیلهٔ امکان عالم دلیل قطعی برای اثبات ذات واجب اظهار کرده ، وتفصیل این موضوع همین‌است که این جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام که شخص معین و عالم نام دارد یا همهٔ اجـزای آن واجب الوجـوداست یا بعضی ازان واجب و بعضی ممکن یاخود سراسر همه اجزایش ممکن خاص و مستوی الوجـود والعدم میباشد • صورت یکم غلط واضح‌است زیرا بسیاری از اجزای جهان‌را دیده و میبینیم که در تحت تاثیر نیرو به فنا میروند و کوهها سوراخ و از جا کنده شده و آبهای زمین خشك شده‌اند • وصورت دوم باز غلط‌است چرا که اجزای جهان همه با هم مساوات فی الماده دارند • دراین صـورت بعضی‌را به واجب و بعضی‌را به ممکن قراردادن ترجیح بلا مرجح‌است • پس صورت سوم درست‌است که همهٔ اجزایش ممکن‌است و وجود و عدمش متساوی میباشند ، و حاجت ممکن به صانع معلوم‌است ، و علما و دانشمندان قـرار داده‌انـد کـه صفـت امکـان عالـم‌را بـه صانع محتاج کـرده ، و درایـن صـورت ثبـوت واجـب الوجـود نمایـان میشـود بـه ایـن دلیـل مـادام ممکـن محتاج فاعل باشـد قابـل نیسـت که همه‌اش صانع همه یا جزئی ازان صانع همه باشد چـون این وضـع موجب دور و تقدم فاعل بر وجود خودش‌است ، وحتما باید همان فاعل

خارج از سلسلهٔ ممکنات باشد و خارج از سلسلهٔ ممکنات حتما واجب الوجود و ذات خدای پروردگاراست ۰

شارح (نامی) برای برادران گرامی همین موضوع‌را مفصلا نظم نموده و میگوید :

برادر گوش‌گیر از درس استاد — که گفتارش همه باشد به اسناد
اگر فهمیده و آزاد مردی — به گرد کنه ذات حق نگردی
جمیع رهبران روی عالم — ز نسل اصل پاک ذات آدم
حکیمان جهان از پیش و از پس — دراین موضوع کرده منع ما بس
بفرمودند ای شاگرد عالی — مشو طالب به کنه ذوالجلالی
تو ممکن ناقص از ادراك حالی — خدایت واجب و صاحب تعالی
تو مادی و خدا بی‌ماده اصلا — بلاترکیب شد (جنسا وفصلا)
نه خاك و نه هوا ، نه آب و آتش — بری از عنصر آمد ذات پاکش
نه چون موج اثیر و برق آن‌است
نه چون ناری که توی آن نهان‌است
سپس دانستن تو کنه آن ذات — نه ممکن بل محال اندر محالات
به چشم سر نبینی عمق دریا — به دست اندر نیاید شمس علیا
اگر باور نداری در بیانم — چه باشد جان خود فرما بدانم
حکیمان جهان در جان پریشان — شدندو سود نامد بهر ایشان
تو حال روح خودرا گر ندانی — چه دانی حال خلاق جهانی

* * *

بلی ذات خدا چون نور تابان — بر اهل معرفت باشد نمایان
دلالات اثر بر آن مؤثر — نمایان‌است نزد غیر قاصر
ز علم تو دراین عالم به آثار — وجود حق نمایان‌است در کار
نظر در نفس ذات خود نمایی — به سوی علم ذات حق درایی

عجایبهای نفس خود نظر کن | ولی از خدعهٔ شیطان حذر کن
که تا پیدا شود ادراك رایق | پس انگه میروی سوی حقایق
نظر کن اندراین آفاق عالم | سما و آفتاب و نجم یك دم
کمر بند نجوم آسمانی | نجوم رجم شیطان امانی
هوا و رعد و برق و باد و تیار | صفای دشت و آب روی کهسار
نبات دشت و صحرای دلارام | گل گلزار کردستان خوش نام
نظام کائنات چرخ دوار | دلیل قاطع آمد بهر هشیار
دگر خودرا چرا بدبخت سازی | چرا باید به هوش خود نسازی
سوار یك الاغی شو به صحرا | ولی هوشیار باش از حادث راه
الاغ بشنود دنگی دران حال | توقف میکند از بیم احوال
چرا ؟ داند مصوت هست در راه | بیاید بر صفاتش گردد آگاه
یکی حلقه زند در روی درگاه | تو میدانی کسی ایستاده آنجا
عجائب آیدم (یا بوالمصانع) | نمیدانی وجود ذات صانع
چو دانستی وجود صانع حق | بگو واجب بود آن ذات مطلق
که ذات بی‌حیات جاودانی | نشاید بهر خلاق جهانی
نه تنها آن حیاتت لازم آید | که مجموع صفاتش لازم آید
چرا ممکن نباشد لاشعوری | کند ایجاد این انسان نوری
اگر گویی همین درست ضعیف‌است | چرا موضوع صانع بس شریف‌است
بیا بشنو جمیع عالم نو | ز تاریك و ز تابنده به پرتو
همه یا واجب است در فرض بودش | و یا ممکن بود بود و نبودش
و یا بعضی‌است واجب بعضی دیگر | بود ممکن نه با واجب برابر
ببین آن صورت اول غلط شد | که چند اجزای این عالم فرط شد
ز بعضٍ بعضٍ آید بس تعسف | کند عاقل ز عقل تو تأسف
نماند بهر عاقل غیر امکان | که باشد وصف عالم کان ما کان

چو امکان پیش آمد کار سهل‌است　　چرا حاجت به واجب کار عقل‌است
دگـر ای هوشمنـد با حقیقـت　　مرو هرگـز به دنبـال طبیعـت
اگـر عـارض بـود محتـاج غیراسـت
اگـر عین‌اسـت و ممکـن سست سیراست
اگر عین‌است و واجب آن خدایست　　در اوصافش همه از ما جدایست
نظـام عالـم نزدیـك و دوری　　نمیگنجـد بـه حکـم لاشعوری
شعور نفـس خودرا خـوب بنگر　　کـه میبینـد خـدای حی اکبر
همین‌است اعتقـاد و دیـن آدم　　یکـی باشـد خدای جمله عالـم
که قیـوم و علیـم و قادراست او　　به هرجا حاضراست و ناظراست او

---

(۱) در نسخهٔ خطی سوم این عنوان نیز نیست و جایش خالی‌است .

(۲) در نسخه‌های خطی یکم و دوم و سوم و پنجم و ششم این دو بیت پس از عنوان عربی موضوع درج شده‌اند با اینکه بیت دوم از مثنوی جلال‌الدین رومی و از یك باب عروضی غیر از باب عروضی فوائح‌است . در نسخهٔ ششم کـه ما آن‌را به خط ناظم میدانیم عنوان عربی موضوع و هردو بیت موضوع بحث همگی با هم آمیخته شده و به صورت نثر و به شیوهٔ عنوان نوشته شده‌اند فقط این هست که در آخـر هر مصرعی از هردو بیت یك اشارهٔ شماره پنج فارسی نوشته شده تا خواننده بداند آن چهار مصرع شعرند . به این دلیل ما تصور میکنیم بیت اول نیز یعنی (زهی نادان .. الخ) هم از خود ناظم نیست و او بیت مذکوررا مانند بیت دوم از شاعر دیگر اقتباس نموده که برای ما معلوم نیست کیست ، والا در کتاب به خط خودش در ضمن عنوانش درج نمینمود . بیت دوم در نسخهٔ خطی چهارم و نسخهٔ چاپی در حاشیه نوشته شده‌است . م .

(۳) یعنی ای دل در میان اهل دل و معرفت خودرا آرایش بده و معنی خدارا بدان . خدا یعنی (خودآ) و به ذات خودش موجود ، بعد ازان بگو اگر خودآ یعنی به ذات خود موجود نمیبود ما هرگز موجود نمیشدیم و امر (کن فیکون) رو به ما نمینمود . چرا ؟ که هرگاه خدا خودآ و بـه ذات خود موجود نمیبود مثـل ما میبود کـه ما نـه خودمان به ذات خودمان

موجوديم و نه کسی‌را میتوانیم به وجود بیاریم ، هیچ چیز موجود نمیشد و حال آنکه عالـم موجوداست پس کسی هست به ذات خودش باشد و موجودات‌را همگی به وجود آورده باشد . (منه . ن٦) .

(٤) کن فکان . (منه . ن٦) .

(٥) یعنی اگر واجب الوجود بالذات نمیبود ، قول (بشو پس شد) یعنی امر (کن فکان) به ما که ممکناتیم رخ نمینمود و واجب بالغیر و موجود نمیشدیم (والحال انا موجودون و واجبون بالغیر کما هو الشاهد والمعلوم ، فکان واجب الوجود بالذات موجودا وهو المطلوب) . (منه . ن١) .

ألنظرة الثالثة في اثبات توحيده[1]

وعد بعض من سائر صفاته السلبية تقدست صفاته[2]

وجوب تام از وحـــدت نگردد
(تعالى شأنه عـــن ان تعدد)[3]
به کثرت در بود[4] امکان آفات
(بل التوحید اسقاط الاضافات)
تعدد[5] چون مجال هر محال‌است
دران[6] حضرت تعدد بی‌مجال‌است
قدیم و باقی و قایم به ذات‌است
خلاف[7] جمع جمله حادثات‌است
ز دست‌و دیده‌ء تشبیه‌را هست[8]
نیفتی ، (الحذر) ، از دیده و دست
ز شك از[9] روبه‌رو پرده نماند[10]
یقین داند به وی چیزی نماند[11]
غنی از ماسوی و[12] پاك از عیب[13]
(ومحتاج الیه الکل[14] لاریب)

جناب مولوی شروع به بیان صفات ذات واجب الوجود میکند و صفات سلبیهٔ خمسه‌را تقدیم مینماید ◦ صفات خمسه عبارت از وحدت و قـــدم و بقا و مخالفهٔ جمیع حوادثات و غنای مطلق از جمیع ماسوی میباشند ◦ او میفرماید : وجوب تام از وحدت نگردد ، یعنی مادام ذات حق تعالی‌را واجب

الوجود دانسته و به دلیل قطعی ثابت شده که وجودش واجب و واجب الوجوداست ، بدانید که وجود به صورت کامل از وحدث و تنهایی برنمیگردد و جدانمیشود ، (فتعالی شأنه ومقامه عن ان تتعدد ذاته) چرا که به کثرت در یعنی در اعتبار کثرت و تعدد برای واجب الوجود امکان‌آفات و محالات حاصل خواهد بود ، (بل التوحید الحقیقی لواجب الوجود لیس في توحید الذات حسب ، بل هو اسقاط الاضافات ومنع مشارکه الغیر مع الواجب في الصفات والافعال ، ای کما أنه واحد في الذات فهو واحد في الصفات والافعال) یعنی نیست کسی که در صفات مشارك خدا باشد یا در افعال مانند او بود ، و در حقیقت وجوب وجود منبع کمال مطلق‌است و کمال مطلق آن‌است که منفرد بالذات والصفات والافعال باشد ، بنا بر این اعتبار وجود واجب الوجود ثانی بی‌سود میماند • و اگر فرض آن بکنیم که هردو ازلی و ابدی و تقدم و تاخر میان ایشان نیست ، دراین صورت میگوییم یکی ازان دو بی‌سود و بی‌فائده‌است ، و صفت بی‌سودی برای واجب الوجود غیر معقول‌است •

و به قطع نظر از بی‌سودی تماشا میکنیم این دو واجب الوجود هرچند متفق باشند و با یکدیگر منازعه نکنند ، لکن تمانع و تنازع و اختلاف در بین ایشان ممکن‌است ، چرا که هردو واجب الوجودند ، و مانع در تصرف اوها نیست ، و عالم ممکنات قابل به همه نوع تأثیر و تأثر میباشد ، و در صورت امکان تمانع امکان عجز اله واجب و لازم میشود که مستلزم آن‌است که هیچ کدام ازان دو واجب الوجود نباشد بنا براین عالم ممکنات بی‌صانع موجود نخواهد شد •

و محال دوم این‌که این دو واجب در وقت تاثیر در ممکنات اگر مقصود هرکدام ازاوها غیر مقصود دیگراست ، اگر هردو مقصود میسر میشوند محال‌است چرا که جمع نقیضین‌است • و اگر تنها یکیشان میتواند کار بکند عجز دوم لازم میآید • و اگر مقصود هیچ کدامشان حاصل

نمیشود عجز هردو لازم میآید ، و عجز واجب الوجود مخالف و مانع وجوب وجوداست و اگر مقصود هریک عین مقصود دیگراست و هردو در عین مراد تاثیر میکنند ، دراین صورت توارد علتین بر معلول معین لازم ، و توارد به اتفاق عقلا محال‌است • و اگر به همکاری و اشتراك تاثیر میکنند ، دراین صورت یا به صورت اجتماع میباشد به این جور که هردو در آسمان وزمین تاثیر کنند به این‌گونه وجود آسمان و زمین به مجموع قدرتین باشد ، یا بر وجه توزیع و تقسیم مثلا یکی در آسمان و یکی در زمین کارکند ، دراین صورت تمانع در میان اوها ممکن و رواست ، چرا که هردو صانع واجب الوجود و تام القدره میباشند ، و مادام تمانع ممکن‌است این امکان تمانع موجب محال خواهدشد ، زیرا لازم میآید که اصلا آسمان و زمین پیدا نشوند یاخود یکی ازاوها پیدا و آن دیگر پیدا نشود ، زیرا اگر کارکردن آنها به‌صورت اجتماع‌است مادام یکی ازان دو عاجز شد علت تامه که مجموع واجبین‌است نماند زیرا به عجز یکی ازاوها جزء علت فوت‌شد ، و اگر به صورت توزیع و تقسیم‌است دراین صورت حصهٔ عاجز حاصل نخواهد شد ، و لازم آید که این کائنات موجوده و محسوسه پیدا نشود ، مع انه عالم موجوداست ، و مادام تالی محال بود مقدم که تعدد واجب الوجود صانع مؤثراست محال‌شد (كما صرح‌به المحقق عبدالحكيم السيالكوتي في تعليقاته على الخيالي رحمهما الله تعالى ، ونص عبارته : فعلى تقدير تعدد المؤثر في العالم يلزم ان يفسد العالم ، بمعنى أن لا يوجد هذا المحسوس لأن التعدد يستلزم امكان التمانع المستلزم لأن لايكون أحدهما صانعا ، المستلزم لعدم تكون العالم كلا على تقدير الاجتماع وبعضا على تقدير التوزيع • انتهى) •

پس نمایان شد آیهٔ کریمهٔ (لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا) بنا بر اعتبار امکان تمانع در جزای شرط و ترتیب مقدم برای جملهٔ جمیلهٔ (لفسدتا) برهان قاطع سلیم به‌راستی لاتعدد اله مؤثر خواهد شد (وتقريره لو كان فيهما آلهة لأمكن التمانع ولو أمكن التمانع لفسدتا) • و اما اگر به صورت ظاهر

آنرا تقریر کنیم یعنی در صورت تعدد اله غالبا منازعه حاصل میشود و امور آسمان و زمین خلل‌پذیر میشود ، به این‌حال دلیل اقناعی و خطابی خواهدشد ، چنانکه علامهٔ تفتازانی در شرح نسفیه تقریر فرموده •

و این که میفرماید : ز دست و دیدهٔ تشبیه راهست ، جواب اعتراض‌است گویا مخالف عدم‌تماثل گفته که خداوند تعالی نسبت دست و دیده‌را به خود داده و فرموده «ید الله فوق ایدیهم» و در حال موسی علیه‌السلام فرموده «ولتصنع علی عيني» و برابر به حضرت رهبر علیه السلام فرموده «فانك بأعيننا» و نسبت وجه به خود داده و فرموده «ویبقی وجه ربك ذوالجلال والاكرام» • و حاصل جواب این‌است : دانایان و دانشمندان عالم اسلام این آیات متشابه‌را تأویل فرموده‌اند و گفته‌اند مقصود از ید و عین یعنی دست و دیده چیزی‌است که لازم معنای دست و دیده باشد • مقصود از دست قدرت کامله و از دیده علم و اطلاعات شامله‌است • مادام دراین کلمات راه تشبیه موجوداست ظاهر میشود که باری تعالی در وجود دست و دیده مماثله و تماثل با ممکنات ندارد • پس میفرماید : ای کسی که این کلمات‌را دست‌آویز خود کرده ، مادام راه تشبیه موجوداست بران راه برو و حذرکن و هشیارباش که از دست و دیده نیفتی و کور و بی‌دست نشوی ، زیرا دلیل قاطع چون آفتاب نمایان‌است که واجب الوجود جسم و جسمانی نیست و هرگاه که حقیقت ظاهر و نمایان شد و روبه‌روی حق نگاه کردی شکوك و اوهام به پردهٔ حجاب حق نمیشوند ، زیرا به علم یقین میدانید که با وی جای شك و گمان نمیماند • و احتمال دارد لفظ (ز شك از روبه‌رو) به این معنی باشد در روز قیامت ، هنگامی در بهشت خدارا میبینیم و روبه‌رو میشویم ، ظاهر میشود که آن تصورات نمیمانند •

و برای بیان استغنا از ماسوی فرموده : خداوند متعال از ماسوی بی‌نیاز و همهٔ ممکنات به او نیازمند و محتاج میباشند که خداوند صمدانیت

و مرجعیت مطلق دارد ، و این صفات خمسه در سورهء اخلاص ظاهر میشوند ، به این وجه از لفظ (احد) وحدانیت و از (صمد) که به‌معنای مرجع و محتاج‌الیه‌است غنی و استغنای مطلق و از جملهٔ (لم‌یلد) بقا و از جملهٔ (ولم یولد) قدم و از جملهٔ (ولم یکن له کفوا احد) عدم مماثله با ممکنات مستفاداست ، و فرموده‌اند از لفظ جمیل جلالهٔ (الله) که اسم علم ذات واجب و متصف‌به کمال‌است صفات سبعهٔ ذاتیهٔ کمالیه مستفاد میشود •

ازل بالا ، ابد پایین دویده
نه آن اول ، نه این آخر شنیده
ازان سر زد ندا : (أین ابتداه ؟)
وزاین برپا صدا : (این انتهاه ؟)
(هنا)[۱۵] چون (ثمه) از وی گشته محجور[۱۶]
عرض چون جوهر از وی هست مهجور
هیولی نزد وی صورت ندارد[۱۷]
صور آنجا هیولی‌را گذارد
زمان‌را دوری از وی صد مکان‌است
مکان‌را دوری از وی صد زمان‌است
اگر در گاه‌و[۱۸] در جا جای بنمود ،
گهی کانها نبودندی کجا بود ؟

جناب مولوی هرچند از بیان صفات خمسهٔ سلبیه خصوصا از بیان استغنا و عدم مماثلهٔ ممکنات ، مستغنی شده از بیان این ابیات ؛ لکن بر وفق اقتضای نازك گفتاری خود دو بیت اول و ثانی و به تبعیت عادت مؤلفین در سلب جسم و جوهر و عرض و زمان و مکان این اشعار دگررا علاوه فرمود : ازل بالا رفت تا به نقطهٔ مبدا برسد ، و ابد پایین دوید تا به نقطهٔ آخر برسد ، لکن حرکت و کوشش آنها به جایی نرسید ، چرا که ازلیت لااولیت و ابدیت لاآخریت میباشد ، و عدم اینها از عقل بالاتراست • و ازل

بعد از سعی بسیار ندا زد : (این ابتداء الازل ؟) ، و ابد صدا داد : (این انتهاء الابد؟) و به نومیدی ساکت و خاموش شدند .

و میفرماید : (هنا) که اشاره به جای نزدیك ، و (ثمة) که اشاره به جای دوراست ، برای ذات واجب‌الوجود نیست ، و عرض بودن که چیزی قائم به‌غیراست ، و جوهربودن که عین قائم به ذات‌است ، از ذات خداوند دورند . و ترکیب ذات حق از هیولی و صورت ، چنانکه حکما گفته‌اند اجسام ازان دو جوهر مرکب هستند ، معقول نیست که اعتبار هیولی برای ذات واجب معقول و صورت‌پذیر نیست ، و صورت داشتن نسبت به واجب الوجود ماده و محل ندارد ، و ظـرف زمـان و وقت برای خداوند بسی دوراست ، و مکان برای ذات او به صد زمان دورتر یعنی خداوند زمان و مکان ندارد ، و باید انسان ملاحظه‌کند زمان از مقدار حرکت و دوره‌ء فلك پیدا میشود ، و مکان عبارت از مسافه‌ایست که مادیات دران قرار گیرد ، و مسافه داخل عالم‌است ، و خداوند متعال ازلی و ابدی که پیش از زمـان و مکان و عالم کائنات بوده چه‌حاجت به زمان و مکان دارد . اگر چنانچه به آنها محتاج‌است پیش از درست‌کردن کائنات عالم در کجا بوده و کـدام زمان بر او رفته (تعالی الله عن هذه الاعتبارات علوا کبیرا) .

بدانید : حکما گفته‌اند جسم مرکب‌است از هیولی و صـورت ، و هیولی‌را به آن ماده قرار میدهند که در تبدلات صورت یك پارچه مـوم میماند ، و صورت جزئی از جسم‌است که تألیف و طول و عرض و عمـق تشکیل میکند ، ومیگویند محال‌است هیولی بدون صورت و صورت بدون هیولی وجود داشته باشد . دراینجا جناب مولوی میفرماید هیولی و صورت که متلازمین میباشند نسبت به ذات واجب الوجود وجود ندارند و علاقـهٔ هیولای مفروضه با صورت و علاقهٔ صورت با هیولی درانجا نیست ، یعنی با ذات واجب به گرد هیولی و صورت نگردید که سودی ازان تصورات فاسده نمیگیرید .

(۱) در اثبات توحید وحدانیت که به معنی (لاثاني له في الذات ولا في الصفات ولا في الافعال)است ثابت میشود . و وحدانیت چنانکه شنیدی از صفات سلبیه‌است . ازان جهت ناظم رحمه‌الله گفته : (في اثبات توحیده وعد بعض من سائر صفاته السلبیه) . (منه . ن۱) .

(۲) جملهء (تقدست صفاته) در نسخهء چاپی ، و تمام عنوان در نسخهء خطی سوم نیستند ، لکن جای عنوان در نسخهء اخیر خالی‌است .

(۳) یعنی خدای تعالی واجب الوجود تام و بی‌نقص و بالذات‌است ، پس وجوب بالذات تام باید واحد باشد والا واجب تام بالذات نمیباشد ، تعالی شأنه ازاین که متعدد باشد .

هر گیاهی که از زمین روید
(وحده لاشریك له) گوید

(منه . ن٦) .

(٤) چونکه کثرت محل همه آفات و نقص‌است واجب‌است که حق تعالی واحد و تنها باشد که اصل توحید این‌است اسقاط همهء کثرت و اضافاتها بکلی ، واحد بی چندوچون بماند و بس . (منه.ن٦) .

(٥) یعنی تعدد و کثرت چونکه محل امکان مجموع فسادات و محالات‌است و باعث در نقص و عیب‌است و واجب‌الوجود جل جلاله مستجمع جمیع کمال و منزه از همه نقص و عیب‌است واجب و لابداست که واحد باشد و تعدد و کثرت در حضرت او جل‌جلاله مجال نداشته باشد . مجموع دلائل علما در توحید در مضمون این بیت مندرج‌است . (منه . ن٦) .

(٥) ایضا . حاصل مجموع براهین و ادلهء توحید دراین بیت مندرج‌است ، و در دو بیت سابق دوای کافی و شافی هم هست اگر تمهید این نباشند و استقلالا ملحوظ شوند . (منه . ن۱) .

(٦) دران : در نسخهء خطی یکم ـ وزان .

(۷) امهات صفات سلبیه پنجند : قدم به معنی سلب عدم سابق ، بقا به‌معنی سلب عدم لاحق ، و وحدانیته به‌معنی سلب دویتی در ذات و صفات و افعال ، قیام بنفسه به معنی سلب احتیاج به محل یا مخصص ، مخالف حوادث به معنی سلب هم‌مثلی با ممکنات از هر حیثیت (ای لیس کمثله شیيء) . (حاجی شیخ‌احمد قدس سره) .

(۸) تشبیه یعنی اهل تشبیه که مجسمه‌اند خدارا تشبیه به جسم و جسمانی میکنند و دست و دیده و رورا برای خدا قرار میدهند نعوذ بالله . یعنی

تو هم مثل اهل تشبیه مباش دست و دیده‌را برای خدا ثابت بکنی و بدان جهت از دست و دیده بیفتی نه دستت به دلیل حق برسد و نه دیده‌ء حق بینت بماند سرگردان بشوی ، و مثل آیه‌ء (ید الله فوق ایدیهم) معنی دگر دارد . (منه . ن٦) .

(٨) ایضا . تشبیه‌را هست : در نسخه‌ء خطی یکم و دوم و سوم و پنجم و ششم ــ (تشبیه‌راهست) که برای (تشبیه‌را هست) و (تشبیه راه‌است) میگنجد . در نسخه‌ء چهارم (تشبیه راه‌است) . در نسخه‌ء چاپی (تشبیه راهست) . و در حاشیه‌ء نسخه‌ء چهارم : «راهست . به خط مؤلف» .

(٩) و چونکه (وجه ربك) در آیه هست سبب به آن رو پرده‌ء شك بر روی اهل تشبیه آمده ، تو آن پرده از روی بردار و معنیش خوب بدان . (منه . ن٦) .

(١٠) باقی نماند . (منه . ن٦) .

(١١) مشابهت ندارد . (منه . ن٦) .

(١٢) احتیاج به هیچ ندارد . (منه . ن٦) .

(١٣) پاك از عیب : در نسخه‌ءخطی یکم ــ پاك و بی‌عیب .

(١٤) همه شیی‌ء به او محتاج‌است . (منه . ن٦) .

(١٥) یعنی خدای تعالی بیچون و لامکان‌است ، ممکن نیست بگویی خدای تعالی (هنا) دراین جاست یا بگویی (ثمة) یعنی درآن جاست . (منه . ن٦) .

(١٦) ممنوع . (منه . ن١) .

(١٧) دو معنی دارد . (منه . ن١) .

(١٨) گاه یعنی زمان ، جا یعنی مکان ، یعنی اگر خدا حالا احتیاج به زمان و مکان دارد، یعنی اگر در زمان و مکان باشد ، آن‌وقت که زمان و مکان نبود کجا بود . پس حق تعالی نه در ازل و نه در لایزال احتیاج به زمان و مکان ندارد ، بلکه زمان و مکان هریکی از مخلوقات وی تعالی هستند و زمان و مکان احتیاج به خدا دارند . خدا محتاج هیچ چیزی نیست . (منه . ن٦) .

ألنظرة الرابعة في صفاته الثبوتية
وهي على قسمين ألأول الصفات الذاتية

به‌ذاتش[1] بی همه در قدس بنشست
به بیچونی صفاتش با همه هست
صفات ذاتیش چون ذات بیچون
ز درك[2] عقل و فهم خلق بیرون[3]
قدیم و هر یکی در ذات خود یك
به نسبت بی‌شمار آمد بلاشك
به دیر عینی و غیری مکــن سیر
همه با ذات حق[4] لا عین[5] و لا غیر

مولوی فرموده که نظر گماشتن چهــارم در صفات ثبوتیهٔ واجــب الوجوداست ، و اینها دو بخش میباشند یکم صفات ذاتیهٔ سبعـــه که حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام میباشند • و برای اظهار ایمان به وجود صفات کمالیه میفرماید که ذات واجب بالذات واحد و تنها در عالم قدس بدون شریك موجود و به صورت بی‌مانندی و عدم مقایسه بر صفات غیر و بدون احتیاج به جهاز و شرایط اعتیادیه صفاتش ثابت ، و آنچه صاحب علاقه‌است مانند علم و قدرت و اراده پیوندی با غیر دارند چون تعلق علم به معلومات و اراده به مرادات و قدرت به مقدورات و سمع به مسموعات و بصر به مبصرات و کلام با آنکه تکلم میشود علاقه دارند چنانکه بیــان خواهدشد ، و اعتماد بران میکند که ظاهر نصوص کتاب و سنت دلیل نقلی

واضح و روشن بر وجود صفات ذاتیه هستند و صفات ذات بیچون علاقه با متعلقات خود دارند • و این صفات ذاتیه همه در ذات خود غیـر معلوم الکنه میباشند زیرا حیات و زندگی خداوند چون حیات ما محتاج به دماغ و محتاج حواس نیست ، و اراده و خواهش او چون اراده و خواهش ما نیست که تابع شهوت و رغبت به امور نفسانی و غیره باشد ، و قدرت او محتاج به جوارح و نیروی بدن نیست ، و کلامش حاجت به زبان و حروف و مخارج ندارد ، و سمع او حاجت به گوش و صماخ ندارد ، و بصرش حاجت به پرده‌های چشم و باقی شروط و لوازم ندارد • و معرفت کنه صفات چون معرفت کنه ذات از دائرهء عقل و ممکنات خارج‌است ، لکـن به‌صورت آثار و اعجاز رهبر که هرگاه محتاج به حکم دینی میشد وحی بر او نازل و هرگاه در تنگی میافتاد مدد برای او حاصل میگردید ، و به ادلهٔ ثابتـه چنانکه سابقا گفته‌شد ذات و صفات او موجود و ثابت میباشند و همه قدیم هستند ، و قدم صفات موجب محذور نیست زیرا تعدد ذات قدیمه منشأ فساد خواهد بود ، و هریك ازاین صفات در شخص خود یك صفت ممتاز از صفت دیگراست ، لکن آثار و متعلقات بسیار دارد که علم خـدا شامل معلومات و قدرتش شامل جمیع ممکنات و سمع او شامل جمیع مسموعات و بصرش مستوعب همهٔ مبصرات میباشد •

و صفات ذات باری از جملهٔ ممکنات خاصه نیستند چرا که احتیاج واجب الوجود به صفات ممکنه نقص‌است ، والحق صفات او تعالی واجب الوجود لذات الباری هستند نه واجب الوجود لذاتها ، یعنی وجوبشان در ضمن وجوب ذات اواست چنانچه محقق سیالکوتی در حاشیهٔ شـرح مواقف تحریر فرموده • شاگردان امام علی ابوالحسن اشعری رحمهم الله تعالی در بابت صفات سوآل از استاد کردند : آیا صفات عین ذات هستند یا غیر ذات ؟ در جواب فرمود که عینیت و غیریت نسبت به صفات باری مناسبه ندارند زیرا ذات واجب که کمال مطلق دارد بدون وجود صفات متصـور

نیست ، و صفات او تعالی چونکه صفات ذات هستند بدون مقارنه ذات متصور نیستند ، وآنها چون زوجیت اربعه و فردیت ثلاثه لازم ماهیت موصوف خودشان میباشند ، و جای آن نیست بگویی آنها عین یا غیرند ، و این گفتاررا ترك کنید .

وبعد ازاین عبارت مختصر و مفید مردمان هرکس به خیال خود بیانی‌را اعلان کرده ، و حاصل کلام هرچند که صفت صفت‌است و موصوف موصوف ، و صفت خاصهٔ موصوف و موصوف مقارن صفت‌است ، در صفاتی که مانند لوازم ماهیات باشند جای قول به عین و غیر نیست .

الحاصل صفات ذات باری متعدد و قدیم و واجب الوجود لذات الله تعالی هستند ، و در تعدد صفات قدیمه که واجب الوجود لذات الله باشند نه واجب الوجود لذواتها ، ابدا مجال هیچ گونه خیالی نیست ، و بر ذوق نامی بفرمایید :

صفات ذات حق دارند اعداد　　قدیم و کاملند و ذات امجاد
همه اندر وجوب ذات باری　　به واجب بشمر ای دانای قاری
نگویی عین یاخود غیر ذاتند　　که ذاتش ذات و اینها از صفاتند
کلام اشعری پر از شعوراست　　که عین و غیر از اوصاف دوراست
اگرچه غیر باشند از تصور　　مگو غیرند از روی تهور

---

(۱) یعني من حیث الذات از همه مقدس و دور ، اما من حیث الصفات به همه چیزی نزدیك كما قال عز وجل : «ونحن اقرب الیه من حبل الورید» ای علما وقدرة ، کما اشار الیه بقوله عزوجل : «قد احاط بکل شیيء علما») .

ای به شؤون و صفات ، وی به تقاضای‌ذات
با همه نزدیك تو ، واز همه پیوسته دور
(حاجی شیخ‌احمد العثماني قدس‌سرهما) .

(۲) ز درك (به کسر کاف) : در نسخهء خطی سوم ــ ز درك (به ضم کاف) .

(۳) این بیت در نسخهء خطی دوم موجود نیست .

(٤) حق : در نسخهء خطی دوم ــ او .

(٥) در اصل اختلاف بین حکما و متکلمین و معتزله در این که حضرت باری متصف بدین صفات[است] نیست ، در عینیت و غیریت و لاعینیت و لاغیریت آنها مختلفند . مذهب حکما و معتزله حکم‌را به عینیتشان کرده‌اند و مرادشان این‌است که همان ذات که بدین صفتها موصوف‌است . چه توان کرد . ذات وی عزوجل بی ملاحظهء صفات چنان‌است و اصل صفات‌را نفی کرده‌اند و نتایجش‌را اثبات نموده‌اند ، و مذهب جمهور متکلمین بر آن‌است که صفات ذاتیه غیر ذاتند و استدلال بدین آورده‌اند که اگر صفات عین ذات میبودند به اثبات ذات اثبات صفات میبود ، باوجود این که تو در کشمکش اثبات صفاتی ، و یاخود میبایست چنانچه جایزاست ذات‌را خالق و صانع بگویی جایز باشد صفات‌را نیز بگویی ، و مذهب اشاعره حکم به هیچ کدام نکرده‌اند بلکه لاعین و لاغیررا گفته‌اند و استدلال‌را بدین آورده‌اند که عین نیست چونکه اعتراض پیشین باقی‌است ، و غیر هم نیست زیرا که غیر دو معنی دارد یکی آنکه غیرین همینند که جایز باشد انفکاکشان از یکدیگر بشود ، معلوم‌است که ذات و صفات منفك نیستند از یکدیگر . دوم این‌که غیرین آنانند که امتیازشان در خارج ذهن باشد . باز معلوم‌است که ذات و صفات ممیز نیستند و تمایز في الخارج ندارند ، پس نه عینند و نه غیر ، بلکه همه با ذات حق لاعین و لاغیرند . به هر طرزی که باشد غرض این‌است که اثباتشان برای ذات بشود . حیثیت معلوم کردن اوها به عینیت و غیریت لازمهء ذمهء ماها نیست .

عنقا شکار کس نشود ، دام باز چین
کانجا همیشـــه باد به دست‌است دام‌را

(انه هو العلیم الحکیم) . (حاجی شیخ احمد العثمانی قدس سرهما) .

ومن صفاته الذاتية ألحياة

حیات آمد یکی از وصف ذاتی
(امام الکل من تلك الصفات)[1]
به سوی وی[2] مزاج و روح و تن پی
نبرده بل به ذات خویشتن حی

جناب مولوی شروع به بحث صفات ذاتیه علی انفرادها فرموده ، وازانجایی که صفت حیات اساس باقی صفات‌است یعنی هر ذاتی که حیات نداشته باشد باقی صفات برای او ممتنع‌است ، حیات‌را مقدم نموده ، و بر همین جهت میفرماید :

«حیاة آمد یکی از وصف ذاتی»
«امام الکل من تلك الصفات»

و حیات‌را به این‌طور تعریف کرده که صفت حیات صفتی میباشد منشا احساس و حرکهٔ ارادیه ، یعنی جنبش خاطرخواهانه‌است ، یعنی کسی که دارای حیات باشد احساس به محسوسات میکند و میتواند حرکهٔ ارادیه به‌جاآورد .

و فرموده که حیات واجب الوجود مانند حیات ممکنات نیست ، زیرا حیات ممکنات مشروط به بنیه و عناصر و مزاج و اختلاط معتدل‌است که در بین اجزای بنیه حاصل شود و همانا مشروط به روح نیست یعنی حیات ممکنات مشروط‌است به روح خواه روح انسانی باشد که ناطق و مدرك

کلیات‌است یاخود روح حیوانی که مدرك جزئیات و شعور جزئی‌است ، بلکه ذات واجب بالذات و بدون واسطهٔ هر شروطی زنده‌است و حیات‌دارد . یعنی مزاج و روح و تن راهی‌را که بر همان راه به سوی حیات خدا بروند نیافته‌اند ، و نسبت به ذات واجب برای وجود حیات مزاج و روح و تن لازم نیست .

---

(۱)یکی از صفات وجودیهء حق تعالی حیات‌است ، اورا پیشوای همهء صفات میگویند . مثل حیات ما نیست که به مزاج و بدن و روح باشد ، بلکه به ذات خود زنده‌است و زنده‌گان دیگر به خدای تعالی زنده‌اند . (منه . ن٦) .

(۲) تعالی شأنه . (منه . ن۱) .

ومنها العلم

دوم علم و شعور بی‌قصوراست
ز سبق[1] جهل و فکرت دور دوراست
(فکن رغما[2] لعبد العقل حرا[3])
(وقل بالعلم بالأشیاء طرا[4])
ز واجب ، ممتنع ، ممکن هویدا
ز پنهان و ز نابود و ز پیدا
ز کلی جزئی و از جاو ارجای[5]
ز ازمان از همه عالم سراپای
همین[6] علمی که وی مفهوم آمد
بدان کان تابع معلوم آمد

میفرماید : دوم از صفات سبعهٔ ذاتیهٔ واجب الوجود علم‌است ، یعنی علم و شعور بی‌قصور علمی‌است که با خدای واجب الوجود ازلی بوده و هست و ابدا میماند ، و از سبقت جهل و ندانستن دوراست ، زیرا جهل نقص و نقص برای واجب نشاید ، و از استعمال فکر و نظر مانند آنانکه به واسطهٔ تعریف و دلیل و معلوم تصوری و تصدیقی به مقصود میرسند دوراست که علم خدای تعالی صفت ذاتیه و همیشه با او ثابت‌است ، و به سبب فکر و نظر تصوری یا تصدیقی پیدا نمیشود .

پس ای طالب ، به رغم آنانکه عبد عقل خودشان میباشند ، حر و آزاد باش و تابع نصوص دین و عقل احرار مستدلین شو ، و اعتراف به این

بکن که واجب الوجود عالم‌است به همهٔ اشیا به صورت عموم • ومبادا که بندهء عقل مادی قاصر شوی و بگویی خداوند علم به‌جزئیات مادیه ندارد ، زیرا آنها به حواس ظاهره ادراکشان حاصل میشود ، و حواس ظاهره مثل حواس ما برای خداوند متعال نیست ، زیرا قیاس علم واجب الوجود بر علم افراد ممکنات خاصه غلط و فاسداست که جامع مشترك در بین آنها نیست • پس بگو خداوند عالم‌است به جمیع اشیا واجب الوجود باشد یا ممتنع الوجود یا ممکن ، و هویدا و آشکار باشد یا پنهان ، و نابود و معدوم باشد یا موجود و پیدا ، و کلی باشد چون مفهوم انسان یا جزئی ، و از جا و مکان و أرجاء یعنی اطراف و محیط عالم که محدد الجهات میباشند ، و از ازمان و مدتها و زمانهای گذشته و حاضر و آینده دانااست ، و به صورت اختصار عالم‌است به تمام عالم سراسر ، چنانچه در قرآن کریم موجوداست «و ماتسقط من ورقه الا یعلمها و لا حبة في ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس الا فيکتاب مبین» •

و در حقیقت حال مادام که ذات باری تعالی واجب الوجوداست ، و وجوب وجود منبع کمال مطلق‌است ، و علم به تمام معلومات کمال‌است ، شمول علم ذات باری به همه عالم باید باشد • وبعضی محققین فرموده‌اند مادام که ذات واجب علم به ذات و صفات خود دارد ، و از جملهٔ صفات‌فعلیهٔ اواست که خالق عالم‌است و علت جمیع ممکنات‌است ، دراین صورت علم او به علیت خود موجب علم به جمیع معلولات‌است و همین علم لازم ذات واجب‌است ازلا و ابدا • خداوند در کلام مجید میفرماید : «وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا أصغر من ذلك ولا أکبر الا في کتاب مبین» •

محقق سیالکوتی در تعلیقات خود بر حاشیهٔ مولانا احمد خیالی میفرماید که حاصل مقام این‌است که تعلقات علم باری تعالی به دو نوع‌است : یکم

تعلقات ازلیهٔ شامل جمیع آنها که قابل تعلق علم باشند از ازلیات و متجددات به اعتبار آن‌که در مستقبل حادث میشوند بدون تقید به زمان بلکه بر وجه کلی مانند علم او به امور کلیهٔ غیرمتجدده ، و همین تعلقات قدیم و غیرمتناهی بالفعل میباشند زیرا که متعلقات غیرمتناهی هستند ، و این تعلق شامل واجبات و ممتنعات و ممکنات خاصه‌است • دوم تعلق علم‌است به متجددات به اعتبار این‌که در زمان حال و استقبال حادث میشوند ، و این تعلقات متناهی هستند زیرا متعلقات آنها متناهی بالفعل هستند •

برادران ! خیلی مناسب‌است بدانید که علم یا فعلی میباشد که علم‌است به معلومات قبل الوقوع ، و یا انفعالی‌است که عبارت از علمی باشد بعد از حدوث معلوم پیدا شود • پس علم خداوند متعال به کافهٔ ممکنات علم فعلی‌است که ازلا پیش از وجود معلومات برای او ثابت بوده • و به طریق دیگر علم یا حضوری‌است که بدون کسب با شخص عالم باشد ، و یا علم حصولی که علمی‌است کسبی و به حصول صورت و ادراك آن حاصل میشود• بنا براین علم ذات واجب مطلقا علم حضوری‌است ، زیرا معلوماتش آنانکه ازلی میباشند مانند ذات و صفات خود نزد واجب الوجود بالنفس حاضرند ، و اگر ممکنات غیر ازلی باشند صورت آنها همه در ازل با ذات حق تعالی حاضرند • بناء علی ما تقرر علم واجب الوجود فعلی و حضوری میباشد •

و بدان که علم خدا کاشف‌است نه موجب و تابع معلومات‌است و خداوند در ازل میداند که فلان به اراده و اختیار خود فلان کار میکند و علم خدا به آن معلوم این چنین تعلق دارد •

---

(۱) مخلوق اول جاهل‌است ، بعدازان علم حاصل میکند . و اول فکر و تأمل میکند بعد ازان چیزی میداند . علم حق تعالی از سبقت جهل و فکر بعیداست . علم قدیم و ازلی و بی تغیر به همگی اشیا دارد بی جهل و تفکر . (منه . ن٦) .

(۲) یعنی به رغم آن کسانی که بندهٔ عقل خودشان شده و از شرع نمیپرسند تو بگو خدای تعالی عالم‌است به همگی اشیا و هیچ چیزی نیست از کلی و جزئی که خدای اورا نداند ، بلکه علمش محیط به همگی‌است « قد احاط بکل شيء علما» . (منه . ن٦) .

(۳) آزاد . (منه . ن٦) .

(٤) جمیعا . (منه . ن٦) .

(٤) ایضا . جمیع اشیاء (منه . ن١) .

(٥) اطراف و جوانب . (منه . ن١) .

(٦) علم خدا تابع معلوم‌است معنایش این‌است که مطابق یکدیگرند . معلوم به هر نوع‌است علم خدا بدان نوع بدو هست و علم به هر نوع هست معلوم هم چنان‌است که در علم او هست . (منه . ن٦) .

ومنهـا الارادة

ارادت شد سِوَم معنیش خواهش
چه خواهش خواهشی بی‌نقص و کاهش
به علمش تابع آمـد بی تکلف
وازان خواهش مرادش بی‌تخلف
ز سرگردان(۱) فلك تخصیص آید
نجنبد بحث جنبش‌را نماید

مولوی میفرماید : سوم از صفات ذاتیهٔ واجب‌الوجود ارادت‌است که معنای آن خواهش و خواستگاری میباشد • لکن کدام خواهـش ؟ آن خواهشی که کامل باشد و نقص و ناتمامی دراو نباشد و توجه به هرچه کرد حاصل گردد •

این صفت اراده تابع علم خدا میباشد • هرچه علم به وجود او متعلق باشد اراده به آن چیز متعلق میشود بدون حاجـت به علم ، و مـراد و خواستگار او ازان اراده پیدا میشود بدون تخلف • حدیث شریف‌است «ما شاء الله کان و ما لم‌یشـأ لم‌یکن» • و آنچـه فلاسفه گفته‌اند کـه تخصیصات مقدورات به وجود از حرکات فلك پیدا میشود ، بنا بر مزعومات خودشان کـه مادهٔ کائنات قدیـم و هرچیز که حادث شود مبنی بـر استعدادی‌است که مادهٔ سابقه آنرا داشته و هر دوره‌ای از دورات آسمان استعدادی‌را به فعل میرساند ، و بنا بر این باید زمان هم با ماده قدیـم باشد تا ظرف تکامل استعداد و حدوث حوادث گردد ، اوهام و خرافات‌است ،

به آن نظر نکنید ، و به اوها بگویید اگر کائنات به استعداد پیدا شده ، نفس استعداد خودش به چه حاصل ، و مادهء سابقه به چه به چه به وجود آمده ، و زمان از چه وجود پیدا کرده ؟ اگر آسمان این دعوای باطله‌وا به زبان آورد یعنی نسبت تخصیصات حوادث به خود و به جنبش خود بدهد ، میخواهیم که ابدا به جنبش و حرکت نیاید و فانی شود ، خدایا آسمان بار دیگر نجنبد و فناشود اگر بحث جنبش خودش بکند ، یعنی اینها برای کسانی میباشند که عقل استدلال نداشته و به اثبات واجب الوجود کامل نرسیده باشند ، اگرنا بعد از اثبات واجب الوجود کامل دیگر بحث ماده و استعداد و زمان و تخصیصات فلکیه جا ندارد ، پس فلك سرگردان بدبخت که مامور دور دائم و سرگردانی میباشد چطور شایان این نوع ژاژخائیها خواهد شد !

متکلمین در تعریف اراده فرموده‌اند صفتی‌است اقتضای تخصیص احد المقدورین به وجود میکند ، یعنی در وقتی که بودن و نبودن کاری مقدور و ممکن باشند ارادهء وجود آن‌را بر عدمش مقدم میگرداند .

بعضی کس اعتراض گرفته‌اند که اگر اراده و تعلق اراده نسبت به وجود و عدم آن ممکن مساوی باشد ، دراین صورت این تخصیص محتاج به مخصص دیگر میشود و تسلسل در مرجحات لازم میآید ، و اگر مساوی نباشد و جانب وجودرا بگیرد ، دراین صورت جانب وجود حتما باید حاصل شود و ایجاب مختار لازم میآید .

طرفداران اراده بر این اعتراض جواب داده‌اند به اختیار آن که تعلق اراده به طرفین متساوی میباشد و ترجیح بلامرجح لازم نمیآید ، زیرا نفس اراده خودش مرجح‌است و محتاج به مرجحی دیگر نیست ، چنانکه کسی که از دشمن فرار میکند یکی از دو راه متساوی من کل الوجوه اختیار میکند ، و یاخود انسانی گرسنه باشد یکی از دو طعام متساوی اختیار مینماید و مرجح خارجی نمیخواهد ، وعلی الخصوص که اراده تابع علم‌است و علم

کاشف جانب نافع‌است ، اگر آن دو جانب متساوی نباشند . و اگر متساوی باشند مادام که علم کشف سود آن تخصیص کرده ، مادام ارادهء تخصیص آن بکند معقول‌است ، هرچند که طرف دیگر با این طرف مساوی باشد . و به اختیار آن که طرفین متساوی نیستند و یکی ازان دو طرف بهتراست ، دراین صورت ایجاب فاعل مرید لازم نمیآید ، زیرا آن طرف اولی به پایهء موجب و مقتضی نرسیده ، پس ادنـی پایهٔ از فرق برای تخصیص اراده کافی‌است ، و این مرجح قابل‌است که امر اعتباری باشد و تسلسل در امور اعتباریه محذور نیست زیرا بـه قطـع اعتبار آن سلسله منقطـع و منتهی خواهدشد .

انسان بعد از تأمل دراین صورت حالی میشود که مادام اراده تابع علم باشد و علم واجب‌الوجود شامل و کامل‌است و اعمال واجب الوجود مقارن حکمت و متقن‌است ، دراین صورت در تخصیص اراده نه ترجیح بلامرجح و نه ایجاب لازم نمیآید .

---

(۱) استفهام‌است ، یعنی حکما میگویند تخصیص هر چیزی به زمان و مکان و وصف خودش از تاثیر حرکات فلک‌است . ناظم میگوید از فلـک سر گردان تخصیص میآید ؟ لا والله . افلک‌را بگو نجنبد بحث حرکهء خود و تاثیرش بکند . تاثیر و تخصیص لایق به او نیست . لا مؤثر في الوجود الا الله و لامخصص الا الله . (منه . ن٦٠) .

ومنها القدرة[1]

چهارم قدرتی از حد زیاده
که باشد تابع وصف اراده
چو شه[2] بازش به ساعد بر نشاند
به‌سوی صید ممکن[3] پر فشاند
چو مقدورات وی[4] پایان ندارد
به هر حدی رسید[5] اورا گذارد
بدین هژده هزار[6] عالمت گو[7]
چکیده قطره‌ای از قدرت او[8]

چهارم از صفات ذاتیهٔ واجب الوجود قدرت‌است که علما در تعریفش فرموده‌اند : «صفة تؤثر وفق الارادة» ، یعنی قدرت صفتی‌است که بر حسب تخصیص و تعیین اراده تأثیر میکند . قدرت به معنای مشهور نزد متکلمین به (ان شاء فعل وان شاء ترك) تفسیر میشود و اضطرار و ناچاری دران نیست .

مولوی فرماید : قدرت ذات باری از حد و حدود دوراست ، و به چیزی که قابل وجود باشد تعلق‌پذیر میشود ، و ممتنعات ذاتیه مانند جمع نقیضین و رفع نقیضین و اجتماع ضدین از ممکنات نیستند و قابلیت تعلق قدرت ندارند . ازاین رو فرموده‌اند که دائرهٔ علم از دائرهٔ قدرت واسع‌تراست ، زیرا علم بر واجب و ممکن و ممتنع شامل‌است لکن قدرت

توجه فقط به ممکنات میکند • و باید بدانید که شمول علم خداوند بر ممتنع شمول بر مفهوم‌است ، زیرا ممتنعات مصداق ندارند •

دراینجا مولوی به عادت خودش که به نکات دقیقة و تشبیهات رقیقه مشتاق‌است ، قـدرت‌را به شاهی در حال صید ، و اراده‌را به ساعدش تشبیه فرموده و میگوید : هنگامی که ذات واجب الوجود باز قدرتش‌را بر ساعد اراده و خواست خود بنهد ، به جانب صید ممکنات پرواز کـرده و پر میزند تا آن ممکن‌را میگیرد ، یعنی ممکنات در نظر حق قیمت ندارند و همه با هم در تحت سیطرهٔ پرواز باز قدرت او میباشند •

وما دام که مقدورات ذات واجب الوجود حدود ندارد ، به هر مقدوری رسید آنرا مورد تصرف ایجابی یا سلبی خود کرده ، و ازان پرواز میکند به سوی ممکن دیگر ، چنانچه فرموده : «کل یوم هو في شأن» •

مولوی در افادهٔ شمول قدرت خداوند بر کافهٔ موجودات میفرماید : به همهٔ این هژده هزار عالم بگو قدرت خداوند تعالی بر مجموع ممکنات موجوده شامل‌است ، و شما یعنی همهٔ عالم کائنات غیب و شهادت یک قطره هستید از قدرت و توانایـی ذات او کـه چکیـده و مجمـوع عالمهارا آفریده‌است • دراین معنی در عقیدهٔ مرضیه میفرماید :

هەرچی لێی‌داوێ پرتەوی وجوود

تکێکە لە بەحر قودرەتی مەعبوود

(۱) در نسخهٔ خطی یکم پیش ازاین عنوان نوشته‌شده : «العلـم متقـن ، والارادة مخصصة ، والقدرة مؤثرة » و حاشیه‌ای بر کلمهٔ (مخصصة) هست که این‌است «ای بالزمان والمکان» .

(۲) یعنی قدرت حق تعالی رو به طرف چیزی میکند که قابل وجود باشد و آن چیزرا ممکن میگویند . غیر از ممکن چیزی نیست که قبول وجود بکند . ممتنع مثل شریک باری واجب العدم‌است ، قابل وجود نیست ،

و واجب موجود بالذات‌است یا واجب بالغیراست . وجود بر آن موجود بالذات و بالغیر چگونه خواهد رفت . تحصیل حاصل‌است . پس قدرت باید ممکن‌را به وجود آرد نه واجب یا ممتنع . و هرکه بگوید خدای تعالی اگر مثل خودش به وجود نیارد عاجزاست نمیفهمد . چرا که مثل خدای تعالی قابل وجود نیست ، ازان جهت قدرت به او متعلق نمیشود . نقص در قدرت و تعلق قدرت نیست بلکه نقص در قابلی‌است که قابل تعلق قدرت حق نیست . (منه . ن٦) .

(٣) نه به طرف واجب و ممتنع . چرا ؟ که قدرت او صفتی‌است مؤثره ، (ومن لازم الاثر ان‌یکون موجودا بعد عدم بناء علی قول من قال ان المؤثر لایکون الا موجودا والأثر لایکون الا وجودا) ، پس چیزی که قبول عدم نکند اصلا مثل واجب اثر نمیشود والا تحصیل حاصل‌است ، یا قبول وجود نکند اصلا مثل ممتنع چگونه اثر میشود ، والا قلب حقیقت لازم آید (فلایتصور عاقل تعلقهما بهما ولایتصور ایضا من عدم تعلقهما بهما قصورا من جانب القدرة ، بل لو تعلق القدرة بهما لزم القصور لانه یلزم علی هذا التقدیر الفاسد ان‌یجوز تعلقها باعدام نفسها وباعدام الواجب وباثبات الالوهیة لحادث لایقبلها ولسلبها عمن تجب له ، وای فســـاد اعظم من هذا . ولخفاء هذا المعنی) بعضی از نادانان اهل بدعت گفته‌اند کــه حــق تعالی بر اتخــاذ ولد قادراست والا باید کــه عاجــز باشد . نفهمیده‌اند که عجز از طرف متعلق قدرت‌است نه از جانب متعلق که قدرت‌است . (منه . ن١) .

(٤) یعنی مقدورات حق تعالی چونکه بی‌نهایت‌است و بی‌نهایت در عالــم نمیگنجد باید دسته دسته آن مقدورات‌را به وجود آرد ، وهرچه به وجود آمد البته متناهی‌است . (منه . ن٦) .

(٤) ایضا . سبب بی‌نهایتی مقدورات حق تعالی آن‌است که قدرت وی تعالی‌را آثار و افعال بی‌شمار دائما هست و هرگز به حسب شدت و مــدت و عدت متناهی نمیشود ، و چونکه مقدورات غیرمتناهیند ، همگی در دائرهٔ وجــود به یــك دفعه نمیگنجد به دلیــل برهان تطبیــق ، و آن چنان‌است یکی از زید به جانب آباء و اجداد غیر متناهی میشمارد مثلا و یکی از پدر زید کذلك میشمارد ، سلسلهٔ زیدیه زاید و سلسلهٔ پدریه ناقص‌است اگر هردو بعد از تطبیق آحاد غیرمتناهیند لازم میآید زاید و ناقص مساوی باشند والا ناقص متناهی میشود و زائد چونکه به عدد متناهی ازاو زیادتراست متناهی میشود ، پس تناهی و لاتناهی با هم

جمع میشوند و آن محال‌است ، پس مقدورات (لایقف عند حد) خواهد شد . (حاجی شیخ‌احمد العثمانی قدس‌سره) .

(٥) رسید : در نسخهء چاپی ـ رسد .

(٦) هزار : در نسخهء چاپی ـ هزاران .

(٧) و این هژده هزار عالم که مشهوراست مثل یك قطرهء چکیده‌است از قدرت حق تعالی . آنچه در شان قدرت‌است و در علم حق‌است پایان ندارد ، (منه . ن٦) .

(٧) ایضا . بگو . (منه . ن١) .

(٨) تعالی شأنه . (منه . ن٦) .

ومنها السمع والبصر والکلام

چو وصف پنجمین سمع‌است[1] بشنو
ششم آمد بصر[2] ره بین و ره رو

مولوی میفرماید مادام پنجمین وصف ذات واجب الوجود سمع‌است ، این کلام‌را به سمع قبول و اعتراف بشنو و آن‌را دریاب • ششمین صفت ذاتیه‌اش بصراست ، پس واجب‌است که راه اسلامیت خودرا ببینی و بر این راه مستقیم بروی ، و نگویی که صفت سمع محتاج به جهاز مادی‌است و دیده موجب پرده‌ها و حدقه میباشد • این جور شرایط برای واجب‌الوجود شایسته نیستند ، زیرا این توهمات از قیاس غائب بر شاهد ، و قیاس صفات واجب الوجود بر ممکنات‌است ، و این نوع قیاس از وسواس خناس عارض میشود ، نباید مسلمان عاقل گرد این نوع وسوسه‌ها بگردد ، زیرا واجب الوجود منبع کمال‌است ، و کمال اقتضای این دو صفت سمع و بصر دارد و داخل علم نمیشوند که نص بر وجودشان وارد و موجب هیچ نوع تأویل نیست ، و قیاس دراین موضوع بی‌موضوع‌است •

کلامش هفتمین آن صفات‌است
قدیم و نفسی و قایم به ذات‌است
ز صوت و حرف بر وی دسترس نیست[3]
سکوت از پیش و خاموشی ز پس نیست[4]
ز صماخ و جفون و کام و حلقش
منزه کن ، مدان از طرز خلقش

مولوی میفرماید : چنانکه سمع و بصر از صفـات واجب الوجـود میباشند ، کلام هم از صفات او و هفتمین صفت‌است و این صفت کلام قدیم و قائم به ذات واجب الوجود و از صفات ذاتیه‌است و به صفت نفسی نام برده شده که ضد سکوت نفسی و عجز نفسی‌است ، و صوت و حـرف یعنی آواز دادن و حرف شمردن بر آن کلام نفسی مستولی نیست ، و آن صفت نفسی چون کلام لفظی نیست که مشروط به سکوت و خاموشی پیش از تکلم و خاموشی از پس باشد ، بلکه صفت نفسی و معنوی و قوهء ذاتی و غیبی و قائم بالذات‌است ، و در اثبات این سه صفت که سمع و بصر و کلام میباشند به مقام توهم نباید بیایید کـه سامعه محتاج به صمـاخ و بیخ گوش و چشم محتاج به اجفان و پیله چشم و کلام و گفتار محتاج به حلق هستند • اینها برای واجب الوجود نیستند ، و از راه این وسوسـه به میدان انکار سمع و بصر و کلام نیایید • به شما توصیه میکنم ، و ای شاگرد محبوب ترا نصیحت میکنم سمع خدارا از صماخ منزه و بصر خدارا از اجفان دور و گفتار و کلامش‌را از حلق منزه کن و صفای درون ملاحظه کن که واجب الوجود مانند ممکنات خاصه نیست ، و این امور در ممکنات معتبرند و برای خدا نیستند و واجب الوجود به آنها محتاج نیست •

برادران ، دراین مقام چند مطلبی مهم موجوداست • یکم این‌که صفات ذات باری تعالی در نام موافق باقی صفات ممکنات میباشند ، و در حقیقت حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام باری در معرفت کنـه حقیقت امثال ذات میباشند و کسی به کنه آنها نرسیده و نمیرسد ، و قیاس آنها بر صفات ممکنات غلط و مخالف واقع‌است •

دوم اینکه جناب مولوی دراینجا فقط کلام نفسی‌را به میان آورده و از کلام لفظی سکوت فرموده و بحث آن هم خیلی اهمیت دارد ، زیرا اعتبار صفات سبعه برای واجب الوجود ازاین‌است که صفات کمال و موافق عظمت

ذی الجلال میباشند • دراین حال چنانچه اضداد غیر کلام نقص میباشند ، به این صورت کلام نفسی باشد یا لفظی از جملهٔ کمالات و ضـــد آنها که سکوت و خرس نفسی‌است یعنی عدم وجود مبدء نفسی و سکوت و خرس لفظی یعنی عدم کلام لفظی هردو عیب و نقص میباشند و تنزیه واجب ازانها واجب‌است •

بناء علیه واجب‌است که انسان اعتراف به صفت کلام ذات واجب بکند چه نفسی و چه لفظی ، و کلام صفت مستقلی‌است یعنی غیر حیات و غیر علم و غیر اراده و غیر سمع و بصر ، و این مغایره محقق‌است ، لکـــن بعضی کس اشتباه در مغایرهٔ کلام لفظی با قدرت کرده‌اند ، یعنی گفته‌اند کلام لفظی اثر قدرت‌است و هرگاه خداوند خواست تکلم بفرماید ایجاد کلام میکند ، و به قدرت خود القای کلام به مخاطب مینماید ، و این فکـــر اشتباه‌است که هرچه به قدرت پیدا شود حادث‌است و خداوند تعالی محل حوادث نیست ، پس باید چنانچه کلام نفسی قدیم‌است کلام لفظی هم قدیم باشد ، لکن تصور اتصاف واجب به کلام لفظی صعب‌است و حواله بـــه خدا میشود •

مهمهٔ سوم این‌که جمهور کلامیها فرموده‌اند که کلام نفسی قدیم‌است ، اما کلام لفظی حادث‌است ، زیرا تصور اتصاف باری تعالی به کلام لفظی نزد اوها دشوار بوده ، کلام لفظی صوت و حرف‌است و اینها محتاج به مخارج هستند ، پس باید کلام لفظی حادث باشد ، و خداوند به قدرت خود رقم آنهارا در لوح المحفوظ ثبت فرموده و الفاظ آنهارا به فرشتهٔ تنزیل کـــه جبرئیل‌است ایحا و الهـــام و القا کـــرده و جبرئیـــل آنهارا برای رهبران آورده‌است • بناء علیه کلام لفظی حادث میباشد ، لکن حق آن‌است نامش‌را به حادث نبریم ، نباید که ذهن انسان جسارت کرده و از حدوث الفـــاظ توهم به حدوث مبدء ذاتی که کلام نفسی‌است بکند •

مهمهٔ چهارم این‌است جلال الدین دوانی فرموده مادام خداوند علم به کلام خود داشته ازلا و ابدا ، حتما باید همان الفاظ قدیم باشند • دراینجا علما آن نظریه‌را ردکرده‌اند و گفته‌اند آنها صور علمیهٔ الفاظند نه نفس الفاظ در لایزال پیدا و نازل میشوند چنانکه سابقا تقریر شد که کلام نفسی قدیم و کلام لفظی حادث میباشد •

مهمهٔ پنجم این‌است که صاحب مواقف در رسالهٔ خاص بیان فرموده که بنا بر آن که حضرت شیخ ابوالحسن اشعری در بیان کلام حق فرموده «الکلام معنی قائم بذاته» که مقصود از معنی (ما قام بالغیر) میباشد و این تفسیر شامل نفسی‌است زیرا که کلام نفسی معنی‌است که قائم به ذات واجب‌است ، و شامل کلام لفظی هم میباشد زیرا کلام لفظی هم از معانی قائم به غیر است زیرا لفظ قائم به لافظ‌است ، و بناء علیه فرموده کلام لفظی هم قدیم‌است ، و این‌که ما نمیدانیم چطور کلام لفظی قائم به ذات واجب میباشد مع انه جهاز صوت و حرف دراینجا مجال ندارد ، میگوید این شبههٔ ضعیفهٔ بی‌وزنی‌است که از قیاس غائب بر شاهد و از قیاس خالق بر مخلوق حاصل‌شده ، واین قیاس فاسداست ، و مانند آنکه اعتراف به سمع و بصر خدا میکنیم بدون گوش و بیخ‌گوش و بدون چشم و اطراف چشم و اعتراف به قدرت باری تعالی میکنیم بدون معرفت اسباب حمله بردن و زورآوری کردن ، و اعتراف به علم خدا داریم بدون نخاع ونخاع شوکی و دماغ و قلب ، و اعتراف به حیات خدا میکنیم بدون بودن بنیه و مزاج ، به همان طور اعتراف به کلام لفظی خدا میکنیم بدون آنکه زبان و حلقوم و مخارج حروف دران مقام پیدا باشند • دراینجا بی‌محابا میگویند کلام لفظی خدای متعال مانند کلام نفسی قدیم و ازلی و ابدی میباشد • بس این قدر هست این کلام لفظی همینکه به عالم ممکنات نازل شود صورت دیگر پیدا میکند در دهن و زبان مخلوقات به غیر تدریج و صورت تعاقب حاصل نمیشود ، یعنی کلام لفظی نزد واجب الوجود قدیم وبی‌مانع‌است ،

اما در زبان ما محتاج به ترتیب و توالی میشود و حادث میماند ، یعنی نفس کلام لفظی خداوند متعال قدیم است ، اما خواندنش و تلفظ کردن به آن حادث میماند (ولابأس في ذلك قطعا) •

مهمهٔ ششم لفظ (کلام الله) در بین کلام نفسی و کلام لفظی مشترک است • به مبدء نفسی میگوییم (کلام الله) زیرا صفت قدیمهٔ خداونداست ، و به کلام لفظی میگوییم (کلام الله) زیرا آن هم در نزد صاحب مواقف صفت قدیمهٔ خداونداست ، و در نزد جمهور به این دلیل که آن کلام لفظی دخل کسی دراو نیست نه فرشته و نه پری و نه آدمی ، پس پیوندی به واجب الوجود دارد •

---

(۱) یعنی خدا شنوااست . (منه . ن٦) .

(۲) یعنی خدا بینااست . (منه . ن٦) .

(۳) نیست : در نسخهء خطی دوم ــ نه .

(٤) یعنی شنوایی و بینایی و کلام حق تعالی مثل شنوایی و بینایی و کلام مخلوق نیست احتیاج به آلات گوش و چشم و صدا و حرف و کام و زبان داشته باشد ، بلکه بیچون و چنداست و خارج از درك خلق است ، باور کردن و گفتگو در انها ننمودن واجب است و بس . (منه . ن٦) .

(٤) ایضا . نیست : در نسخهء خطی دوم ــ نه .

ومنها البقاء عند الأشعري

أو التكوين عند الماتريدي رحمهما الله تعالى[1]

بقارا اشعری هشتم بفرمود
ره تکوین ابومنصور پیمود[2]
بقا گر شد وگر تکوین به هشتم
دراینجا بحث[3] تحقیقش[4] بهشتم[5]

مولوی میفرماید : امام علی ابوالحسن اشعری رضي الله عنه بقای ذات واجب الوجودرا به هشتمین صفت اعتبار کرده ، و شیخ ابومنصور راه اعتبار تکوین‌را پیموده و عبور کرده یعنی فرموده که تکوین به معنی ایجاد حوادث میباشد ، و ناظم در مقابل آن دو فرموده اظهار داشته اگر بقا صفت هشتم باشد در نظر امام اشعری و یا تکوین در نظر امام ماتریدی ، من دراین منظومهٔ کوتاه اثبات و رد آنهارا بهشتم و بجا گذاشتم که این کتاب مختصر جای تفصیل نیست ، لکن به اقتضای مقام عرض میشود که جمهور این دو نظریه‌را ردکرده‌اند • اشعریها بقارا به صفت سلبی قرار داده که عدم ورود فنااست و در جای خود در ضمن همان صفات بیان شده ، و اگر اصرار براین شود که صفت ثبوتی میباشد آن‌را به استمرار وجود و امر اعتباری قرار داده • بناء علیه در میان صفات ذاتیهٔ حقیقیه جا ندارد و نباید ذکر شود •

و محققین ماتریدی مذهب ، از جمله یکی ازاوها که علامهٔ تفتازانی‌است ، تکوین‌را به امر اعتباری و تعلق قدرت به مقدورات قرارداده نه به صفت

ذاتیهٔ ثابته ، زیرا فرموده‌اند صفت قدرت که صفت واجب الوجوداست در مقابل مقدورات دو تعلق دارد اول تعلق ازلی و غیرتنجیزی که وجود مقدور ازان تعلق پیدا نخواهد شد . دوم تعلق تنجیزی در مستقبل لامتناهی به‌معنی لا یقف عند حد ، یعنی هر چیزی که واجب الوجود قرار داده حاصل شود ، در لایزال کما اراده في‌الأزل به تعلقات قدرت حاصل و حادث میشود ، و همیشه تعلقات قدرت به این صورت در کاراست چنانچه فرموده : «کل یوم هو فی شأن» ، و تکوین عبارت ازاین تعلقات‌است و اینها همه با هم امور اعتباریه میباشند و از صفات حقیقیه نیستند .

---

(۱) رحمهما الله تعالی : در نسخهٔ خطی یکم و سوم و نسخهٔ چاپی ـ علیهما الرحمة . در نسخهٔ خطی دوم ـ رحمهما الله . در نسخهٔ خطی چهارم ـ هیچ نیست . در نسخهٔ خطی پنجم ـ رحمهم الله .

(۲) دراین هفت صفات گذشته علماء اتفاق دارند . لکن در صفت هشتم اختلاف هست . امام اشعری رحمه الله میفرماید صفت هشتم بقااست یعنی ماندن و برقراری یعنی خدا باقی‌است فانی نمیشود ، ابدی‌است چنانکه ازلی‌است . و امام ابومنصور ماتریدی علیه الرحمة میفرماید صفت هشتم تکوین‌است یعنی مخلوق‌را از عدم به وجود میآرد . در نزد این هردو امام این دو صفت که بقا و تکوین هستند از صفات وجودیه‌اند مثل علم و قدرت ، و در پیش محققان بقا از صفات سلبیه و تکوین از صفات اضافیه‌است . بقا یعنی سلب عدم لاحق و تکوین یعنی خلق اراده و قدرت . تحقیقش دراینجا متروک‌است طول دارد .

(۲) ایضا . پیمود : در نسخهٔ خطی دوم ـ فرمود .

(۳) آن کس که بقارا از جملهٔ صفات ذاتیه حساب نموده‌اند فرموده‌است بقا به معنی استمرار وجوداست في المستقبل چنانکه ازل به معنی وجود مستمراست در ماضی . بنا بر این قول باید صفات نفسیه باشند . (ورد بأنهما لو كانا نفسيتين لما تعقل الذات بدونهما وليس كذلك ، لأن الذات يعقل وجودها ثم يطلب البرهان على القدم والبقاء او الحدوث لها . واضعف من ذلك القول بانهما وجوديتان كالعلم والقدرة لانه على ذلك يلزم الدور او التسلسل . والحق انهما صفتان سلبيتان وليسا موجودين في

خارج الذهن) . وآنکه تکوین‌را ثابت کرده دلیلش این‌است که همچنانکه در ذات خدا لازم‌است صفت موجود باشد که مصحح صدور ممکنات باشد از واجب الوجود زیرا که صحت و امکان ذاتی کافی برای صحت صدور ازاو نیست چه که صحت وجود فی حد ذاته غیر صحت صدور از غیراست ، نیز در ذات لازم‌است که صفت دیگر موجود باشد که مبدء صدور بالفعل باشد ، و آن صفت تکوین‌است . اما اشاعره میگویند نفس قدرت کافی‌است چه که قدرت‌را دو تعلق هست یکی تعلق معنوی ازلی که به آن صحت صدور حاصل میشود ، دیگر تعلق تنجیزی لایزالی که به سبب آن صدور بالفعل حاصل میشود . بنا بر مذهب اهل تکوین مقدورات غیرمتناهیهء بالفعل میباشند و مکونات متناهیهء بالفعل هستند و غیر متناهیهء بالقوه . وعلی مذهب الأشاعرة مقدورات به تعلق معنوي غیرمتناهیهء بالفعل‌اند و مقدورات به تعلق تنجیزی متناهیهء بالفعل و غیر متناهیهء بالقوة ، و چونکه به قدر وسعت اهل حق دراین کوشیده‌اند که کثرت کمتر باشد مذهب محققین و اشاعره دراین مقام مناسب‌تراست که بقا از صفت سلبیه و تکوین از صفات اضافیه باشد ، والله أعلم . (منه . ن١) .

(٤) بحث تحقیقش : در نسخهء خطی یکم ـ بحث تحقیقی . در نسخهء چاپی ـ بحث تحقیق .

(٥) یعنی ترک‌کردم . (منه . ن٦) .

والثاني ألصـــفة[1] الفعلية

صفات فعل[2] نزد بعض[3] ساده[4]
قدیم و از حدوث‌استند[5] ساده[6]
ولی در پیش اهل تیز[7] فطرت
اضافات و تعلقهای قدرت[8]

مولوی میفرماید که قسم دوم از صفات صفات فعلیه هستند مانند خلق و ایجاد و منع و اعطاء و اذلال و احیاء و اماته و امثال اینها که بسیارند • و بعضی ازعلمای کبار که سادات اهل علم هستند آنهارا به قدیم اعتبار کرده‌اند و فرموده‌اند که از حدوث صاف و ساده میباشند و حادث نیستند • ولـــی علمای تیزفطرت این صفات فعلیه‌را به اضافه و تعلقات قدرت شمرده‌اند • و در حقیقت این افعال عبارت از تاثیرات قدرت و تعلقات آن به مقدورات‌اند چنانکه بیان کردیم •

زیرا جمیع این افعال که در لایزال پیدا شده و میشوند اگر چنانچه به صفات واجب شمرده شوند لازم میآید که واجب الوجود موصوف به اوصاف حادثه باشد و این اتصاف نزد عالمان اصول مقبول نیست به این جهت اگر این تعلقات به کمال محسوب میشوند واجب بود در ازل موجود باشند چـــرا که خداوند تعالی کمالاتش باید با ذات باشد و ممکن نیست که کمال واجب الوجود مؤجل باشد ، واگر به کمال محسوب نیستند مستحیل‌است که به

صفت خداوند مقرر شوند ، و در واقع تعلقات قدرت که اعتباریات هستند برای انجام امور عالم کافی میباشند چنانچه فرموده‌اند :

خداوندا جهـان از خلقت تسـت — به هرکس هرچه دادی خلعت تست
اگر موری برد یك دانـه رزقـی — عطایش پرتوی از قدرت تسـت
زمان گر آن به آن مقسوم گردد — همـه ظرف نوال نعمت تسـت
مرا توفیـق شکـر نعمتـت ده — که ایـن توفیق اعلی نعمت تست

---

(۱) الصفة : در نسخهء خطی چهارم و پنجم ــ الصفات .
(۲) صفات فعلیه یعنی مثل تخلیق و ترزیق یعنی آفریدن و رزق‌دادن در پیش علماء حنفیه قدیمند ، و در نزد محققان تعلق اراده و قدرت‌است قدیم نیستند ، مثلا زیدرا امروز خلق میکند و رزق میدهد ، آن خلق‌کردن و رزق‌دادن قدیم نیستند . اما اگر بگویی خدای تعالی در ازل قدرتی دارد که زیدرا بعد ازان خلق میکند و رزق میدهد بدیـن اعتبار قدرت ازلیه اگر قدیمشان بگویی موجه‌است چنانکه در بیـت آینده معلوم میشود . (منه . ن٦) .
(۲) ایضا . کالخلق والرزق والاحیاء والاماتة (منه . ن۱) .
(۳) کمتأخري الحنفیة رحمهم الله . (منه . ن۱) .
(٤) بزرگان . (منه . ن٦) .
(٤) ایضا . جمع سیداست (منه . ن۱) .
(٥) حدوث‌استند : در نسخهء چاپی ــ حدوث هستند .
(٦) صاف و پاك . (منه . ن۱ و ٦) .
(۷) تیز : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ شیر .
(۸) یعنی در پیش محققین اهل حق ازلی نیستند بلکه حادث و متجددند ، یعنی اضافات و نسبی هستند که عارض صفت قدرت میشوند ، یعنی تعلقهای قدرت به وجدان مقدورات در اوقات وجدانشان (ولامحذور في اتصـاف البـاري بالاضافات ککونـه قبـل العالم ومعـه وبعده) . (منه . ن۱) .
(۸) ایضا . چنانکه در معنی بیت سابق گفتیم . (منه . ن٦) .

ألنظرة الخامسة في أسمائه الحسنى

چو[1] اسمارا قديمى ميبگويند
ره رجعت به قدرت ميبپويند[2]
ادب از شرع و اذن از شرع جوييم
به توفيق حق از توقيف[3] گوييم
ز صد كم يک به سنت[4] هست مذكور
هزار و يك ميان قوم مشهور
ولى[5] اندر حقيقت آمد او[6] صاف[7]
ز حصر عقل عاقل همچو اوصاف[8]

در موضوع اسماى حسنى و نامهاى گرامى ذات واجب الوجود ، در ميان علماى اصول كلام بسيار و آراء متعدداست ، و راجح آناست كه اسماى حسنى قديم ميباشند و علاقهٔ بشر در آنها نيست ، چرا كه واضع اسما بايد علم و اطلاع بر موضوع‌له داشته باشد ، و اين اطلاع براى غير ذات واجب ميسر نبوده و نيست ، و آيهٔ شريفهٔ «وعلم آدم الأسماء كلها» تأييد اين نظريه ميكند ، زيرا كلمهٔ (اسماء) در آيهٔ شريفه ، هرچند به معناى الفاظ دال بر معنى‌است اعم از اسم و فعل و حرف ، اما راجع به نامهاى واجب مستفاداست كه خداوند خودش نامهارا قرار داده ، و به الهام روحى حضرت آدم‌را بر آنها خبردار كرده ، وكذلك دلالت اسم جلاله (الله) بر ذات واجب الوجود موصوف به كمال و دور از نقص نشانهٔ همين نظريه‌است، چرا كه همان ذات به همان تعينات خاصه براى غير واجب الوجود معلوم نبوده و نيست ،

و نامی که علم باشد برای ذات معین وضع میشود • بناء علیه لازم میآید که اسماء حسنی توقیفی باشند ، یعنی استعمال آنها برای ذات واجب الوجود به توقیف و اعلام خدا باشد و باید در کتاب خدا و سنت رهبر ثابت و به اجازه آنهارا به استعمال درآوریم تا هریکی به هوای خودش نامی قرار ندهد ، وآیهٔ «سبح اسم ربك الاعلی» این نظریه‌را تایید میفرماید •

بنا بر این تقریر مولوی میفرماید :

«ادب از شرع و اذن از شرع جویم»
«به توفیق حق از توقیف گویم»
«ز صد کم یك به سنت هست مذکور»
«هزارویك میان قوم مشهور»

روایت وجود هزارویك نام با حدیث شریف (ان لله تسعه وتسعین اسما من احصاها دخل الجنة) منافات ندارد ، زیرا علمای اصول فرموده‌اند که عدد مفهوم مخالف ندارد یعنی اعتبار حصررا اقتضا نمیکند و باوجود آن روایت زیادتر اگر باشد جائزاست •

و بعضی فرموده‌اند جملهٔ (من احصاها دخل الجنة) نعت اسم میباشد و معنای آن حدیث آن‌است که خداوند نودونو نام مقدس محترم چنان دارد که هرکس آنهارا بفهمد و به مقتضای آنها اعتراف داشته باشد به بهشت داخل خواهد شد ، و با این تقریر جائزاست که اسمای زیادتر باشند و به این صفت موصوف نباشند و به اندازهء آنها مقدس نباشند ، زیرا شرافت اسماء چون شرافت آیات قرآن پیروزاست ، با وصف این‌که آیات قرآن همگی آیات قرآن هستند ، به واسطهٔ اشتمال بر تقدیر و تقدیس ذات واجب قابل‌است بعضی سورت چون سورهء اخلاص بر باقی سورتها یا بعضی آیت مانند آیت الکرسی بر باقی آیتها شرافت و امتیاز داشته باشند •

لکن در فرمایش مولوی : ره رجعت به قدرت میپویند ، که مفهومش آن‌است همهٔ اسمای قدیمه به سوی صفت قدرت راه طی میکنند و به قدرت راجع میشوند ، ملاحظه‌ای هست که اسمای حسنی آنهایی که اسمای صفات سبعهٔ معانی میباشند مانند (الحی القیوم) و علیم و عالم و قدیر و قادر و سمیع و بصیر و امثال آنها راجع به صفت قدرت نخواهند شد وبالخاصه اسم جلالهٔ (الله) که نام معین ذات واجب الوجوداست مرجع همهٔ صفات میباشد و به قدرت راجع نمیشود . بلی جمیع اسمای حسنی در باب افعال به قدرت راجع میشوند . و آنکه مولوی میفرماید : ولی اندر حقیقت .. تا آخر استدراك‌است بر عدد اسمای حسنی یعنی اسمای حسنی نه در نودونو و نه در هزارویك حصر ندارند ، زیرا معانی اسمای حسنی اگر عائد به ذات باشند سبب به این‌که ذات مبدأ افعال بسیاراست محصور نیستند ، و اگر عائد به باقی اوصاف یا به صفت قدرت باشند به واسطهٔ تشعب و تفرع افعال کثیره ازاوها قابل حصر در عدد نیستند .

---

(۱) یعنی اسماء مثل خالق و رازق‌را به‌سان خلق‌کردن و رزق‌دادن قدیمی حساب بکنیم باز مثل خلق و رزق باید به اعتبار قدرت و ارادهٔ قدیمه آن اسمارا قدیمه بخوانیم ، والا در نزد محققان آن گونه اسما هم حادثند واسماء حق تعالی توقیفی میباشند یعنی توقف بر اذن شرع دارند . هر اسمی شرع اورا برای حق تعالی قرارداد نکرده باشد ما به عقل جایز نیست خدارا به آن اسم نام‌ببریم . (منه . ن٦) .

(۲) یعنی ازلیت اسمای راجعه به صفات افعال از حیثیت رجوع آنها به قدرت‌است نه به فعل ، (فالخالق مثلا من شأنه الخلق ای الذي هو بالصفة التي بها یصح الخلق و هي القدرة کما یقال في السیف في الغمد قاطع ای هو بالصفة التي بها یحصل القطع عند ملاقاته المحل . فان ارید بالخالق من صدر منه الخلق فلیس صدورا ازلیا . (منه . ن۱) .

(۲) ایضا . در نسخهٔ خطی دوم این بیت و سه بیت بعدیش ترك شده‌اند .

(۳) کماقالوا اسماء الله توقیفیة اي توقفت علی اذن الشرع في اطلاقها علی الله . (شیخ‌احمد العثماني) .

(٤) سنت : به معنی حدیث‌است . (منه . ن١) .

(٥) یعنی اگرچه اسمای حق تعالی موافق سنت نودونه هستند و در میان قوم به هزارویك مشهورند ، لکن در حقیقت اسماء الهی مثل صفات الهی غیرمحصور و از عدد و شماره صافند چرا که اگر اسماء و اگر صفات‌است منشأ همگی کمال‌است و کمالات خدا نهایتشان محال‌است ، پس باید اسماء و صفات بی‌نهایت باشند . (منه . ن٦) .

(٦) یعنی اسماء خدا . (منه . ن٦) .

(٧) پاك . (منه . ن٦) .

(٨) زیرا منشأ صفات و اسماء کمالات‌است و انتهای کمالات حق تعالی از محالات . (منه . ن١) .

(٨) ایضا . مثل صفتهای خدا . (منه . ن٦) .

ألنظرة السادسة في شؤوناته وأحواله جل شأنه[1]

ظهور وی به شانی چون نشاید[2]
به هر روزی به شأنی اندر آید
به این مردن ، به آن یك زندگی داد
به این جمع و به آن پرکندگی داد
گهی در لطف و در وصف جمالی
گهی در عنف[3] و در کشف جلالی
جمال اندر جلالش اولیارا
جلال اندر جمالش اشقیارا
بدیهی[4] شانها[5] پاك از بدیها
(ویبدیها لنا لا یبتدیها)
نه از حالی ازان یك غافل آید[6]
نه این شانش ازان شان شاغل آید
(سنفرغ)را به حکمت گوی تعلیل
به گوی (ثم) زن چوگان تأویل
پس و پیش[7] مرادات و عبارات
ز حکمت دان که (لولا الاعتبارات[8])

مولوی میفرماید : این تماشای ششم بحث شؤون فعلیهٔ ذات واجب الوجود میکند . این شؤون عبارتند از تحقیق متعلقات قدرت چنانکه در ازل معلوم ذات باری بوده‌اند و قدرت تعلق به آنها بسته که حتما باید در لایزال حاصل شوند چرا که معلوم و مراد او از علم و اراده تخلف نمینماید .

و میفرماید : مادام ظهور تاثیر قدرت ذات واجب به تنها شانی لایق نیست زیرا خداوند خالق همهٔ کائنات وحادثات‌است ، دراین صورت باید همه روز بلکه در همه آن از آنات به شؤونهای متعدده درآید چون فرموده : «الله خالق کل شیء» و فرموده : «له مقالید السماوات والارض» ، فعلی ذلك باید مراد از (یوم) در آیهٔ «کل یوم هو في شأن» اجزای آنات یوم باشد ، یا مقصود از (شأن) نوعی از جملهٔ شؤونات باشد که مستغرق جمیع افعال ذات گردد •

و برای بیان بعضی ازان شؤون میفرماید : یکی‌را مردن و یکی دیگررا زندگی ، و یکی‌را جمعیت خاطر و انتظام امور و یکی‌را تفرق و پراکندگی امور میدهد • (یفعل مایشاء ویحکم بما یرید ، و کل ما یفعله موافق للحکمة ومناسب لذاته وشؤونه ، اذ «لا یسأل عما یفعل وهم یسألون») •

و میفرماید : گهی در لطف و فیوضات نعمت و تجلیات رحمت و در اظهار آثار اوصاف جمالی و ثبوتی میباشد ، وگاه گاه در عنف و آزار دادن و کشف و ابراز و اظهار وصف جلالی و سلبی میباشد • در بعضی اوقات نعمت بسیار و خیرات بی‌شمار ، و در بعضی اوقات قحطی و سیاه‌سالی و برودت هوا و جمود طبع اسخیا پیدا میشود •

اسرار شؤونات واجب الوجودرا غیر از خودش کسی به حقیقت نمیداند • لکن این قدر پیش ما معلوم‌است برای آنانکه دوست او هستند اگر شؤونات سلبیه و جلالیه اظهار فرماید عاقبت آنها در قالب وصف جمالی وایجابی و سود آن دوست ظاهر میشود • و آنانکه دوست نیستند ویاخود دشمنی و عداوت و مخالفه پیش میآورند ، در صورتیکه به ظاهر اوهارا مورد شؤون جمالیه و ایجابیه ظاهر فرماید و عمر و عزت و شوکت و مال و نعمت و ثروت و اولاد و اتباع و عشیرت‌را برایشان فراهم آورد عاقبتش به شیوهٔ سلبیات و وصف جلالی و سلبی تحقق میکند و معلوم میگردد که

آن نعمتها همه برای استدراج آنها بوده ، چنانچه فرموده : «سنستدرجهم من حيث لا يعلمون • وأملي لهم ان كيدي متين» •

و میفرماید : بدیهی یعنی آشکاراست که شؤونات ذات واجب از بدیها و اشیای غیرلایق پاك‌است ، زیرا شؤونات او همه حکمت و رحمت‌است ، و آن شؤونی که ظاهر میشوند در لایزال شؤونی هستند که اظهار آنها دراین زمان‌است ، والا همه در ازل قرار داده و در ازل ابداء و انشاء و تقدیر و تقریر شده‌اند و کتاب مبین علم ازلی مستوعب جدول اعمال لایزال‌است • و این شؤون به طوری نیستند که اظهار بعضی ازاوها مانع از اظهار غیر آنها باشد ، چرا که در تعلقات قدرت تزاحم نیست •

بناء علیه ، آیهٔ کریمهٔ «سنفرغ لکم ایها الثقلان»را به سین استقبال و فعل (فراغ) که ظاهرا مفید اشتغال‌است ، واجب‌است که به حکمت و عقل تعلیل کنیم و بگوییم قراردادن هر شانی در وقت خاص مادام قابل تقدیم و تاخیراست ، کأنه مشابهه به آن دارد کسی به واسطهٔ بعضی کار مجال کار دیگر نداشته باشد و مبنی بر ملاحظهٔ عقل و عادت ماست ، اگرنه آن ذات منان عاجز از تنفیذ مرادات نبوده و نیست ، و مجال قبل و بعد و پس و پیش در ارادت خدای تعالی نیست ، و این ترتیب در تنفیذ اراده و تعلقات قدرت و شؤون فعلیه میباشد • پس گوی میدان لفظ (ثم)را که برای تاخیراست ، به چوگان تاویل سابق بزن و دورانداز ، و بگو تقریر فراغ و مجال پیداکردن برای انتقام و پس انداختن ، به اعتبار عادات مردمان و ملاحظات اوهاماست نه برای ذات واجب الوجود ، و این اعتبارات در مقام خطابیات و تخویف و ترهیب و تطمیع و ترغیب عامه ارزش دارد که دانایان فرموده‌اند : «لولا الاعتبارات لبطلت الحکمه» •

(۱) در نسخهٔ خطی دوم تمام عنوان نیست ، و در نسخهٔ خطی سوم جملهٔ (جل شأنه) نیست .

(۲) یعنی ظهور حق تعالی به یك شان نمیشود . موافق (کل یوم هو في شأن) هر روزی بلکه هر آنی در شانی ظهور خواهد فرمود ، و شان عبارت از این‌است که یکی‌را میکشد ، یکی‌را زنده میکند . یکی‌را غنی مینماید . یکی‌را فقیر خواهد نمود ، گاهی در اظهار لطف و گاهی در اظهار قهراست . برای اولیا و دوستان خودش لطف‌را در قهر اظهار میفرماید چنانکه حضرت حسین‌را رضي الله عنه به قتل رسانید و درجهٔ شهادت و نعمت ابدی‌را به او کرم فرمود ، و جهت دشمنان قهررا در لطف اظهار مینماید چنانکه دولت بسیاررا به قارون داد و در آخر به قعر زمین فرو رفت . (لا اله الا الله الحکیم العلیم) . (منه . ن٦) .

(۳) قهر . (منه . ن٦) .

(٤) آشکار . (منه . ن٦) .

(٥) یعنی شانهای حق همگی آشکار و از بدی و نقصان منزهند و شانی نیستند که تازگی خدای تعالی ابتدأ به او کرده باشد و پیشتر و قدیم آن شان‌را نداشته باشد بلکه شانهای خدایی همه قدیمند و موصوف به آن شانها بوده ، لکن امروز به‌تدریج ابدا و اظهار آن شانها برای ما خواهد فرمود . (منه . ن٦) .

(٦) یعنی حق تعالی این حالتش از حالات دگر غافلش نمیکند و این شانش از شان دگر مشغولش نمینماید ، بلکه در یك حالت از مجموع حالات خبرداراست ، و اگر خواهش داشته باشد در یك آن صد هزاران شان ظاهر خواهد فرمود ، ولی موافق حکمت و تقاضای عالم ظاهر تقدیم و تاخیر و پس و پیش و ترتیب و نظم در مرادات و مقدورات وی تعالی هست و تدریج و تأنی و تحمل‌را برای تعلیم و تشریع امت در کاروبار و اقوال و افعال مقرر فرموده چنانکه میفرماید «سنفرغ لکم أیها الثقلان» و میفرماید « یحییکم ثم یمیتکم» و براین قیاس آنچه نگفتیم ، و این ترتیب و پیش و پس عین حکمت‌است که گفته‌اند «لولا الاعتبارات لبطلت الحکمة» . (تعالی الله زهی قیوم دانا) (منه . ن٦) .

(۷) پیش : در نسخهٔ خطی پنجم ــ پیش و .

(۸) لبطلت الحکمة . (منه . ن۱،٤) .

ألنظرة السابعة في أفعاله تعالى

در افعالش[1] غرض همچون علل نیست
عبث‌را فرصت دخل و خلل نیست[2]
اگرچه جملگی بی علت آمد
ولی پر مصلحت، پر حکمت آمد
اگر بر چشم دل ننهاده‌ای دست
در امکان نیست (أبدع) زانچه شد هست
ز ظلم و امر بی موقع مقدس
کس و از وی سوآل[3] ؟ الا که ناکس
(فکیف لا) ورا علم قدیم‌است
غنی و مالك الملك و حکیم‌است

مولوی میفرماید: در افعال و کارکردن خدای بی همتا غرض و علتی نبوده و نیست، زیرا غرض آن‌است که برای به دست آوردن آن سعی و کوشش به‌جا آورده و بدون آن کوشش همان غرض دریافت نشود، و این جور کارها در بارگاه خدای واجب الوجود نیست، زیرا هرچه بخواهد به امر (کن فیکون) پیدا میشود، و آنانکه افعال خدارا معلل به اغراض دانسته اشتباه کرده‌اند و حکمت و مصلحت‌را به غرض قرار داده‌اند. و چنانچه در کار ذات خدا علت و غرض نیست، عبث و بی‌سودی و بی‌فائده‌ای فرصت ندارد به صورت خلل‌سازی در کار خدا داخل شود، یعنی کارهای خدا همه سودمند میباشند، و کار عبث و بی‌سود از ذات واجب محال‌است

که فرموده‌است : «وما خلقنا السماوات والارض و مابینهما لاعبین • ما خلقناهما الا بالحق ، و لکن أکثرهم لا یعلمون» •

باید بدانیم هرچند کارهای خدا همه بی علت و بی‌غرض حاصل میشوند ، همهٔ آنها در اقصی مراتب افاده و حکمت و سود و موافق نظامند ، و هر دانایی‌که دست جهالت و هواپرستی‌را بر چشم دل ننهاده باشد و خودرا کور و بی‌بصیرت نکرده و به دقت ملاحظه ذات واجب الوجود و دارایی کمال مطلق او کرده باشد میداند مادام افعال خدا از ذات حی قیوم علام الغیوب صادر و به ارادهٔ بی‌رد و به قدرت بی‌حد او پیدا شده‌اند ، امکان ندارد بدیع‌تر و بهتر و مناسب‌تر از عالم و حادثات عالم پیدا شود زیرا کار وی از علم کامل و قدرت شامل و رحمت عام و عدالت تام پیدا میشود و ذات واجب الوجود دارای آن‌است •

مولوی رحمه الله دراین بیت اشاره به کلام پر از لآلی حضرت امام حجة الاسلام محمد غزالی فرموده که گفته‌است : «لیس في الامکان أبدع مما کان» ، زیرا مقصود حضرت امام از امکان امکان عقلی و امکان ذاتی نیست چونکه امکان هست عالم همه بهشت و مردمان مانند اهل بهشت حیات‌را صرف کنند ، بلکه مقصودش امکان وقوعی ناتج از علم و قدرت و رحمت ذات واجب الوجوداست •

و ذات واجب الوجود از ظلم و ستمکاری و کار بی‌موقع و مقام مقدس و منزه‌است (وما ربك بظلام للعبید) و (ان الله لا یظلم مثقال ذرة) • دراین صورت آنچه خداوند به عمل میآورد عین عدل و رحمت‌است ، و هرچند سر قدرت کاری او از ما ظاهر نشود لکن در حقیقت پر از حکمت‌است • دراین حال قابل نیست آدمیزادی (کس) باشد یعنی خردمند باشد مجال آن داشته بپرسد و بگوید : این کاررا چرا کردی ؟ و در واقع وجود کس و از خدا سوآل کردن نایاب‌است ، اللهم مگر ناکس سوآل ازاو

کند ، فکیف لا ؟ چطور آنچه ما بیان کردیم چنان نیست که خدارا علم قدیم و عام و شامل کلی وجزئی هست و غنی و بی‌نیازاست و از کس بیم ندارد . و مالك الملك وصاحب تصرف و دارای کائنات و صاحب حکمت و معرفت حقایق اشیا و دارای تصرفات کامله و ادارهٔ شؤون و قیام به کار مفیداست ، و ذات واجب الوجودی این طور موصوف و معروف باشد باید هرکس عارف باشد به حسن اعمال او معترف باشد ، شنیده‌ام یك نفر از کردهای گرمیان گفته :

هەرچی خوا ئەیکا توێ هەر وا وێ

ئەگەر وا نەوێ وە خودا ناوێ

یعنی : آنچه خدای تعالی میکند حتما باید چنان باشد ، اگر چنان نباشد ، یعنی خلل دران موجود باشد ، خالق و خدای عالم نخواهد شد .

---

(۱) در افعال حق تعالی که (یفعل مایشاء ویحکم مایرید)است نه علت و نه غرض هیچ کدام نیستند (اذ هو تعالی أجل من ان ینفعل او یستکمل بشییء فلا یکون فعله معللا بعلة وغرض) . و افعال وی تعالی باز هیچ کدام عبث نیستند چه که فعل عبث آن‌است که خالی از فائده باشد و حکمت و مصلحت ازاو مترتب نشود ، و معلوم و مشاهداست که انواع حکم و مصالح از افعال وی مترتب‌است . غایتش این‌است بعضی از انها از ما معلوم نباشد ، ندانستن ما نفی آن حکمتها و مصلحتها نمیکند ، و آنچه از حروفهای تعلیلیة در آیات و احادیث‌است و موهم به علل و اغراضند همگی مؤول به حکم و مصالحند ، و در نظر خلیل ظاهر که مقتضای احکام شرعیه‌است در رنگ علل و اغراض مینمایند ، به ظاهر چنان میبینیم که افعال حق تعالی وجوبا باید تابع مصالح عباد باشند و ازان استنباط حدود و کفارت و تحریم مسکرات و حجیت قیاس چنانکه شیوهٔ فقهاست خواهد شد ، ولی در نظر دقیق چنان نیست بلکه رعایت حق تعالی حکم و مصالح‌را از وجه تفضل و احسان‌است و هیچ‌کدام باعث اقدام بر فعل و غرض وی تعالی نیستند و هرچه به وجود آمده و میآید ازاین حیثیت که علم او تعالی متقن و ارادهٔ او مخصص و قدرت او موجدش‌است ازان بدیعتری نیست ،

و همچنان میشود که شده چرا که نقص در صفات وی تعالی نیست ، البته آثار صفاتش باز همچنان‌است ، و وی تعالی از ظلم و امر بی‌موقع پاك‌است و کس از وی سوآل نمیکند مگر ناکسی که (لایسأل عما یفعل) . و در قول ناظم (فکیف لا . . الخ) توجیه همگی این مدعاها هست ، چرا که کسی علم قدیم محیط به همه اشیا (کما هي علیه في نفسها) داشته باشد و حکیم علی الاطلاق بود چگونه امر بی‌جا و فعل عبث ازاو صدور مینماید ، یا به چه‌نوع مسؤول میشود .

گر حکیمی نیست این ترتیب چیست

ور حکیمی هست چون فعلش تهی‌است

و هرگاه که مالك الملك باشد علی‌الخصوص مالك الملکی که وجود اشیا همه از وی مستفاد باشد و حق هیچ‌کس بر وی ثابت نباشد چه قسمی ظلم ازاو متصور میشود ، و هر وقت غني عن العالمین و در کمال ذاتی و صفاتی محتاج به هیچ نباشد چه علتی و غرضی برای او ثابت میشود و چه استکمالی روی به او خواهد نمود . اشارهء حافظ رحمه الله به این کمال‌است که میفرماید :

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی‌است

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا

اگر موافق (کنت کنزا مخفیا) در حجاب کبریا و عزت پنهان شده مختاراست ، و اگر به‌حسب (فخلقت الخلق لکی اعرف) از خلوت اراده به سوی جلوت کرده متفضل‌است . بعضی اهل تصوف این تفضل‌را طرز وجوب مشاهده کرده‌اند و در ظهور اسما و صفات گفته‌اند حاجت به مظاهر دارد چنانکه حافظ شیرازی علیه الرحمه والرضوان الی مدید الزمان میفرماید :

عشق تو تنها نه خود عالم گرفت

ما هم آخر همتی بگماشتیم(+)

(منه . ن۱) .

(+) ما این بیت شعررا در دیوان خواجه حافظ ــ نشر محمد ــ نیافتیم . م .

(۲) در نسخهء خطی ششم حاشیه‌ای تقریبا هشت سطری از ناظم براین بیت هست ، لکن مع‌التأسف قسمتی زیادی ازان حك‌شده و خواندنی نبود ، لذا فائده‌ای چندانی در نقل بقیه‌اش ندیدیم . م .

(۳) استفهام . (منه . ن۱) .

النظرة الثامنــة في رؤيته تعالى

(تفضل[۱] بالعجل[۲] بالكأس[۳]) ساقی[٤]
صفای می نماید وجه باقی
به کوری[٥] دو چشم اهل انکار
بکن در کار نوری‌را دراین کار
ز دیده زنگ ظلمت‌را[٦] زدآید
دلم تصدیق رؤیت‌را نماید
دراین نشأه[۷] به امکانش[۸] بگویم[۹]
دران نشأه[۱۰] وقوعش‌را بجویم[۱۱]
به وی[۱۲] دانش چو دانی بی‌جهت هست
مزن بر نفی دیدن بی‌جهت دست[۱۳]
زهی گر بینیش با چون و[١٤]چنداست
وگر وی بیندت پاك و بلنداست
کسی گر حق ، وگر حق وی ببیند
به گرد حق چه گردی مینشیند[۱٥]

مولوی به عادت خودش وقت شروع به کارش مددخواهی مینماید و از طلب می و جام که در عرف او و یاران متصوفه‌اش معروف و به می محبت و جام الفت موصوف است لذت میگیرد ، و ندا میکند و میفرماید ای ساقی جام می محبت به وجه استعجال جامی ازان شراب صاف به ما بیاشامید شاید که صفای نوشیدن آن می روی دوست‌را به ما بنماید ، و به کوری چشـــم بدخواهان و مخالفان دیدار دوست که امکان و وقوع آن‌را انکار میکنند ،

در این کار شراب به ما آشامیدن نوری‌را استعمال کن که زنگ تاریکی دوری دوست‌را ز چشم ما بردارد و تصدیق به دیدن دوست‌را در دل ما پیدا کند تا این‌که بیان امکان دیدن او در دنیا و ثبوت دیدنش‌را در بهشت برین بیان نماییم •

و پس ازاین استمداد و لاله به صورت نصیحت میفرماید : در ذات حق تعالی اشتباه مکن ، و مادام ایمان به این داری که خداوند جل‌شأنه جهت و جانب ندارد ذات خدارا به خدا دان ، و بدون جهت و بلاجحت نفی دیدن خداوند مکن ، و موانع اعتیادیه‌را به میان میاور که خیلی جای تعجب‌است در مقام بیان دیدن ذات حق چند و چون‌را به میان‌میآوری و میگویی چطور خداوند دیده میشود بدون شرط رؤیت که مقابله و تحدید مسافهٔ مابین و امثال آن‌است ، در حالی که ایمان داری به این‌که خداوند مارا میبیند ، و دران دیدن چند و چون در میان نیست • یعنی مادام باور دارید که خداوند مارا میبیند ، فرق در بین دیدن او مخلوقات‌را و دیدن مخلوقات ذات اورا — نیست ، پس چرا انکار آن نمیکنی و چند و چون‌را به میان نمیآوری ، و در دیدن انسان خدارا موانع به میان میآوری ؟

باید بدانید اگر کسی ذات خدارا ببیند و یا ذات خدا مارا ببیند ، هیچ گرد و غباری موضوع خدا و دیدن خدارا نمیگیرد و او از موانع پاك‌است •

بدانید : چنانکه مولوی در بیت چهارم اظهار فرموده اهل سنت معتقدند که دیدن خدای تعالی دراین عالم جائزاست و در آخرت واجب‌است و براین عقیده استدلال کرده‌اند و گفته‌اند خداوند در اتصافش به وجود گمانی نیست چنانچه اعیان و اعراض محسوسه اتصاف به وجود دارند . و معلوم‌است که رؤیت اعیان و اعراض به سبب این‌است که وجود دارند . دراین صورت مادام جواهر و اعراض به واسطهٔ وجود مرئی میباشند ، باید

ذات خدای تعالی که هم وجود دارد دیده شود که تحقق علت مشترکه سبب تحقق معلول مشترك خواهد بود ، و این دلیل که بیان شد دلیل جواز رؤیت خدااست • و اما دلیل وجوب رؤیت ذات حق در آخرت نص قرآن شریف و حدیث حضرت رسول‌است • خدا میفرماید : «وجوه یومئذ ناضرة ، الی ربها ناظرة» ، و رهبر انور میفرماید : «انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر» چنانچه در کتب معتمدهء عقاید شرح شده •

برادران ! باید با انتباه کامل ملاحظه فرمایید که دیدن خدای تعالــی از جملهٔ صفات فعلیهٔ ذات اواست ، زیرا صفات همچنان که بر افعال ذات حق اطلاق میشود که انسان‌را درست کند و یا انسان‌را ببیند ، بر صفت مرئیت و دیده‌شدنی ذات او هم اطلاق میشود • و مادام رؤیت از صفات فعلیــهٔ ذات واجب‌است ، نباید بعضی اسباب عادیه که در صفات ممکنات موجودند به میان آورده شوند ، و فرض آن بکنیم که صفات حق تعالی مانند صفات ما هستند • و باید ایمان داشته باشیم که قیاس صفات خدا بر صفات ممکنات قیاس مع‌الفارق‌است •

پس چنانکه ذات واجب الوجود دارای صفات ذاتیه‌است مع انه شرائط عادیه که در ممکنات موجود و معتبرند در صفات خــدای تعالــی معتبر نیستند ، بناءعلیه میتوانیم بگوییم رؤیت خــدای تعالی در آخرت بدون شرائط دیدن ممکنات میسر میشود • دراین موضوع باید مستند مسلمانان آیت کلام مجید و حدیث حضرت رسول باشد ، و این موضوع به این صورت طی گردد •

و در واقع هرکسی که اعتقاد اسلامی داشته باشد میداند کــه عالم آخرت عالم خلوداست و وجود انسان و قوت عقل و حواس و باقی صفاتش مخالف صفات اهل دنیااست ، پس جائزاست که رؤیت ذات واجب دران عالم مانند رؤیت دراین عالم نباشد و شروط معتاده درانجا لازم نباشد •

(١) کرم‌کن . (منه . ن٦) .

(٢) به زودی . (منه . ن٦) .

(٣) ز جامی (منه . ن٦) .

(٤) منادی . (منه . ن١) .

(٥) یعنی به کوری چشم آنانکه انکار رؤیت حق تعالی میکنند نوری‌را از ریختن شراب حقیقی به‌کار آور تا تصدیق روءیت‌را بکنیم . (منه . ن٦) .

(٦) ظلمت‌را : در نسخهء خطی چهارم ــ حکمت‌را .

(٧) در دنیا . (منه . ن٦) .

(٨) رؤیت . (منه . ن٦) .

(٩) یعنی در دنیا بگویم جائزاست . (منه . ن٦) .

(١٠) در عقبی . (منه . ن٦) .

(١١) در قیامت بگویم رؤیت میشود . (منه . ن٦) .

(١٢) یعنی چنانکه علمت به خدای تعالی بی کیفیت و بی چند و چون است و منکر آن علم نیستی نفی رؤیت خدارا هم مکن بگو بی‌کیفیت رؤیت در قیامت میشود . آخر رؤیت هم نوعی‌است از علم ، علم انکشاف‌است و رؤیت انکشاف تام‌است . از عجایب‌است اگر تو خدارا ببینی میگویی چندوچون حاصل میشود ، و اگر خدا ترا ببیند میگویی بیچون‌است ، چه تفاوتی دارد این فرق‌را میکنی . (منه . ن٦) .

(١٢) ایضا . ناظم غفر الله له دراین دو بیت غرضش رد قول معتزله و اهل تشیع‌است چنانکه گفته‌اند دراین دنیا الان حقیقت ممکن‌است ممکن نیست و استدلال‌را بدین آورده‌اند که مرئی باید مکیف و چون باشد . معلوم که ذات وی تعالی منزه و مقدس و بیچون‌است ، پس رؤیت بیچون محال‌است . ناظم نیز رد اوهارا بدین مضمون فرموده که گفته‌است : به وی دانش چه دانی بی‌جهت هست .. الخ . یعنی چون تو ای مدعی علم‌را به معرفت خدای عزوجل به بی کیفیت داری و به بیچونی وی مقری ، چرا نفی دیدن‌را میکنی چونکه در اصل علم به‌معنی انکشاف معلوم‌است در نزد عالم مطلقا یعنی تاما او ناقصا و رؤیت به معنی انکشاف معلوم‌است در نزد عالم تاما ، پس تو در جایی که به معرفت بی‌جهت مقر باشی ، باید به رؤیت بی‌جهت نیز مقر شوی . و قول ناظم : مزن بر نفی دیدن .. الخ دو معنی دارد یکی این‌که بر نفی دیدن بی جهت

دست مزن . دوم این‌که بی جهت دست‌را بر نفی دیدن مزن ، و دو بیت ثانی ممد این بیتند بدین معنی که عجبا اگر تو وی‌را ببینی باید که مکیف باشد ، و اگر وی ترا ببیند لازم نیست یعنی چرا حق تعالی اگر رائـی باشد مکیف نیست و اگر مرئی باشد مکیف‌است . آری اگر کسی حق‌را ببیند و اگر حق وی‌را ببیند چه گردی به دامن وی تعالی مینشیند و یا چه نقصی روی خواهد داد . (حاجی شیخ‌احمد العثماني قدس سرهما) .

(۱۳) دو معنی دارد . (منه . ن۱) .

(۱٤) باچون : در نسخهء خطی یکم در زیر کلمهء (باچون) نوشـــته شـــده : «ظ بیچون . بدل» . درنسخهء خطی دوم ـ بیچون .

(۱٥) مؤید سابق و تمهید لاحق‌است . (منه . ن۱) .

ألنظرة التاسعة في عدم ادراك حقيقته تعالى

ز وصفش گر به گرد ذات گردی
به فرضی[1] شاه باشی مات گردی
تو[2] با صافت چه نسبت ای مکدر
چه بازی[3] در پی عنقایی بگذر
سند[4] از رؤیتش[5] بندی به فتراك
ز رؤیت فرق باشد تا به ادراك
به کنه بی‌نشان علمت[6] رسد کی[7]
نشان بر دل ز مأیوسی نشان کی[8]
چنان مر غیررا گویند گر چیست
ورا گر چیست گویند آن چنان نیست[9]
به حد و رسم و ترکیبی تو[10] داری
دم از ترکیب تعریفش برآری
فرود آیی تو یا بالا شتابی
کدام از سافل و عالی بیابی
نه حدی‌را ببینی دست بر وی
نه پایی رسم منزل‌را کند طی
به قدسی کو به (ما هو) گفت (ما هو)
قفای (کیف هو)را زد ز هر سو[11]
سرت آواز کرده پات آواز
چرا وهمت به جرات گشته دم‌ساز

هر آن چیزی به وهمت اندر آید
جناب کبریاییرا نشاید
به تقریر و به گفته جسته وی نیست
شنیده دیده و دانسته وی نیست
تو خود چونیّ و ادراك تو چون است[۱۲]
دران چون جای بیچون کو که چوناست[۱۳]
محیط اندر محاط و آنچه پاید[۱٤]
به چیزی در نپاید این نباید
ز بیآگه[۱٥] که آگهتر بود کس
چو اینت هست دانی هست آن بس
(فمنا[۱٦] للمنی[۱۷] وادٍ و غول)
(تعالی شأنه عما نقول[۱۸])

جناب مولوی رحمه الله تعالی در مقام عدم وصول به ادراك کنه ذات واجب الوجود عبارات و اشارات زیبارا نشان داده میفرماید : ای برادر تو که اعتراف به صفات باری تعالی داری و فیالجمله آنهارا شناختهای . به آن پایهٔ پرمایه قناعت کن و زیاد مرو که جای رفتن امثال تو نیست . و اگر قناعت نداری و میخواهی تجاوز کنی و در میدان این شطرنجبازی بازیکنی ، یقین بدان که اگر حتی شاه باشی مات گردی ، و اگر بالا روی به پستی نازل خواهی شد .

و خطاب به نفس خود یا به یکی از مخاطبهای مفروضه میفرماید : تو علاقهات با ذاتی که صاف از ماده و حدود و ترکیب و امور ناقصهاست چیست ای انسانی که تماما مکدر و خاكآلوده و پر از اسباب نقص میباشی و چهجور خیال بحث و جستجو میکنی درپی استیلا بر چیزی نایاب و نادر الحصول ؟ تو ممکن و خدا واجب . تو ناتوان و خدا قادر و قاهر . تو

محدود و خدا غیر محدود • تو ناقـص و خدا واجب • براین حال طلب معرفت کنه باری تو و امثال تو مانند آن‌است که پرنده‌ء چون باز بـه شکار عنقا برود • پس شمارا نصیحت میکنم ازاین خیال بگذر که خام‌است. و آنکه تابع خیال خام شود انجامش ناکام‌است •

و میفرماید در طلب معرفت کنه ذات واجب به این مغرور شده‌ای که در قیامت خدارا میبینی و این مایه‌را به سند نهاده و در فتراك و پاشکـوی خود گذاشته و میگویی ما در آخرت خدارا میبینیم ، لذا البته قابل‌است ادراک کنه حقیقت او بکنم • نه نه این غروراست • دیدن ذات و به درك حقیقت رسیدن فرق بسیار دارند • ایـن سندرا ابدا ملاحظه نکنید • و میفرماید : علم تو کی به کنه خدای بی‌نشان و بی‌علامت ظاهره میرسد ، و تو که بر دلت نشان از مأیوسی داری و از نشان مأیوس و ناامید شده‌ای ، کی به آن نشان میرسی ؟ فرق در میان ممکن و واجب بسیاراست •

و چنانکه در حالی سوآل از غیر ذات باری تعالی کرده شود و بگویند ماهیت انسان چیست ، یعنی از کدام مقوله‌است و کدام جنس و فصل و کدام عوارض دارد ، و تو جواب‌را بدهی ، اگر در موضوع ذات خداوند بگویند خدا چیست ، چون سوآل سابق نیست ، زیرا که ماهیت انسان جنـس و فصل و خاصه و عرض عام معلوم دارد و میتوانی به بیان حقیقت یا به وجوه ممیزه جواب بدهی • اما ذات باری جنس و فصل برایش نیست و عوارض فعلیه براو پیدا نیست ، پس در جـواب این سوآل آسمانی بایـد جواب ریسمانی پیره‌زنانه دریافت کنند •

به این نوع حد و رسم که تو داری و میتوانی خودرا به حقیقت یا به عوارض معرفی کنی ، زبان و نفس در بیان حقیقت خـداوند نجنبانـی و خاموشی اختیار نمایی از هرچه بهتراست که زبان پاسبان انسان‌است ، همینکه زبان جاهل ناعاقل حرفی زند صاحبش در خطر و خلل خواهـد

افتاد • زیرا اگر در باب تعریف ذات باری تعالی بالا روی برای پیداکردن جنس و یا فرود آیی و به پایین برسی برای پیداکردن فصول سافله بیابی، جنس و فصل برای او و عالی و سافل در ماهیت او تحصیل نخواهی کرد که اهل عقل فرموده اند: «ولاتحد البسائط الا برسوم ناقصه» • فرود آیی یعنی از بالا به زمین تنزل کنی، و بالا شتابی یعنی به طرف اعلی به‌عجله روی، کدام از سافل و عالی بیابی یعنی چه فصلی سافل و چه جنسی عالی حاصل کنی و بگیری ؟!

و این که میفرماید: نه حدی‌را ببینی دست بر وی، یعنی برای ذات واجب حد حقیقی و ماهیت واقعی مرکب از جنس و فصل نزدیك نمیبینی تا دست بر او نهی و بگویی حد ذات واجب همین‌است، پایی هم نداری که منزلهارا به‌سوی وی طی‌کنی و از دانایان سوآل نموده تا به مقصود برسی •

فلا الی السافل او للعالي
توصل ایدی طالب المعالي

و میفرماید: برابر به ذات واجب الوجود قدسی و منزه از حد هرکس به عبارت (ما هو) تلفظ نمود و از حقیقت او سوآل کرد، آن سوآل به (ماهو) از هر طرف به گوشمال (کیف هو) براو میزند، یعنی ردش میکند و میگوید باید در مرتبهٔ اول بدانیم (کیف هو) و احوال و عوارضش چطورند، آن وقت میتوان جواب سوآل به (ما هو)را داد • دراین مقام تشبیهی دقیق و خفی موجوداست که خود سوآل به (ما هو)را به جواب ده سوآل تشبیه کرده • و این که میفرماید: سرت آواز کرده پات آواز، یعنی از بالا رفتنت به عقب جنس و از فرود آمدن و دویدنت سر و پایت به صداو شکوی آمدند و به مطلب نرسیدی، چرا وهم بدبخت و سیه‌چاره‌ات به جسارت مشغول و دم‌بازی و بی‌ادبی‌را برای خود قرار داده بی‌سود خیالات باطله میکند، معانه قوهٔ واهمه هرچند راه بی‌شرمی‌را پیش گیرد و هرچه

برای خود بیاورد و به سبب حصول مقصود قرار دهد بی‌سوداست که آنها برای جناب ذات موصوف به کبریا شایان نبوده و نیستند • این بیت مطابق آن بیت (فضیله)است که میفرماید :

و کل خاطر جری ببالکا
فربنا علی خلاف ذلکا

یعنی آنکه به تقریر و بیان و گفتار و کلمات طلب شود حقیقت ذات واجب نیست ، و آنچه مسموع و مبصر و معلوم باشد او نیست ، یعنی حقیقت او نیست بلکه عباراتی‌است که اشاره به جناب ذات میکند • تو خود ای طالب معرفت کنه واجب الوجود چطوری و ادراك و معرفتت چطوراست دران طور محدود و دران ادراك ناقص مردود جای ادراك کنه حقیقت واجب الوجود بیچون و بی‌مثل و مانند چطور حاصل شمااست ؟ یعنی خدای بیچون نامحدود در ادراك آدمی پرچون و پرجنون محدود مناسبه ندارد ، و وصف الحال آدمی چون حال معرفت مجمل و مختصر درك وجود خدای ذوالجلال‌است و بس •

در اظهار به مثال این موضوع میفرماید : وجود محدد الجهات محیط به سراسر عالم کائنات جایش در مسافهٔ محدود عالم احاطه شده، آسمان و زمین نیست ، و اقیانوس محیط در نمی باران جای ندارد ، و وجود آن ذات که پاید و دوام دارد به میان چیزی که دوام نداشته باشد ، این کار نباید و نشاید •

و چون دراین مقام یکی میپرسد : مادام عقل به حقیقت خدا نمیرسد ، وظیفهٔ مسلمانان چیست؟ میفرماید: ز بی آگه که آگهتر بود کس • یعنی مردم دو صنف میباشند یکم آنانکه خدارا نمیپرستند و از خدا غافل و بی‌آگاه میباشند ، و صنف دوم آگاهدار و خدارا میشناسند و اینها در عرف کس و عالی‌نشان میباشند و تو ازاین قسمتی و ایمان داری که خدا موجوداست ، همین دانستن وجود او برای تو بس‌است •

فرموده‌ٔ مولوی : ز بی‌آگه که آگهتر بود کس احتمال سوآل وجواب دارد به این گونه : از انسان غافل و بی‌اطلاع از وجود خداوند کدام کس آگهتراست ؟ جواب : آنانکه کس و صاحب شعور مقدس میباشند • و احتمال دارد که جملهٔ خبریه باشد به این گونه که میگوید از بی‌آگاهان هرکه آگاهتر باشد و اعتراف به وجود ذات واجب بکند کس‌است و قیمت و ارزش دارد • دراین صورت خطاب به کس میفرماید : چو این بهره‌ٔ اعتراف به وجود خدا داری و میدانی هست ، اینت بس و کافی‌است • این مضمون اشاره به مقروه‌ٔ دانایان میکند که برای مسلمان کافی‌است اعتراف به وجود ذات واجب الوجود بکند و بداند که هست • دگر علم به کنه حقیقت لازم نیست و متعذر الحصول‌است • بلی مردان سلوك مردانه و مجاهدان صاحب نشانه حضور و شهودی برای اوها حاصل میشود که برابر به قمهٔ معرفت ذات باشد ، چنانکه از حضرت علی کرم الله وجهه روایت شده که (لو کشف الغطاء لما زدت یقینا) ، و این حالت شهود بختیاران‌است •

---

(۱) به‌فرضی : درنسخه‌ٔ چاپی ـ به وصف .

(۲) یعنی ای مخلوط گل‌آلود ترا چه نسبتی و چه ربطی با صاف و پاك میباشد ، چه بازی هستی آرزوی شکار عنقا داری ؟

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد به دست‌است دام‌را

(منه . ن٦) .

(۳) یعنی چه بازی هستی یعنی آن باز نیستی که شکار عنقا بکنی یا چه عمری و چه سعیی‌است که باخت میکنی در فکر و تدبیر به دست‌آوردن عنقائی . ازاین آرزو بگذر .

عنقا شکار کس نشود ، دام باز چین
کانجا همیشه دام به‌دست‌است دام‌را

(منه . ن۱) .

(٤) یعنی سند تو و دلیل تو بر دانستن حقیقت حق تعالی این‌است چونکه رؤیت و دیدن خدا جایزاست میگویی البته دانستن حقیقتش هم ممکن میشود . رؤیت تا ادراك حقیقت تفاوت بسیار دارد . مثلا تو خورشیدرا میبینی و حقیقتش‌را درك نمکینی . رؤیت دلیل دانستن حقیقت خدای تعالی نمیشود . (منه . ن٦) .

(٥) خبر یا استفهام . (منه . ن١) .

(٦) استفهام . (منه . ن١) .

(٧) چه‌وقت . (منه . ن ١ و٦) .

(٨) داغ . (منه . ن ١ و٦) .

(٩) از خصوص غیر خدا اگر بگویی که فلان چیز چیست ، جوابش این‌است که بگویی بلی همچنان‌است چونکه حقیقت آن چیزرا میدانی . اما در حق خدا اگر بگویی خدا چیست ، چونکه حقیقت خدارا نمیدانی ، باید بگویی خدا همچنین نیست کـه تو میگویی یا من میگویم ، چرا که حقیقت خدا معلوم کس نیست ، باید بگویم (لیس کمثله شییء) . تعریفش ازان زیادتر نمیتوانیم . (منه . ن٦) .

(١٠) استفهام . (منه . ن١) .

(١١) یعنی در حضرت اقدس که ماهو و کیف‌هورا نمیگنجاند و چندو چون‌را نمیشاید چرا وهمت جرات میکند و به چندوچون اراده داری کنه خدارا بدانی ؟ (منه . ن٦) .

(١٢) با چون وچنداست . (منه . ن٦) .

(١٣) چه‌گونه‌است . (منه . ن٦) .

(١٤) محیط خدااست و محاط ما و علم ما . پایدار و باقی خدااست و فانی و ناپایدار ماییم . محیط و باقی در محاط و فانی نمیگنجد . (منه . ن٦) .

(١٤) ایضا . آنچه باقی باشد (منه . ن١) .

(١٥) یعنی آگاهتر و عالمتر از همه‌کس آن کس‌است که بگوید و بدانـد کـه آگاهی از کنه ذات و صفات ذات حق ندارم . همینت در معرفت حـق کافی‌است که بدانی هست و بس . (ندانم چه‌ای ، هرچه هستی توی) . (منه . ن٦) .

(١٦) يعنى از جانب ما تا به معرفت و شناختن ذات و صفات حق تعالى وادى عظيم و غولهاى بسياراست . بدان منى و آرزو و مطلوب نميرسيم .

دوراست سر آب ازاين باديه هشدار
تا غول بيابان نفريبد به سرابت

(منه . ن٦) .

(١٧) آرزو . (منه . ن١) .

(١٨) توضيح اين نظرهء تاسعه از اول تا به آخر ازاين تعليقه مفهوم ميشود . چنانكه شنيدى حقيقت حق تعالى مخالف جميع حقايق‌است (قال المحققون ليست معلومة الآن في الدنيا للناس . وقال كثيرون انها معلومة لهم الآن لأنهم مكلفون بالعلم بوحدانيته تعالى وهو متوقف على العلم بحقيقته ، واجيب بمنع التوقف على العلم به بالحقيقة وانما يتوقف على العلم به بوجه وهو العلم بصفاته كما اجاب به موسى على نبينا وعليه الصلاة والسلام فرعون السائل عنه تعالى ، والمختار ولا ممكنة علما في الآخرة لأن‌علمنا يقتضي الاحاطة به تعالى وهي‌ممتنعة وقيل ممكنة للعلم فيها لحصول الرؤية فيها كما مر . قلنا الرؤية لا تفيد الحقيقة) زيرا كه فرق در بين رؤيت و ادراك هست چنانكه (لاتدركه الابصار) يعنى رؤيت نميكند رؤيت نيز اثبات ادراك حقيقت وى تعالى نخواهد نمود . و عبارت بعضى از متبحرين اين‌است كه (معرفة الله تعالى بالكنه وهو مطلب بالحقيقة غير واقعة عند المحققين . ومنهم من قال بامتناعها كحجة الاسلام وامام الحرمين والصوفية والفلاسفة كما قال ارسطو في عيون المسائل انه كما تعتري العقل عند التحدق في جرم الشمس ظلمة وكدورة تمنعها عن تمام الابصار كذلك تعتري العقل عند ارادة اكتناه ذاته تعالى حيرة ودهشة تمنعه عن اكتناهه تعالى وذلك لغاية ظهوره من حيث التحقق والوجود كما ان الشمس لغاية ضوئها لا يطيق البصر على ابصارها كما هى ، وايضا هو سبحانه وتعالى لما كان اقرب من حبل الوريد يمتنع ادراك كنهه ، كما أن البصر يمتنع عن ابصار ما يتصل بالحدقة) .

چو مبصر از بصر نزديك گردد
بصر ز ادراك او تاريك گردد

(وقال الصوفية ان حضرة الحق سبحانه يمتنع أن يدرك بحسب ذاته وحقيقته كما اخبر هو عن نفسه بقوله تعالى «ولايحيطون به علما» قالوا ان كل مافى الفهم والوهم والعقل والقياس فالله تعالى منزه ومتقدس عنه ، فانها محدثات والمحدث يمتنع ان يدرك الا المحدث . وقال بعض

المتبحرين وهو كما ترى كلام خطابى بل شعري) يعنى دلالت بر امتناع اكتناه ذات او تعالى نخواهند نمود ، و باز هم استدلال بر امتناع بدين عبارت نموده‌اند كه (ان حقيقته تعالى ليست بديهية والرسم لا يفيد الكنه والحد ممتنع لانه تعالى بسيط . وقال بعض المتبحرين ضعفه ظاهر لأن البساطة العقلية التي تنافي التحديد محتاجة الى البرهان ولا برهان ، والبساطة الخارجيه التي اثبتوها بالبرهان غير منافيه للتحديد ، فالمثبتة غير منافية والمنافية غير مثبتة ، وعدم افادة الرسم الكنه ليس كليا اذ لا دليل على امتناع افادته الكنه في كل المواد بل يجوز ان ينتقل من بعض العرضيات الى معروضه ، فان قلت ان تصور الوجه غير تصور الشيىء ، قلت مسلم ولكن يجوز أن يستلزم فينتقل وعدم البديهة بالنسبة الى جميع الاشخاص يحتاج الى دليل فربما تحصل بالبديهة بعد تهذيب النفس بالشرائع الحقة وتجريدها عن الكدورات البشرية والعوائق الجسمانية كما اشار اليه الناظم بقوله : «برويم بار ديگر خوش بگويم» في الجهة الاولى ، والاحاديث الدالة على عدم حصولها كثيرة مثل قوله صلى الله عليه وسلم : «سبحانك ما عرفناك حق معرفتك» . لايقال ان (سبحانك) منبيء عن تقدسه وتنزهه من ان يعرف ويعلم كنهه فان التقدس والتنزه المستفاد منه انما يكون بالنسبة الى ما يذكر بعده ففيه دليل على الامتناع على انه دعوى الحصر خطابي ، اللهم الا ان يقال ان التقدس انما يكون عن الممتنعات وقوله صلى الله عليه وسم : «تفكروا في آلاء الله ولاتفكروا في ذات الله فانكم لن تقدروا قدره» وقال الصديق رضي الله عنه : «العجز عن درك الادراك ادراك» اى العجز عن العلم بالعلم اى عن العلم فان نفى اللازم يستلزم نفى الملزوم او العجز عن اقصى الادراك على ان يكون الدرك بفتح الراء . والحاصل ان العجز عن ادراك كنهه تعالى ادراك بعنوان ما يعجز العقل عن ادراكه وهو رسم جامع مانع . ومن هذا ظهر سر ما قاله العارف الجامي قدس سره العزيز :

زانكه در عالم خدادانی
جهل علم‌است و علم نادانی

وضمنه المرتضى علي كرم الله وجهه فقال : «العجز عن درك الادراك ادراك والبحث عن سر ذات الله اشراك» . قال بعض كونه اشراكا انه لا يعرف كنهه تعالى ، فأى شيىء حكم عليه بانه كنهه تعالى يكون حكما له بأنه شريك له ، تعالى عن ذلك . وقال بعض فيه اشارة الى أن في اكتناهه سبحانه اشعارا بعدم عجز العقل عن ادراك كنهه سبحانه كمخلوقاته ، ففيه اشراك ولا دليل

فیه علی الامتناع اذ لایلزم من امکانه ان یکون مقدورا للبشر . هـذا ، ولا یخفی ان هذه الاقوال دلائل اقناعیة علی الامتناع) .

عزیز من ! از تمام این تحریر حاصلی به عمل میآید که دانستن حقیقت وی تعالی حاصل نمیشود ، و پس فائدهء این حاصل بی‌حاصلی بود .

ای مگس عرصهء سیمرغ نه جولانگه تست
عرض خود میبری و زحمت ما میداری

نه چون در بیچون و نه محیط اندر محاط و نه ذات پاینده در ناپاینده گنجایش دارد . عالمتر ازان کس که دراین فقره بی علم‌است نیست : (از سخن چیزی نزاید کار کن). از ما تا رسیدن به مطلب وادی هولناك و غول فریبنده بسیاراست .

دوراست سر آب ازاین بادیه هشدار
تا غول بیابان نفریبد به سرابت

شأن حق تعالی از گفتهء ما دوراست . (منه . ن۱) .

ألنظرة العاشرة في احداثه تعالى[1] للعالم من العدم واعدامه اذا شاء تعالى

ز طور[2] فلسفی بر طور[3] حق آی
به آثار صفاتش دیده بگشای
تمام عالم اعنی ماسوی‌الله
نبود اندر عدم از بود آگاه[4]
به اورنك[5] حدوث از وی[6] نشسته
به او رنگ حنای بود[7] بسته
نه مده[8] در وساطت پا نهاده
نه دخلی بهر ماده روی داده
چرا ؟ ز آلت[9] تمامی ناتمامی‌است[10]
خدایا وقت رحمت بر (نظامی)است :
« اگر تکوین به آلت شد حوالت »
« چه آلت بود در تکوین آلت »
چو قدرت رو به اعدامش[11] نماید
بدان سان با عدم دمساز آید

برادران : باید دانست که قدم و حدوث دو مفهوم متقابل هستند ، و قدیم ذاتی آن‌است که ماسوی بر او مقدم نباشد نه فاعل و نه غیرفاعل چون ذات باری تعالی که قدیم بالذات‌است و قدیم بالذات آن‌است کـه سبق عـدم براو نبوده با اینکه فاعـل یا موصوف داشته باشـد چـون

صفات ذات واجب الوجود که عدم بر اوها سبقت نکرده لکن موصوف دارند و ذات باری که موصوف آنهااست تقدم ذاتی براوها دارد • بنا براین تقریر ما مسلمانان میگوییم که قدیم بالذات حصر به ذات باری و قدیم بالزمان منحصر در صفات او میباشد و ماسوی‌الله همه حادث بالذات و بالزمان میباشند زیرا همه محتاج فاعل و فاعل دارند که ذات خدااست و حادث بالزمان هم هستند که عدم براوها تقدم داشته • لکن فلاسفه گفته‌اند که در حقیقت کائنات همگی حادث بالذات هستند زیرا فاعل دارند ولکن بالزمان قدیم میباشند زیرا مبدء آنها با وجود خدا وجود داشته ، و رای اوها همین‌است که ماده قدیم‌است و از همان مادهء قدیمه به‌واسطهٔ حدوث استعدادات مخلوقات حادث میشوند و مادام تطور استعدادات زمان و مدت میخواهد زمان هم قدیم‌است • خلاصه مذهب آنها قدم ماده و مدت میباشد ، و مادام عالم لازم ذات باری‌است و ذات باری تعالی دوام ابدی دارد ، باید عالم هم دوام ابدی داشته باشد چرا که (ما ثبت قدمه امتنع عدمه) مقرراست•

و جناب مولوی علیه الرحمه دراین رسالهٔ جلیله نصیحت مردمان میکند و میفرماید از طور فلسفی که قول به قدم ماده و مده و به تعاقب حوادث به تعاقب استعدادات‌است ، تنازل و تنزل کن و به طور سینای نور حق و قبس هدایت بیا و آراء فلاسفه‌را کنار بگذار و طریق حق و صراط مستقیم‌را اختیارکن و به آثار صفات باری بالخصوص به آثار صفات قدرت بیا و قول به حدوث عالم بکن و بگو این عالم نبوده و خداوند متعال همه‌را بالاختیار و بلاواسطه از کتم عدم به عالم وجود درآورده ، و تمام عالم اعنی ماسوی الله تعالی در کتم عدم بود و از وجود آگاهی نداشته و به قدرت خالق مخلوق شده و به تاثیر او بر اورنگ و تختگاه حدوث نشسته و رنگ حنای وجودرا گرفته تا اینکه ارادهء حدوث کرده برای حکمت شناسائی خودش زیرا از عین اعیان مستور بوده و اعیان‌را به وجود آورده تا دلیل وجود واجب او گردد ، و به جان و دل عبادت و پرستاری او به‌جا بیاورید نه بر جهت

نیاز و حاجت بلکه به جهت استغنا و محبت و حکمت چنانکه فرموده‌است : «وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون» ، و هنگامی اراده‌ء خلق عالم نمود به شش روز آن‌را درست‌کرد ، و بر ظاهر بعضی روایت اول چیزی که درست‌کرده نور طینت پیروز و پاکیزه‌ء حضرت محمد المصطفی بوده و بعد ذلك عالم ازان نور منشعب شده • و به ظاهر آیت شریفه پیش از سماوات و باقی مخلوقات دریای آب و عرش خودرا برآن درست کرده و بعدازان اجزای کائنات از سماوات و زمین و غیره‌را درست‌کرده که میگوید : «وکان عرشه علی الماء» و میگوید : « أو لم‌یر الذین کفروا ان السماوات والارض کانتا رتقا ففتقناهما و جعلنا من الماء کل شیئ‌ء حی» ، وتفصیل این در علم ذات واجب‌است • و میفرماید اساس خلق عالم علوی و سفلی همه ذات حق و علم و ارادت و قدرت خدا میباشد و به قطعی ایجاب و اجبار در کار نیست ، و بدون واسطهٔ ماده خودش بالذات ماده‌را درست و بدون توسط مدت و زمان و استعداد ماده اجزای عالم‌را خلق کرده زیرا اگر اشیا از منشأ ماده درست شده باشند باید ماده خودش از چه بوده ، و اگر استعداد معتبر باشد باید منشأ خلق استعداد چه باشد ، و مدت و زمان که به مقدار حرکت فلك الاعظم تفسیر میکنند باید پیش از خلق فلك الاعظم زمان کجا بوده باشد ؟

پس معلوم خواهد شد که واجب الوجود خودمختار و بلاواسطهٔ ماده و مدت و استعداد عالم‌را به اختیار و بلااضطرار ، بالذات و بلاواسطه درست‌کرده چنانچه مولوی میفرماید : که رحمت باد بر جان نظامی که در رد این اوهام فرموده :

«اگر تکوین به آلت شد حوالت»
«چه آلت بود در تکوین آلت»

یعنی ماده و مده‌را که آلات خلق میباشند به طرف بگذار و توجه‌کن به خدای مختار ، چرا ز آلت تمامی ناتمامی‌است ، یعنی به این دلیل که

تمام‌شدن تاثیر باری به توسط آلات و به وجه احتیاج به آلات ناتمامی‌است که همین اسباب معتاده برای اعمال ممکنات‌است نه برای خالق کائنات «انما أمره اذا أراد شيئا أن يقول له كن فيكــون» (يعنى حكمه وتأثير قدرته في المقدورات اذا اراد حدوث شيىء منها أن يقول له كن أى يقول لصور الامر المراد الموجود فى علمه كن خطابا لذلك الموجود في ضمن العلم) • به صورت خطاب به آن مراد کــه در علم خــدااست میگوید (بشو) یعنی از قالب صورت علمیه بیرون‌شو و به عین خارجی و واقعی مبدل باش ، و فورا آن مراد به آن وجه که مراداست حاصل میشود ، دیگر حاجت به آلات وتوسط اشیا نیست •

در حقیقت محققین اسلام و دانشمندان کرام فرموده‌اند که وجوب وجود منبع کمالات‌است ، ومادام به ادلهٔ قاطعه اثبات وجود ذات واجب الوجود شده دگر موضوع قدم ماده برای حمل استعداد حدوث حوادث و قدم مدت و زمان برای فرصت تعاقب استعدادات باطل و بی‌وجه میماند چنانچه در کلام مجید میفرماید : «الا له الخلق والأمر ، تبارك الله رب العالمين» •

تا حال مقال ما در احداث و ایجاد عالم بود که قرار دادیم ذات واجب الوجود میتواند به امر کن فیکون کارهارا به‌انجام برساند ، واما اعــدام موجودات آنچه که خداوند خواهان نبودنش باشد این‌است که مولــوی میفرماید : چو قدرت رو به اعدامش نماید ، مادام نیروی توانایی ذات واجب الوجود رو به فنا نمودن موجود بکند بدان سان و به همان وجه که بیان‌شد بدون وسائط و آلات آن چیز با عدم و نبودنی دمساز و همراز خواهد شد ، زیرا دانشمندان عقاید فرموده‌اند وجود ممکنات مشمول دو وجوب‌است زیرا بر طبق ارادهء حق آن چیز تا واجب نشــود حادث نمیشود ، و مادام اراده مقارن وجود آن چیز باشد دوام و استمرارش واجب‌است ، و این دو وجوب وجوب بالغیر میباشند زیرا ماهیت ممکن امکان ذاتی دارد نه

وجوب ، پس همین وجوب از ارادهء حق تعالی مستفاد شده و وجوبش بالغیراست .

---

(۱) في احداثه تعالی : در نسخهء خطی یکم و چهارم و پنجم ــ فی احداثه .

(۲) یعنی از طور و عادت فلسفی که مذهب حکیمان‌است کناره گیر و بر طور سینای عقیدهء اهل حق بیا و آثار صفات خدارا که این عالم‌است ببین . تمام عالم یعنی ماسوی الله همگی در عدم بود به سبب ایجاد خدا بر تخت پیدایی نشسته و رنگ حنایی وجود و نمایش‌را به واسطهء ایجاد حق تعالی بر خود بسته‌است . (منه . ن٦) .

(۲) ایضا . طور : روش . (منه . ن۱) .

(۳) طور : کوه . (منه . ن۱) .

(٤) کما قال صلی الله علیه وسلم : کان الله ولم‌یکن معه شییء . (حاجی شیخ احمد) .

(٥) تخت . (منه . ن٦) .

(٦) تعالی . (منه . ن۱) .

(۷) وجود . (منه . ن۱ و٦) .

(۸) یعنی آفریدن حق تعالی عالم‌را حاجت به مدد و ماده نیست و آلات و اسباب‌را نمیخواهد که به واسطهء آنها عالم‌را ایجاد بکند . و هرگاه تمام و کمال شدن خلق خدایی محتاج به اسباب و آلات باشد باید خدای تعالی نعوذ بالله در ذات و صفات و افعال ناتمام و نقصان باشد ، و باز هم اگر چیزی به سبب آلتی بیافریند ، در آفریدن آن آلت چه آلتی و سببی بود ؟ جل جلاله عن دخل الاسباب والآلات . (منه . ن٦) .

(۹) چرا ز آلت : در نسخهء خطی یکم و سوم و چهارم وپنجم ــ چو از آلت .

(۱۰) یعنی اگر مده و ماده دخلی‌را بر ایجاد عالم میداشتند و به آلت میشدند ، میبایست که خدای عزوجل محتاج به آلت باشد و احتیاج به آلت بر ناتمامی دلالت دارد . پس قول ناظم رد مذهب حکما و فلاسفه‌است چنانچه اشاره به بیت نظامی فرموده‌است الخ . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۱۱) یعنی به فنا کردن عالم . (منه . ن٦) .

(۱۱) ایضا . عالم . (منه . ن۱) .

ألجهة الثانية في الايمان بملائكته وفيها نظرتان

ألنظرة الأولى[1] في تعريفهم

بود حق‌را عباد برگزیده
لطیف الجسم و از نور آفریده
به روز و شب همه تسبیح کرده
فتوری ره به آنها مینبرده
(بلا عصیان[2] بأمر الله[3] شاغل[4])
(لما قد یؤمرون[5]) گردیده فاعل[6]
ز گرداب رذائل مانده معصوم[7]
پی هریك مقامی گشته معلوم[8]
نری[9] و مادگی[10] ناگشته بردار
به قدر رتبه جمله بال و پر دار
به شرع حق (ملائك) نام گشته
نوشته اسم در فرسی[11] (فرشته)
به امر اندر صعود و در نزولند
رسول بین حقند و رسولند
به هر شکلی که خواهند اندر آیند
عملهای عجایب مینمایند
ز ممکن هریکی چیزیش در دست
به تدبیر و تصرف بی‌گمان هست

مولوی میفرماید : جهت دوم ازان شش جهت که نصب‌العین شده در رکن دوم از ارکان ستهٔ ایمان که تصدیق به فرشته‌هااست واقع ، و دراین جهت دو نظره هست یکم در تعریف فرشته‌است .

میفرماید خداوند متعال‌را عباد و بندگان برگزیده و مختار میباشند که جسم آنها لطیف و از نور درست شده‌اند و نری و مادگی تحمل نمیکننـد و به اندازهٔ پایهٔ کردار و مأموریت خود بال و پر دارند که خدا فرموده : «جاعل الملائکة رسلا أولي أجنحة مثنى و ثلاث و رباع» و به هر شکل و صورتی که خواهند متشکل میشوند و اعمال عجیبه‌را میتوانند کرد ، و در قرآن کریم نام اوها (ملائکه) و در زبان فارسی (فرشته) نام دارند و در روز و شب مشغول تسبیح و طاعت میباشند ، و فتور و سستی در عبادت ره به اوها نبرده ، بدون عصیان و مخالفه به اطاعت خدا اشتغال دارند (لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون) کلام خدااست . و از گرداب رذایـل نفسی و شهوت جنسی و طمع و حسد و احقاد و غیرها معصومند ، و برای هریکی ازاوها مقامی و پایه و کاری معلوم شده که در سورهٔ (الصافات) ذکر شده : (وما منا الا له مقام معلوم ، وانا لنحن الصافون ، وانا لنحـن المسبحون) . و بر طبق امر و فرمان خدای واجب الوجود هرکدام ازاوهـا در صعود به آسمان و نزول به زمین میباشند ، و بعضی ازاوها رسـول و فرستادهٔ مابین خدای تعالی و رهبران میباشند ، و هرکسی ازانها کاری و ماموریتی در دست دارد و به تدبیر و تصرف دران کار مشغول میباشد .

---

(۱) النظرة الاولى : در نسخهٔ خطی سوم ــ الاولى .
(۲) بی‌نافرمانی . (منه . ن٦) .
(۳) به امر خدا . (منه . ن٦) .
(٤) همگی مشغولند . (منه . ن٦) .
(٥) به هرچه امر به ایشان شده . (منه . ن٦) .

(٦) آن امررا کرده‌اند و به‌جا آورده‌اند و میکنند . (منه . ن٦) .

(٦) ایضا . فاعل : در نسخهء خطی دوم ــ مائل .

(٧) از صفات رذیله و گناه معصوم میباشند . (منه . ن٦) .

(٧) ایضا . اگر کسی سوآل کند که تو میگویی ملایك معصومند و خلاف امر از ایشان روی ننموده ، باوجود این‌که چند چیزها هستند که مخالف این مضمونند . سوآل اول این‌که حق تعالی عزوجل میفرماید : «واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس» دراینجا ابلیس‌را از جمع ملایك استثنا مینماید . جواب میدهیم که اولا این استثنا استثنای منفصله‌است مثل (جاءنی القوم الا حمارا) . وقتی که استثنای منفصله باشد سخنی نیست ، و یا خود اگر استثنای متصلة باشد میگوییم که ابلیس از ملائکه نیست بلکه از طائفهء جنی‌است ، لکن باعث به تغلیب ملائکه‌است بر وی که همین مضمون‌را فرمود چونکه به مدهء مدیده مصاحب ایشان بوده حکم ملکیت‌را پیدا کرده‌است . سوآل ثانی این‌که در مضمون آیهء «واذ قال ربك للملائکة انی جاعل في الارض خلیفة ، قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك .. الآیة» رخنه از فعل حق گرفتن و غیبت که گناه کبیره‌است موجوداست . جواب‌را میدهیم که غیبت وقتی گناه‌است که مغتاب زنده و موجود باشد . معلوم که حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام آن وقت موجود نبوده ، و باز میگوییم که مرادشان از استفسار (أتجعل فیها) معرفت حکمت‌است نه رخنه از فعل حق گرفتن . سوآل ثالث این که اگر ملکین هاروت و ماروت معصومند پس چرا در چاه بابل معذبند ؟ جوابش این‌است که اولا اذیت ایشان عذاب نیست بلکه عقاب‌است ، و یاخود اگر بگوییم در آیت (ملکین)است به کسر لام نه به فتحه ، آن وقت سخنی نیست چه واقع اگر دو شخص معذب باشند . (حاج شیخ‌احمد) .

(٨) و برای هریکی رتبه‌ای هست نه ترقی ازان رتبه میکنند و نه تنزل مینمایند . بر آن مقام و مرتبه برقرارند و بال و پرشان موافق مرتبه‌است . هرکدام مرتبه‌اش زیادتراست ، بال و پرش زیادتراست . (منه . ن٦) .

(٩) مذکری . (منه . ن٦) .

(١٠) و مؤنثی . (منه . ن٦) .

(١١) فارسی . (منه . ن١) .

ألنظرة الثانية

في نوع تفصيل لبعض أشخاصهم وأصنافهم

عمل گر فعل بد[1] ور نازنین است
حسابش با کرام الکاتبین است
دو در روز و دو در شب هوشیارند
قعید اندر یمین و در یسارند
(علیکم[2] حافظون[3] قد یعلمونا[4]
من اعمال[5] وکسب[6] تفعلونا[7])
به قبر[8] ار جنت است و ور سعیر است
سوآل از منکر است و از[9] نکیر است[10]
به بعضی[11] کار جنت شد محول
به برخی[12] امر دوزخ شد موکل[13]
امیر آن بخوان (رضوان) بخوانیم
امیر این بدان (مالك) بدانیم
(زبانیه)[14] زان زبان اهل[15] تفسیر
بدین دو معنی آورده به تعبیر
نسقچی بر سقر معنای اول
دوم برخی دوم کوشد به مجمل
بگو با منکر از حق رو مگردان
عددشان نوزده آمد[16] به قرآن[17]

تمیزش صنف یا اشخاص باشد
تمیزش علم حق‌را خاص باشد
چهار اصناف و چار اشخاص هستند
ز جمله افضلند و خاص هستند
یکی ز اصنافها[18] باشد مقرب
قریب[19] بارگاه حضرت رب
یکی روحانی[20] و اصحاب[21] نعمت
یکی کروبی[22] و ارباب[23] نقمت[24]
چهارم حاملان عرش گشتند
چهار امروز[25] و فردا[26] گشته هشتند
یکی ز اشخاصها جبریل آمد
(امین الوحی والتنزیل) آمد
ز میکائیل روزی‌را شمردند
به عزرائیل قبض جان سپردند
به اسرافیل امر صور باشد
به دو نفخه دران مأمور باشد
به اول دم همه معمور مغمور[27]
به ثانی جملهٔ مغمور معمور[28]
گروه حاملان اشخاص مذکور
شد استثنا ز هردو نفخهٔ صور
پس از اول ز پیش نفخ ثانی
بر آنها هست موت و زندگانی[29]
پس از مخلوق برگ مرگ در بر
به خلق و بعث پیش از خلق بر[30] در

جناب مولوی میفرماید : نظر دوم در نوعی از بیان و تفصیل احوال بعضی اشخاص و اصناف فرشته‌ها میباشد .

یکم اعمال و کردار مکلفین اگر نیك باشد وگر بد ، حساب آنها نزد فرشتهٔ نویسنده میباشد که در قرآن مجید به (کرام الکاتبین) معرفی شده‌اند و عدد آنها بر هرکس دو در روز و دو در شب‌است که خدای تعالی فرموده : «وان علیکم لحافظین ، کراما کاتبین» ، و این مأمورها به همهٔ اعمال مکتسبهٔ مکلف میدانند ، وبعد از مردن مکلف که در هر قبر یا هر جایی بماند دو فرشتهٔ پرسش حاضر میشوند یکـــی ازانها به نام منکر و دیگری به نـــام نکیر معروف‌است . اینها برای مکلف بدکارند . اما مکلـــف نیکوکـــار فرشته‌های او مبشر و بشیر نام دارند . و این لفظ که مولوی فرموده : از جنت‌است و ور سعیراست اشاره به فرمایش حضرت رهبر علیـــه الصلاة والسلام‌است که فرموده‌اند : «القبر اما روضة من ریاض الجنة وامـــا حفرة من حفر النیران» . و در روز قیامت بعضی از فرشته‌ها مامـــور رحمت و خدمت کردن به مسلمانان در جنتند که سردار اوها رضوان نام دارد ، و بعضی مامور عذاب دادن در دوزخ هستند که امیر اوها مالك نام دارد . لفظ (بخوان) یعنی (بگو) .

مولوی همچنان میفرماید : بعضی از فرشته‌ها به نام (زبانیه) معروفند . این کلمه در زبان اهل تفسیر قرآن کریم به دو معنی بیان شده . یکم به معنی (نسقچی) یعنی آنانکه مامور تعذیب و تحقیر عیب و شرم‌آورند ، دوم بـــه معنی مامورین عذاب میباشد . چنانچه در بیت پنجم گفتیم برخی از فرشته‌ها مامور عذاب دوزخ میباشند .

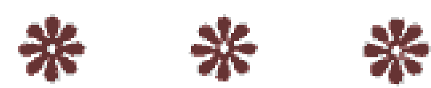
و میفرماید : به منکر حقایق بگو ، خودرا بدبخت مکن و از حق رو مگردان که زبانیه به نوزده حساب شده یا نوزده کس هستند و یا نوزده صنف و حقیقت تمیز این نوزده در علم واجب الوجوداست .

و میفرماید : چهار صنف از فرشته در حضور خدای بی‌همتا فضیلت زیادتر دارند • صنف اول مقربین‌است که چهار شخص هستند جبرئیل و میکائیل و عزرائیل واسرافیل • صنف دوم روحانیون میباشند که مامور برکات و خیر و رحمت هستند • صنف سوم کروبیون که فرشتهٔ نعمت دادن و رحمت گذاشتن میباشند ، و صنف چهارم آن فرشته‌ها هستند که عرش خدارا بر دوش گرفته‌اند • عدد آنها در دنیا چهار و در قیامت هشت میشوند • و بعضی فرموده‌اند که اشخاص اربعه از صنف مقربین خدا میباشند ، یعنی مقربین بسیارند و حصر دران چهار کس نیستند ، و اینها فضیلت زیاد دارند • جبرئیل مامور وحی و تنزیل کتب آسمانی ، و میکائیل مامور تقسیم ارزاق مرزوقین ، و عزرائیل مامور قبض ارواح ، و اسرافیل مامور نفخ صور میباشد که به دو نوبه ماموراست ، در نوبت یکم معموره‌هارا خراب و عالم‌را صاف مینماید چنانکه خداوند در قرآن کریم میفرماید : «ویسألونك عن الجبال فقل ینسفها ربي نسفا ، فیذرها قاعا صفصفا لا تری فیها عوجا ولا أمتا» ، و در نوبت دوم اموات‌را زنده مینماید چنانکه باز در قرآن کریم میفرماید : «ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون» •

و میفرماید : گروه حاملان عرش و چهار اشخاص نام‌برده از هردو نفخه مستثنی شده‌اند که آن دو گروه بعد از نفخهٔ یکم متوفی میشوند و پیش از نفخهٔ دوم زنده خواهند شد • مولوی به صورت اختصار این موضوع‌را بیان کرده و تفصیلش در کتب معتمده ومعتبره مندرج‌است •

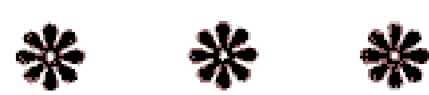
قرین دوستان ذوق (جامی) ز اشعار و شعورش یعنی (نامی)
دراین منزل مناسب دیده عرضی که تقدیمش کند مانند فرضی
خداوندی که واجب در وجوداست کمالش منبع احسان و جوداست
به قبض و بسط در عالم کند کار بود در هر شؤونی خویش مختار

به حکمت خلق فرموده فرشته ز نور پاك در طاعت سرشته
به حکمت هم سرشته طبع شیطان ز آتش در لهیب کفر و طغیان
دراوها نیست جای رحمت و خیر
که وصف قابض الخیراست در سیر
همانا در پری وآدمیها نهاده قبض وبسط عالمیها
مطیع و عاصی و خوش طبع و قاسی جهول و عالم و هشیار و ناسی

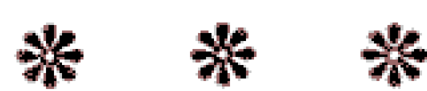


فرشته چون ز نور حق سرشته براوها نامهٔ رحمت نوشته
بسی زاوها به جای بیت معمور به طاعت مشتغل مغمور در نور
ز سدره تا فلك تا خاك و دریا سراسر منتشر گشته به دنیا
بری از تهمت نفسی و جنسی ملیء از رحمت و انوار قدسی
رسل گشتند بین خلق و خالق به القای فیوضات حقایق
به هر صنفی به هرکس داده کاری ز تطبیقش ندارد هیچ چاری
ندارد مانع از ایفای تکلیف ازاین رو جامع آمد بهر تشریف
ولی طبع بشر پر از مصایب که هریك میشود اصل معایب
پر از درد و بلای حال و مالش ز جلب مال یا خوف زوالش
پر از شهوت برای جنس یا جاه پر از حسرت که افتاده‌است در چاه
ز فوت مال و فرزند و عیالش تراکم میکند هردم ملالش
به هر روزی هزاران درد دارد ز هر باری هزاران گرد آرد
ز رحمت با همه انواع محنت سرش گرم‌است در خیر و عبادت
عبادتها کند در هر شب و روز سعادتها بیابد نور دلسوز
جهاد و جهد کسب رزق و روزی سلوك راه نور دلفروزی
کند خدمت به عالم در حیاتش به استمرار تا حال مماتش

ازاوها اهل علم و فضل و تعلیم	ازاوها اهل حلم و صدق تسلیم
ازاوها اولیای پر ز انوار	ازاوها اولیای پر ز اسرار
ازاوها عارفان علم و حکمت	چو باران سما ریزند رحمت
ازاین رو خالق دانا و اعلم	رسالت بر بشر کرده مسلم
نبوت نجمهٔ اکتاف او شد	رسالت تاج بر اشراف او شد



ازاین رو ثابت آمد فضل انسان	ز ایمان و ز اسلام و ز احسان
ازاین رو فضل دارد بر فرشته	فرشته بهر فوز او سرشته
مسخر گشته بهر او ز دنیا	ز اوج آسمان تا موج دریا
ز هر قطره که میریزد ز باران	به روی لاله‌زاران در بهاران
به هر طفلی که باشد پیش دایه	فرشته بهر او دارد عنایه
به هر جنگی که آرد درد و زحمت	فرشته در مدد آید به رحمت



ولی این فضل فضل عابدان‌است	نه بهر بی مروتها بدان‌است
که درنده بود بهتر ازان کس	که ناکس کار باشد بهر هرکس
درنده محنت محدود آرد	بر انسان زحمت معدود آرد

زبان و چشم و گوش و دست و پایش
دلش از فتنهٔ افکار و رایش

زبان آرد به مردم تا به مردن	ندارد غیر زحمت کار کردن
خدایا چون تو (نامی) خلق کردی	هدایت داده‌ای بر راه مردی
بده توفیق او با جمله یاران	به کار خیر اندر روزگاران
که تا شیرین بود تکرار نامش	که تا نورین بود دل در ختامش

(۱) یعنی اعمال ناشایسته و کردار نازنین و شایستهء بندگان‌را کرام الکاتبین خواهند نوشت چنانکه تفصیلش در بیتهای آینده میآید . (منه . ن٦) .

(۲) بر سر آنها . (منه . ن٦) .

(۳) نگهبانند . (منه . ن٦) .

(٤) میدانند . (منه . ن٦) .

(٥) از عملها . (منه . ن٦) .

(٦) و کار . (منه . ن٦) .

(۷) که شما میکنید . (منه . ن٦) .

(۸) قبر آدم صالح بهشت و قبر آدم طالح جهنم‌است و ملائکهء سوآل در آن قبر آیا مؤمن و آیا کافر باشد منکر و نکیرند ، و در نزد بعضی از علما ملائکهء سوآل مسلمان نامشان مبشر و بشیراست . (منه . ن٦) .

(۹) از : در نسخهء خطی سوم — وز .

(۱۰) یعنی وظیفهء ایشان‌است . (منه . ن۱) .

(۱۱) یعنی به بعضی از ملائکه امر جنت سپرده‌اند . (منه . ن٦) .

(۱۲) و به بعضی از ملائکه امر دوزخ . (منه . ن٦) .

(۱۳) مفوض . (منه . ن٦) .

(۱٤) زبانیه گروهی هستند از ملائکه به دو معنی مدلولش بیان کرده‌اند ، یکی آن که زبانیه آن ملائکه هستند که نسقچی جهنمند ، و یکی زبانیه یعنی آن بعضی ملائکه میباشند که پیشتر گفتیم کار جهنم به آنها مفوض‌است و عددشان به موافق قرآن که میفرماید «علیها تسعة عشر» نوزده‌است اما نمیدانم مراد آیهء شریفه نوزده صنف‌است یا نوزده کس ؟ خدا میداند . (منه . ن٦) .

(۱٥) اهل : در نسخهء خطی یکم و سوم و نسخهء چاپی — قوم .

(۱٦) دو معنی دارد . (منه . ن۱) .

(۱۷) کما قال عزوجل : «علیها تسعة عشر» . (منه . ن۱) .

(۱۸) گروهی‌را مقربون میگویند . مصرع ثانی معنایش میگوید . (منه . ن٦) .

(۱۹) تفسیر مقرب . (منه . ن۱) .

(۲۰) و گروهی‌را روحانیین مینامند یعنی نعمتشان به دست‌است . (منه . ن٦) .

(۲۱) تفسیر . (منه . ن۱) .

(۲۲) و گروهی‌را کروبیین میگویند یعنی نقمت و عذابشان به دست‌است . (منه . ن٦) .

(۲۲) ایضا . کروبی و : در نسخه‌ء خطی پنجم ــ کروبیان .

(۲۳) تفسیر . (منه . ن۱) .

(۲٤) عذاب . (منه . ن۱ و٦) .

(۲٥) در دنیا . (منه . ن٦) .

(۲٦) در قیامت . (منه . ن٦) .

(۲۷) ویران . (منه . ن٦) .

(۲۸) آبدان . (منه . ن٦) .

(۲۹) یعنی همان اشخاص و اصناف که خواصند بعد از نفخه‌ء اول میمیرند و پیش از نفخه‌ء ثانی زنده میشوند . چنانکه پیش از مخلوق در وقت خلق آفریده شده‌اند در وقت زنده‌شدن هم پیش از همه مخلوق زنده میشوند بر درگاه بارگاه الهی حاضرند . (منه . ن٦) .

(۳۰) مخلوق . (منه . ن۱) .

ألجهة الثالثة في الايمان بكتبه وفيها نظرات

ألأولى في عددها[١] وبعض ما فيها كالامر[٢]

کتبهای که حق نازل نموده
وزآنها بر جمال دین فزوده
درآنها هســـت امر و نهی و ترهیب
وعید ، احکام و وعد ، امثال و ترغیب
به شهرت[٣] یکصد و چارند مذکور
مدانشان اندرآن مشهور محصور
از آنها صد صحف وآن چاررا خوان
به تورات و زبور انجیل و فرقان[٤]

جناب مولوی میفرماید که جهت سوم از شش جهت مندرجهٔ این رساله در بحث ایمان و تصدیق بـــه کتابهایی‌است که از آســـمان بر رهبران نازل شده‌اند ، و دراین جهت چند نظری هست ، نظر یکم در شماره‌ء کتابها و آنچه دران کتب مندرج‌است چون امر و نهی و وعد و وعید •

میفرماید کتابهای که ذات حق تعالی نازل نموده‌است و ازان کتـــب شریفه جمال و شوکت و دیداری برای دین زیاد شده ، درانها امر و نهـــی و تخویف و ترغیب و وعد و وعید و احکام دین مندرج‌است • آنها به شهرت صد و چهار کتاب میباشند ، لکن کلام خدای تعالی دران کتب محصـــور نیست ، زیرا کتابها از جملهٔ کلام حق هستند و کلام ذات حق نهایت ندارد

که خداوند میفرماید : «قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربي ولو جئنا بمثله مددا» و میفرماید : «ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله» .

و ازاین کتابها ده بر حضرت آدم و پنجاه بر شیث و سی بر ادریس و ده بر ابراهیم خلیل نازل ، واینها به صحف مشهورند ، و تورات بر موسی و زبور بر داود و انجیل بر عیسی و قرآن کریم بر حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام نازل شده‌اند و رهبران آنهارا تبلیغ کرده‌اند .

---

(۱) في عددها : در نسخهء چاپی ـ في اعدادها .

(۲) کالامر : در نسخهء چاپی ـ کالأمر والنهی والوعد والوعید .

(۳) یعنی کتابهای حق بسیارند لکن یکصد و چهار مشهورند . اختلاف روایت در نزولشان بر سر انبیا علیهم الصلاة والسلام هست . روایت مشهورشان این‌است که ده کتاب برای حضرت آدم و پنجاه برای حضرت شیث و سی برای حضرت ادریس و ده برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام نازل شده ، و این مجموع که صداست همگی‌را صحف میگویند ، و همان چهار دیگر که تورات و زبور و انجیل(+) هستند صاحبشان معلوم‌است . (منه . ن٦٠) .

(+) با اینکه در حاشیه نوشته‌شده «همان چهار دیگر» ، نام (قرآن) پیدا نیست . آشکاراست که سهو القلم‌است ـ م .

(۳) ایضا . ده ازاین کتبها برای حضرت آدم آمده و پنجاه برای شیث و سی برای حضرت ادریس و ده برای حضرت ابراهیم‌است علی نبینا و علیهم الصلاة والسلام . اینجا صد تمام شد و نامشان صحفاست . و چهار دیگر تورات برای حضرت موسا و زبور برای حضرت داود و انجیل برای حضرت عیسی و فرقان برای حضرت سید کائنات علیه وعلیهم افضل الصلاة والتسلیمات آمده‌اند . (حاجی شیخ‌احمد العثمانی قدس سرهما) .

(٤) فرقان : در نسخهء خطی دوم ـ قرآن .

ألنظرة الثانية

في التقسيم الى النفسي واللفظي وغيرهما

همه از حق کلام حق و بر حق
وجود[١] عینی از هر عیب مطلق
ازاین رو پاك و بی‌گرداست و قدسی
بسیط است و قدیم و نام نفسی
هر آن چیزی قدم‌را لازم آمـد
به سوی بود[٢] عینی عازم آمد
چو با دیگر وجودات[٣] اندر آید
به هر یك در به طرزی مینماید
گهی[٤] محفوظ و گه ملفوظ و مکتوب
گهی عبری[٥] و گه سریانی[٦] اسلوب
درر سا گه چه[٧] خوش منظوم گردید
چو[٨] محبوب عرب معلوم گردید
ز وجه این[٩] تجلی وین ظهورات
بود لفظی زبور و صحف و تورات
مسمی شد به انجیل و به فرقان
به هر رسمی به اسمی نام وی دان
لوازمهای حادث مثل منزل
رخ میلش به اینها[١٠] شد نه اول[١١]

تشخص گر شود هردم مبدل
خلل‌را در حقیقت نیست مدخل
نه از کثرت رسد گردی به وحدت
نه از ترکیب دردی(۱۲) بر بساطت

مولوی میفرماید : نظر دوم در تقسیم کلام‌است به کلام نفسی و لفظی و در چندین بحث دیگر غیر این بحث ، و موضوع‌را به شکل آتی شرح مینماید که میگوید : کلام حق جل شأنه به اعتبار وجود عینی مجرد از هر عیبی میباشد ، و ازاین جهت کلام بی‌گرد و غبار و مقدس و بسیط‌است و تعدد دراو نیست و نامش کلام نفسی‌است ، و هر وصفی که متوجـه به قدم بود به جانب وجود عینی متوجه میشود ، و همینکه با وجودات ثلاثـهٔ دیگر پیوندی باشد به هر جهت به طرزی و به نشانهٔ خودرا مینماید • گهی میگویی محفوظ و ثابت لوح المحفوظ‌است به مراعات ارقامی کـه درانجا نوشته شده‌است ، و گهی میگویی ملفوظ به جهت این‌که قاریان آن‌را تلفظ کرده و تلاوت میکنند • و گهی میگویی مکتوب به جهت این‌که در اوراق نوشته میشود ، و نظر به تعبیرات متعدده بر حسب اختلاف زبانهای اقوام و رهبران هر قومی به زبان عربی یا عبری یا سریانی یا غیر اینها که اول لغت قوم حضرت محمد و دوم لغت قوم حضرت موسی و سوم لغت قوم حضرت عیسـی علیهـم الصـلاة والسـلام بوده ، و به ایـن اعتبـارات قـرآن مجید و تورات و انجیل نازل شده‌اند و همچنان به حسب اختلاف لغتهـا شیوه و صورت ترتیب حروف و کلمات مقرر شده •

پس دراین صورت باید بدانیم آنچه صفت قدیم بوده باشد مانند این‌که میگوییم کلام ازلی و بسیط دور از خبر و انشا ، این صفات بالجمله تابع صفت کلام نفسی قدیم میباشند ، و هر صفتی که مناسب حدوث باشـد مثل انزال و تنزیل و حفظ و تلاوت و ترقیم در لوح المحفوظ و یا در اوراق

نوشته شده و امثال اینها همه عائد به وجود لفظی و خطی و ذهنی خواهند شد و خلل و عیبی‌را به کلام نفسی نمیرسانند ، و میفرماید هر عینی از اعیان با این‌که چندین تشخص برای او حاصل شود . اما تعدد شخصیات خلل به وحدت حقیقت آن عین نمیرساند •

و خلاصهٔ این تقریر آنٰ‌است که کلام نفسی ذات باری مانند سائر اعیان و حقایق چهار وجود دارد وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی ، و هر وصفی که مناسب قدم باشد بر وجود عینی کلام وارد میشود که صفت قائم به ذات باری و قدیم‌است ، و هر وصفی که موجب حدوث باشد مانند انزال و تنزیل و ملفوظ و محفوظ و مکتوب و مطبوع و مخطوط بر وصف نفسی وارد نمیشود بلکه برای وجود ذهنی یا لفظی یا خطی وارداست • و این بیان که مولوی فرموده مطابق شرح عقاید علامه سعد تفتازانی‌است ، لکن محققین علم کلام بر نهج کلام حضرت شیخ علی ابو الحسن الاشعری چنانچه صاحب مواقف تقریر فرموده برآنند که آن چنان نیست ، بلکه در حقیقت کلام نفسی که صفت ذات واجب میباشد . و کلام لفظی که تعبیر کلام و قوه و صفت نفسی‌است هردو قدیم ، و فرق در بین مبدء نفسی قدیم و کلام لفظی قدیم آنٰ‌است که مبدء قدیم بسیط و واحد بالذات‌است و نه خبر و نه انشاء و نه منقسم به تقسیمات اعتیادیه نیست •

کلام لفظی که چنانکه گفتیم در نظر صاحب مواقف و ظاهر کلام ابو الحسن اشعری قدیم و قائم به ذات واجب‌است ، از تعبیرات کلام نفسی و منقسم به تقسیمات اعتیادیه‌است و بر حسب علم ذات باری تعالی شامل همهٔ زبانهاست و موافق زبان رسول و قوم او که کلام‌را بر او نازل نموده به شیوهٔ آن زبان بوده و هست ، چنانکه از آیت کریمهٔ «وعلم آدم الأسماء کلها» معلوم و مستفاد میشود •

ما که به الفاظ و عبارات خود معتادیم و بی‌ترتیب نمیتوانیم تلفظ به عبارات بنماییم ، نمیتوانیم تصور و تصویر الفاظ قدیمه بکنیم ، و در حقیقت آنها هم قدیمند ، و خداوند خودش میداند چه طوراست مانند باقی صفات ذاتیه از علم و اراده و قدرت و سمع و بصر ، و نباید نفی کلام لفظی قدیم از ذات واجب بکنیم ، و واجب‌است که تصدیق به کلام نفسی و لفظی قدیم بر آن وجه که خدای تعالی صاحب آنهاست بکنیم ، و هم باید تصدیق داشته باشیم همینکه کلام لفظی بر رهبران نازل شود در زبان آدمی به همین ترتیب و تدریج تلاوت شود و به همین ترتیب معتاد نوشته شود ، یعنی این نوع صفات حدوث نزد بشر منافی قدم کلام لفظی قدیم مع الله نخواهد شد . آمنا بذلك وفوضنا العلم به الی الله تعالی .

---

(۱) هر چیزی‌را چهار وجود لازم‌است وجود عینی و وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . وجود عینی عبارت ازان وجوداست که اصل مادهء آن چیز از وی مرکب‌است ، و وجود ذهنی عبارت ازآن وجوداست که در ذهن ثابت میشود در وقت خیال آن چیز ، و وجود لفظی عبارت ازان کلمه‌است که در وقت سخن گفتن ادا میشود ، و وجود خطی عبارت ازآن کلمه‌است که نوشته میشود . پس دراینجا این کتبها به اعتبار وجود عینیشان جایز نیست که اطلاق لوازمهای حادثه بر ایشان بکنی ، لکن به اعتبار وجود وجودات ثلاثهء دیگرشان به هر طرزی که لوازمهای حادثه‌را برآیشان بیاری خوب و مرغوب‌است . (حضرت حاج شیخ‌احمد العثمانی قدس سرهما) .

(۲) یعنی وجود خارجی که قایم به ذات و بسیط و قدیم‌است . (منه . ن٦) .

(۲) ایضا . وجود . (منه . ن١) .

(۳) یعنی به حسب وجود ذهنی و وجود لفظی و وجود خطی . (منه . ن٦) .

(۳) ایضا . ثلاثه که ذهنی و لفظی و خطی‌است . (منه . ن١) .

(٤) یعنی از حیثیت وجود ذهنی اورا محفوظ میگویند ، و از حیثیت وجود لفظی اورا لفظی ، و از حیثیت وجود خطی مکتوب میگویند . و اگر در زبان عبری ظهور بکند اورا عبرانی ، و در زبان سریانی اگر ظاهر شود اورا سریانی میگویند و هکذا . (منه . ن٦) .

(۵) مثل تورات . (منه . ن۱) .

(٦) مثل زبور و انجیل . (منه . ن۱) .

(۷) چه : در نسخهء خطی سوم و چهارم و پنچم ــ چو .

(۸) چو : در نسخهء خطی یکم و پنجم و نسخهء چاپی ــ چه .

(۹) ازاین وجه که در وجود ذهنی و لفظی و خطی ظاهر میشــود به کــلام، لفظی و زبور و صحف و تورات و قرآن مذکور میشود . لکن از حیثیت، همان وجود عینی که قائم به ذات‌است بی‌چند و چون‌است (منه . ن٦) .

(۱۰) وجودات ثلاثه . (منه . ن۱) .

(۱۱) وجود عینی . (منه . ن۱) . در نسخهء خطی دوم ــ به أول = بول .

(۱۲) دردی : در نسخهء خطی یکم و چهارم و نسخهء چاپی ــ در وی .

النظـــرة الثالثـــة[1]

في اطلاق كلام الله على النفسي واللفظي

به هردو ما کلام الله گوییم
در اطلاقش تفاوت مینجوییم
اگر نفسی‌است[2] وصف ذات اقدس
وگر این محض تألیف وی و بس[3]

جناب مولوی دراینجا به حسب پیروی از علمای اعلام میفرماید کلام اگر معنی صفت نفسیهٔ قدیم و یا کلام لفظی کـه تعبیر آن‌است ، باشد . هردورا در عرف کلام الله میگوییم و این اسم و این اضافه‌را بر او اطلاق مینماییم ، زیرا کلام نفسی قدیم و قائم به ذات واجب‌است ، و کلام لفظی که به حادث اعتبار کنیم بر حسب مشهور در مابین جمهور آن هم در القای همان عبارات بلیغه که معجزهٔ جن و انس میباشد علاقه و پیوندی به غیر ذات واجب ندارد که خدای تعالی آنرا در لوح المحفوظ ترقیم ، و الفاظرا به جبرئیل القا فرموده . پس اطلاق لفظ کلام الله بر هردو معنی حقیقت‌است و کسی این اطلاق‌را انکار کند کافراست .

دراین‌جا باید تأمل کنید بر حسب تقریر صاحب مواقف که تفسیر کلام ابو الحسن اشعری کرده و فرموده : «المعنی القائم بذات الله یشمل الکلام النفسی واللفظی» چنانچه کلام نفسی قدیم‌است واطلاق کلام الله بـر آن میکنیم ، کذلك کلام لفظی هم قدیم و اطلاق کلام الله بر این هم به حقیقت جاری میشود .

الحاصل محققين به ملاحظهٔ ادلهٔ قاطعه که کلام نفسی باشد یا لفظی به کمال مقرر شده‌اند زیرا مخالف آنها که بکم و خرس نفسی یا لفظی باشد عیب و نقص‌است و برای خدا شایسته نیست فرموده‌اند کلام به هردو معنی قدیم و کلام الله هستند ، و حیرت عقل ما در ملاحظهٔ قدم برای الفـاظ خدا دلیل عدم قدم آن نیست بلکه دلیل عدم فهم ماست و ما قابلیت فهم آن نداریم ، وگرنه فرق در بین کلام و باقی صفات ذاتیه نیست چرا قول به قدم آنها میکنیم ، مع‌أنه نمیدانیم آن سمع و بصر و قدرت و ارادت چطوراست و قول به قدم کلام لفظی نمیکنیم ، (والحق أن اللفظي كالنفسي قديم ونحن مؤمنون بذلك) •

---

(۱) النظرة الثالثة : در نسخهء خطی یکم ـ الثالثة .

(۲) نفسی‌است : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ـ نفس‌است .

(۳) این دو بیت در نسخهء خطی دوم نیستند ، لکن عنوان موضوع هست .

ألنظرة الرابعة[1] في تقدس ما فيها عن الخلف[2]

همه از چشمهٔ صدقند جاری
وعید و وعده‌ها از خلف عاری
وعیدی‌را اگر بینی مغیر[3]
به تأویل صحیح آمد مفسر[4]

جناب مولوی دراین دو بیت شاگردان علوم دین و مسلمانان دانارا تنبیه میکند براین که کلام خداوند تعالی از کلام ماسوی الله جدااست و نقص و عیبی در آن نیست ، و معانی و مفاهیم همهٔ آیات و جمله های جمیلهٔ آن از خلف و نقص دوراند ، زیرا کلامی که برای رحمة للعالمین نازل شده باشد و مخزن عقاید و احکام عملیه باشد و عالم از معارضهٔ الفاظ پربلاغت آن عاجز باشند ، وبالاخره کلامی کلام علام الغیوب باشد ، چطور معیوب میباشد • بنا برآن اگر میان دو آیت یا دو جمله مخالفت دیده‌شد ، بایـد دانست که آن مخالفت صوری‌است نه حقیقی و در حقیقت به‌اعتبار تقیید یا تخصیص یا حقیقت و مجاز ، به هر وجهی باشد مخالفت در میان نمیماند ، و یا آن‌که یکی ازان دو منسوخ و آن دیگری ناسخ آن‌است •

---

(۱) النظرة الرابعة : در نسخهء خطی یکم ــ الرابعة .

(۲) عن الخلف : در نسخهء خطی سوم و یکی از دو احتمال نسخهء چهارم ــ عن التخلف . در نسخهء چاپی ــ عن الخلف اللفظي . تمام عنوان در نسخهء خطی دوم نیست .

(۳) یعنی اگر خدا بفرماید مثلا این شخص‌را عذاب میدهم وبعدازان عذابش ندهد احتمال هست مثلا آن فرموده‌اش مقید به مشیئت خودش باشد ، بلکه مشیئت عذاب دادنش نفرماید ، یا احتمال هست مثلا مقید به عدم توبه باشد یعنی اگر توبه نکند عذابش میدهم . (منه . ن٦) .

(٤) چنانچه حق تعالی عزوجل میفرماید : « ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها» . اگر چنین باشد باید مسلمان به محض قتل کافر ابدی شود . پس دراینجا باید که تاویل صحیح‌را بکنی و بگویی که مقصود ازاین قاتل قاتلی‌است که این قتل‌را حلال داند ویاخود بعد از قتل توبه‌را نکند و یاخود میگویی آن‌کس که این قتل‌را کند جزایش این‌است که ابدی جهنمی باشد ، لکن خدا وی‌را عفو میفرماید ، همچنین در هرجا که وعیدرا ظاهرا مغایر بینی تاویل باید بکنی . (حاج شیخ احمد) .

ألنظرة الخامسة في النسخ

به بعضی آیت ار نسخ آورد رو
به لفظش یا به حکمش یا به هردو
به دل[1] از حکمت نسخ و بدل ریز
بدارا[2] دان به دا[3] ، زان داء[4] بگریز[5]

مولوی میفرماید : اگر نسخ رو به بعضی از آیات کلام الله بکنـد به این‌جور که نسخ لفظ و تلاوت آن باشد یا نسخ حکمش و لفظ و تلاوت باقی باشند یاخود هردورا نسخ‌کند ، درانجا از نور حکمت اسرار آن نسخ‌را به میان دل بریز و مگو که نسخ پشیمان‌شدن از آن‌است و پشیمان شدن برای خدا لایق نیست چنانچه بعضی از جاهلان گفته‌اند و قول به (بدا) به معنی پشیمانی‌را به (داء) و درد بشمار و بدان که آن رخنه دام‌است و برای صیدکردن ضعفایش نهاده‌اند و ازآن دام بگذر .

باید دانست نسخ اگر بیان انتهای مدت حکم و یا تبدیل حکمی به حکمی باشد واجب‌است که عاقل ایمان به آن داشته باشد ، زیرا شریعت بـرای مصلحت عبـاد آمـده و مصلحت عباد به حسب ایام و زمـان اختلاف پذیر میشود . بین احکام شریعت زمـان حضرت آدم ابوالبشر علیه السلام تا شریعت زمان حضرت نوح و زمان حضرت ابراهیم ، و شریعت زمان رهبران بنی‌اسرائیل تا شریعت حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم که هر حکمی رفع شده و هر حکمی به جای آن وارد شده سراسر مصلحت‌است . وهکذا در اوائل زمان دین اسلام که مسلمانان ضعیف بودند ، مقداری زیاد

از حد صبر کردن و تحمل فرض بوده ، و بعداز قوت آن نوع صبر رفع شده •

نسخ در قرآن وارداست • نسخ تلاوت و بقای حکم مانند آیت رجم زانی محصن که قراءت (الشيخ والشيخة اذا زنيا فارجموهما البته) روايت شده و همین آیت در قرآن مجید نمانده ، و نسخ حکم و بقای تلاوت چون آیت تقدیم صدقه بر مناجات حضرت رسول الله علیه السلام در سوره (مجادله) که آیت مانده و حکم منسوخاست ، و نسخ تلاوت و بقای حکم مانند آیت رضاع که روایت از ام المؤمنین عایشه رضي الله عنها آمده فرموده : «كان فيما انزل عشر رضعات محرمات فنسخن بخمس معلومات» ، و نسخ تلاوت و حکم •

آنان‌که گفته‌اند که نسخ پشیمان شدن‌است حقیقت‌را نفهمیده‌اند که خداوند عالم به مصالح دائمی و وقتی عباداست • میداند در چند سال اول اسلام همان حکم صلاح دارد ، وبعد ازآن چیزی دیگر تشریع میکند • و دراین صورت کمال حکمت و رعایت مصلحت ظاهراست • دگر گوش به بیهوشان دادن کار هشیار نیست • و مخفی نیست که ظاهر آیت شریفهٔ «ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها • ألم تعلم أن الله على كل شيىء قدير» تایید نسخ میکند و اعلان میفرماید اگر چنانچه حکم آیتی نسخ شود ویاخود تلاوتش نماند ، خداوند تعالی به حکمت بالغهٔ خودش مساوی آن منسوخ یا خیرتر و مصلحت‌تر ازان تشریع میفرماید •

آنانکه در مقام انکار نسخ گفته‌اند که نسخ تخصیص حکم‌است به بعضی اوقات ، به خطأ افتاده‌اند ، زیرا حکم منسوخ اصلا زائل میشود ، و در تخصیص اندازه‌ای از حکم میماند ، و آن حکم که منسوخ میشود در اساس دلالت بر دوام و عموم اوقات نکرده تا بگویند تخصیص حکم‌را به بعضی اوقات کرده •

به هرحال نسخ و تخصیص از یك جدا میباشند ، و نسخ در شریعت از طرف شارع مقرراست .

---

(۱) یعنی هرگاه که حق تعالی آیه‌ای‌را نسخ فرمود و آیه‌ای‌را خلاف آن نازل فرمود سببش آن نیست که نعوذ بالله از آیهء پیشتر بدا یعنی پشیمانی برای او حاصل شده باشد و بعد ازان حکم دیگررا صادر فرموده باشد یعنی پیشتر نعوذ بالله ندانسته بعد ازان دانسته باشد ، بلکه امر حق تعالی موافق مصلحت حال و اوقات مسلمانان صادر شده . در وقت ابتدای اسلام که امت کم بود هنوز مسلمانان قوت و کثرت حاصل نکرده بودند فرمود بگویید «لكم دينكم ولي دين» . مصلحت مسلمانان در وقت ضعف آن بود . و وقتی که قوت حاصل نمودند و اسلام غلبه نمود مصلحت آن بود که بگوید «اقتلوا المشركين كافة» . هرکسی که نسخ‌را به بدا و پشیمانی معنی گفته به داء یعنی به درد گرفتار شده ، تو ازان درد بگریز و از بادهء حکمت و مصلحت خدایی به دل خود قطره‌ای‌را از حکمت نسخ و بدل حق تعالی بریز تا از جملهء علمای ربانی باشی . (منه . ن٦) .

(۲) پشیمانی . (منه . ن٦) .

(۳) یعنی به درد . (منه . ن٦) .

(٤) درد . (منه . ن٦) .

(٥) بدا به معنی پشیمانی‌است یعنی پشیمانی‌را به داء دان و ازآن داء گریزان باش ، و به دل خود از حکمت نسخ و بدل بریز ، نه مثل بعضی نسخ و بدل‌را پشیمان شدن وی تعالی دان ، زیرا پشیمانی برای کسی‌است که عواقب اموررا نداند . معلوم که وی تعالی به هرچیزی عالم و داناست . بلکه معنای نسخ انتهای حکمی‌است و ابتدای حکمی دیگر چنانچه ناظم علیه الرحمه در نسیم سادس از تذییل اشاره بدان میفرماید بقوله :

«هران حکمی ز نزد شارع آمد»
«زمان و مصلحت‌را تابع آمد»

الی آخر النسیم ، فاقرأه حتی تعلمه . (حضرت حاج شیخ‌احمد العثماني قدس سرهما) .

النظرة السادسة في وجوه امتیاز القرآن عن غیره

میان جملگی باشد نمایان
وجوه امتیاز از بهر قرآن
چطوری بوده اندر عهد حضرت
چنان ماند همیشه تا قیامت
ابد اعجاز راسی گشت و راسخ
تمام دینهارا هست ناسخ
دراو نزد دلی باریك‌بین‌است
علوم اولین و آخرین‌است
چو آمد در بلیغی و فصاحه
ندا زد[1] مدعی (الیأس راحه)
معارض حلقه زد گویا که ره بست
دران حلقه به حلقش[2] دم[3] گره بست

مولوی دراین نظر ششم بیان وجوه امتیاز و فرق قرآن کریم از باقی کتابهای سماوی میفرماید .

وجه اول این که قرآن کریم چنانچه نازل شده از اول نزول تا امروز و از امروز تا قیامت محفوظ بوده و میماند و کسی نتوانسته و نمیتواند آن‌را تبدیل و تحریف کند چنانکه خدای تعالی فرموده : «انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون» ، و خداوند متعال برای تحقیق این وعده که فرموده ، الطاف خودرا به چند چیز نشان داده :

۱ ــ این‌که در وقت نزول قرآن و دریافت نمودن حضرت رهبر انور علیه السلام کاتبها و نویسنده‌های پاك و چالاكرا آماده فرموده مانند جمع خلفای راشدین و زید ابن ثابت و جمع دیگر از کاتبان که عددشان به چهل‌وچهار رسیده و آنهارا موفق نموده که به دقت تمام آیات کریمه‌را بنویسند .

۲ ــ این‌که بعد از وفات حضرت علیه السلام الهام به ابوبکر و عمر نموده که تمام قرآن‌را جمع‌آوری کنند و به کتابت زید ابن ثابت که کاتب و جهت وثوق حضرت رهبر بوده تمام قرآن‌را در پارچه پوستهای مخصوص نوشتند ، و در محضر خود ابوبکر صدیق ماند ، و بعد از وفات او در محضر خلیفهٔ دوم عمر ابن خطاب محفوظ ، و بعد از وفات وی در خاندان مطهره نزد حفصة دخترش که یکی از أمهات المؤمنین بود رعایت و نگهداری شــد تا این‌که وقت رونویس نمودن مجددش در زمان خلافت عثمان فرارسید .

۳ ــ این‌که در زمان خلافت خلیفهٔ سوم عثمان بن عفان خداوند وی‌را توفیق عطا فرمود کمیته‌ای‌را از بزرگان صحابه تشکیل داد و علــی ابن ابی‌طالب را به ریاست آن کمیته مقرر نمود تا این‌که از روی نسخهٔ قرآن کریم که نزد ام‌المؤمنین حفصه بود چند نسخه مصحف شریف‌را رونویس نمودند بر طبق لهجه و زبان قبیلهٔ قریش که قرآن بر آن لهجه نازل شده بود ، و باقی کلمات که در قراءات دیگر ثابت شده بودند بر هامش جایهایشان نوشتنــد تا این‌که به سالهای سال خلاف و اختلاف در قرآن کریم پیدا نشود ، و باقی نسخ متفرقه‌را که ممکن بود در آینده موجب اختلاف مسلمانان گردند ، همه‌را جمع آوری و تلف نمودند ، و به این ترتیب کلام خداوند و مبدا دین اسلام که قرآن کریم‌است محفوظ گردید .

٤ ــ این‌که خداوند قارئان دلپاكرا الهام فرمود که قراءات سبعــهٔ متواتره‌را جمع و تدوین نمایند تا جمیع لهجات و قراءات محفوظ بمانند ، و تا امروز کتب قراءات سبعه میان مسلمانان ثابت مانده‌اند .

۵ ــ این‌که مسلمانهارا الهام فرمود که قرآن عظیم‌را در حفظ سینهٔ خودشان بگذارند ، و این حفظ قرآن در سینه در دین اسلام فرض کفایت شده یعنی واجب‌است در هر مسافهٔ از خاك اسلام یکی از این حافظین کلام الله موجود باشد •

۶ ــ این‌که علمای اعلام و مفسرین کرام به همه نوع در خدمت قرآن و بیان اسباب نزول و احکام آن سعی بسیار به عمل آورده‌اند •

۷ ــ این‌که حضرت علی کرم‌الله وجهه به الهام ربانی فن قواعد زبان عربی‌را که به علم نحو معروف‌است انشاء و اختراع کرد ، و سائر علمای کرام بران منهج ادامه دادند به‌نوعی که کس نتواند اعرابی‌را مخالف بخواند •

۸ ــ بعداز تدوین علم نحو خداوند الهام جمعی از علمای عالی جناب فرمود که قواعد اشتقاق و صرف‌را تدوین نمایند تا مسلمانان مبادیء کلمات قرآن‌را بدانند و ضبط فرمایند •

۹ ــ الهام جمع دیگر از علما فرموده که علم بلاغه‌را انشاء کنند تا وجوه بلاغت قرآن و اسباب اعجاز آن از عالم نمایان شود • و در حقیقت وعدهٔ خداوند به حفظ متحقق و انجام آن دریافت شده •

دوم از اسباب و وجوه امتیاز قرآن از باقی کتب سماوی این‌است که قرآن معجزه‌است و خداوند عالم کافهٔ جن و انس‌را ندا فرموده بیایند مانند همهٔ قرآن یا ده سورت یا یك سورت ازان انشا کنند ، و تا امروز کسی یارای آن نداشته ، و اگر چنانچه معارضه مینمودند ، البته مخالفان کتابهای دران موضوع مینوشتند و نشر مینمودند ، و واقعا چنانچه مولوی میفرماید اعجاز قرآن راسی و راسخ و متمکن بوده •

واما اسباب و اسرار اعجاز قرآن بنا بر فرمودهٔ علما بسیاراست • یکی این‌که شیوه و صورت ارتباط حروف و کلمات قرآن با یکدیگر مخالف

شیوهٔ گفتار همه عالم‌است و هر کس نظر نماید میداند که این کلام از عالم غیب نازل شده •

دوم این‌است که هرکسی کلامی بلیغ‌و بلندپایه‌را به میان آورده غالبا به واسطهٔ مبالغات و تجاوز حد معقول و یاوه‌گویی بوده • اما قرآن کریم در هیچ موضوعی از حکایت اخبار و بیان احکام و وعد و وعید و دعوت عالم به سوی دین چیزی نفرموده که مخالف واقع باشد •

سوم این‌که هرکسی که بلاغت داشته در یك موضوع مجال بلندکاری و تقدم داشته ، یکی در جنگ و یکی در صلح ، یکی در مدح و یکی در ذم وهکذا • لکن قرآن کریم در همهٔ موضوعها بدون تفاوت به پایهٔ بلاغت رسیده و اختصاص به یك موضوع ندارد و همهٔ مواضیع در برابر او چون یك میباشند •

چهارم این‌که قرآن دارای اسرار بلاغت و مطابقت کلام با مقتضای حال مخاطبها میباشد ، و این موضوع احتیاج به دانستن قواعد بلاغت و دانستن فن معانی و فن بیان دارد •

پنجم از وجوه اعجاز قرآن اخبار غیبی‌است که امور سابقه و لاحقه‌را بیان فرموده به‌جوری هرکسی دانا و دور از عناد باشد به این موضوع اقرار مینماید •

ششم قرآن کریم دارای بیان علوم سماوی و معرفت حرکت ستارگان و استمرار نظام آنها و دقایق اوضاع علویه میباشد به‌نوعی دراین زمان که علم گامهای بزرگی به‌پیش برده اعتراف به این موضوع میکند و علما میگویند که غیر از ذات باری تعالی کسی نمیتواند این جور معلومات‌را بیان نماید •

هفتم این‌که عبارات قرآن کریم غالبا ظاهرش نزد دانشمندان مفهوم و دقایقش محتاج به اهل حقایق‌است ، و کسی از استماع قرآن بی‌استفاده نخواهدشد .

هشتم هر مقداری از قرآن خوانده شود به قدر امکان برای عموم حاضرین فائده‌بخش و سودمنداست ، و هیچ طبقهٔ از سامعین از گرفتن بخش خود محروم نخواهند شد .

نهم از وجوه اعجاز که برای مسلمانان‌است دریافت انوار و برکات‌است از خواندن و شنیدنش که به‌جوری ظاهراست قابل انکار نمیباشد .

دهم با زیادی تکرار تلاوت قرآن نفس قاری عاجز نمیشود بلکه آرزوی تلاوت بیشتر میکند .

یازدهم بر حسب تجربه و براورد بسیاری از آیات قرآن مانند درمان درد وسیلهٔ شفا از بیماری و وسیلهٔ حصول مقاصد و اغراض هستند .

دوازدهم نزد عالمان علم حروف نمایان‌است که اسرار حروف قرآن در اوفاق به‌نوعی آشکار و واضح‌است هرکسی همان علم‌را بداند غالبا برای رسیدن به مطلب خودش به توسل به اسرار آنها اکتفا مینماید .

وجه دوم از وجوه امتیاز قرآن کریم از سائر کتب سماوی آن‌است که قرآن ناسخ احکام کتابهای ملل پیشین و احکام امتهای دیگراست و خودش هرگز منسوخ نمیشود ، زیرا آن رهبر انوری که قرآن به او نازل شده خاتم رهبران و پس از او رهبری یعنی پیغمبری دیگر نباید بود ، واین حکم دلیل عقلی و نقلی دارد . اما دلیل نقلی عبارت‌است از آیت کریمهٔ «ماکان محمد أبا أحد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین» . و اما دلیل عقلی برای آنانکه علم و انصاف دارند این‌است که مقصد از دین به دین اسلام حاصل میشود و دگر حاجت به دین دیگر و رهبر دیگر نیست ، زیرا اگر

جمیع عقلای عالم‌را جمع‌کرده بپرسید آیا آدمیزاد نظام میخواهد یا نه ؟ جوابشان این خواهد بود که آدمیزاد نظام میخواهد و عالم بی‌دستور زیست معتدل نمیتواند بکند • بعد ازاین جواب ازاوها بپرسید : این نظامی که آدمیزاد میخواهد فقط برای آشکاری‌است یا برای ظاهر و پنهانی ؟ اکیدا آنها در جواب خواهند گفت نظام باید برای ظاهر و پنهانی باشد • پس ازاین جواب نیز بپرسید : اگر چنانچه گروهی از عقلای باانصاف قرآن‌را بیاورند و بر حسب اقتضای آن رفتار کنند ، آیا برای پیروزی و سعادتمندی انسانها کافی خواهد بود یا خیر ؟ یقین میدانم در جواب میگویند که نظام قرآن مجید کافی‌است • پس به این ادله دین اسلام همیشه باقی و قرآن ناسخ و راسخ و حاکم مطلق میباشد ، و سر این موضوع آن‌است که مولوی میفرماید :

«دراو نزد دلی باریك‌بین‌است»
«علوم اولین و آخرین‌است»

یعنی دلهایی که مخزن معارف ربانی و صاحب ادراك انسانی میباشند ، میدانند علوم سابقین و لاحقین در قرآن مجید موجوداست •

و چنانچه قرآن کریم در موضوع بلاغت و فصاحت معجز عالم شده و مدعیان معارضه ندا کرده‌اند که معارضه نمیتوانیم کرد و ازان پایه محروم مانده‌ایم ، (والیأس احدی الراحتین) ، همچنان در موضوع اشتمال قرآن بر نظام عام ، اهل علم و عقل و انصاف اقرار مینمایند که اول قرآن حرف بای (بسم الله) وآخرش حرف سین (والناس)است ، یعنی که قرآن (بس) و غیر ازاین دستوری لازم نیست •

ای برادران گرامی ! به این بیان که کردیم قناعت بفرمایید که ما بر حسب تجربه آن‌را تقدیم نمودیم ، و چنانکه شنیده‌ایم معارضها گرد شده و در جایی نشسته و حلقه بسته و تدبیر در معارضهٔ قرآن کرده که راه تقدم و ترقی و نجاح قرآن‌را ببندند ، کسانی که دران اجتماع حاضر بوده‌اند معارضه

کنند نفس در حلقوم آنها گره بسته‌و نتوانسته بیرون آید و یاخود خون گذرگاه گفتار آنهارا گرفته تا حرف نزنند و خاموش باشند .

نامی در این مقام به عرض خوانندگان کرام این کتاب میرساند که :

(بحمد الله) معارض گشت خاموش
نه خاموشی و بس ، بل گشت بی‌هوش

کلامی کو کلامی ذات حق باد
که بهر عزت رهبر فرستاد

کسی یارای آن دارد زند دم
اگر دم زد دهن گردد پر از دم

که صد رحمت به روح فخر رازی
که فرموده به روی سرفرازی

اگر قرآن ز طاقتها برون‌است
یقین او معجز اهل فنون‌است

وگر سهل‌است بس مانع خدای‌است
بدان قرآن بسی صاحب بهای‌است

که ذات واجب آمد حامی او
بماند تا ابد خوش‌نامی او

چراغی‌را که ایزد برفروزد
هران کس پف کند ریشش بسوزد

رجا دارم ز احباب گرامی
به سمع آرند این اشعار (نامی)

کلام ذات باری وصف قدسی
قدیم آمد چه لفظی و چه نفسی

چه بکم و خرس نقص ذات باشد
هر آنچه عیب شد آنرا نباشد

جمیع آنچه از حق گشته نازل
ز دریا قطره گشته نزد عاقل

چو (قل لو کان) باشد مستفادم
به آنچه گفتمت بی‌غایه شادم

ولی با ذات حق آن لفظ چون‌است
ز فهم عقل ناقص خود برون‌است

کلامش چون حیات و علم و قدرت
نداند کنه آنها درك خبرت

حیاتش چون بود لفظش چنان‌است
صفات ذات او کنهش نهان‌است

به نزد ما مرتب میشماری
همان ترتیب نزد او نیاری

کلامش سمع کردی ابن عمران
به اجزای جسد نه سمع انسان

همه اجزا شوندش سمع فاهم
به درك این بود علام عالم

به طبق نص قرآن دارم ایمان
نیم مسؤول از کشفش به برهان

به نـزد ما تلفظ شـــد مرتـب — مثـــال جزءهـا انــدر مرکـب
کتابت چون قراءت حادث آیـــد — ولـی مکتوب و مقروءش نشـاید
همان مکتوب نزد او کـلام‌است — کـلام اشعری اینش مرام‌اســت
قدم با ذات قهــارش صمیم‌اســت — چرا وصف خداوندی قدیـم‌است
محیط هادی آمـد وصف ذاتـش — چنان شایان بود وصف صفاتـش
به جز از ذات حق مرجـع ندارد — به جز زان چشمه آب او نبـارد
خلاصــه وصف ما باشـد به‌تدریج — صفات حق میاور بهـر تخریـج
همه با هـم صفاتش دال و مدلول — کند تصدیق قلـب غیـر معلـول

---

(۱) ضمیر زد مرجعش قرآن و مدعی . منادی‌است ، و اگر مدعی فاعل زد باشد خودش اعتراف به یاس کند . شیر شیراست . (منه . ن۱) .

(۲) گلو . (منه . ن۱) .

(۳) نفس . (منه . ن۱ و۶) .

ألنظـــرة الســابعــة[1]

في رعاية النصوص ظاهرا وباطنا ما أمكن

نصوص[2] از صوب ظاهر بی‌ضرورت
مکن مصروف اندر هیچ صورت
ز محض معنی[3] باطن بپرهیز
به محض معنی[4] ظاهر میامیز
ظفر بر جمع هردو برده میدان
ربوده گوی معرفت ز میدان

جناب مولوی میفرماید : زینهار ، بی‌ضرورت و ناچاری از اعتبار جانب ظاهر معنای نصوص غافل نشوید که معانی ظاهره خیلی اعتبار دارند ، و از اعتبار محض معانی باطنه پرهیز کنید ، و اگر در آیتی با اعتبار معنای ظاهر باطن‌را اعتبار نمایید ، یعنی کسی به قوت حجت و نور دل جمع این دو معنی‌را بکند آن کس گوی معرفت‌را در میدان ربوده و نشان سبق‌را گرفته‌است •

بدانید که الفاظ قرآن مجید عربی و فصیح و جمله‌هایش فصیح و بلیغ هستند ، و این دو نوع دارای معنی حقیقی و مجازی میباشند ، و همچنان در بسیاری از کلامها مفهوم موافق و مخالف موجوداست ، و راه قیاس و استصحاب واستحسان و مصالح عامه واسع‌است ، و این معانی همه از معانی ظاهره میباشند و اعتبار آنها بر حسب اصول علما جائز و جای

اعتباراست • بناء علیه مقصود مولوی از معانی باطنه اینها نیست که در اصول بیان شده • امام ابوحنیفه دلالت ایماء و دلالت اشاره و استحسان‌را اعتبار فرموده چنانکه امام شافعی استصحاب و مفهوم موافق و مخالف‌را در نظر گرفته‌است ، و امام مالك مصالح عامه‌را معتبر شمرده •

دراین صورت مقصود از معانی باطنه آن مفاهیم‌است که بعض اصفیای دین فهم نموده‌اند مانند این‌که در آیت (ان الملوك اذا دخلوا قرية أفسدوها وجعلوا أعزة اهلها أذلة) فرموده‌اند معنای روحی این آیت آن‌است که (ان القوى الشريرة والرذائل النفسية اذا استقرت في قلب أى مؤمن ومؤمنة أفسدتها وجعلت القوى السالمة الصالحه ضعيفه) •

پس مقصود مولوی این‌است که معانی ظاهره اعم از حقایق و مجازات و منطوق و مفهوم ، آنهارا گرفته و ترك نکنید مگر مانع قوی در آن جا باشد و فقط معانی روحیه و باطنه‌را مگیرید تا اینکه احکام معطل و مهمل نماند • ولی اگر در بعضی آیات هردو معنی ظاهر بودند و مخالف اصول مقرره‌ء دین نبودند اگر کسی هردو معنی‌را اعتبار کند مبارك‌است •

---

(۱) النظرة السابعة : در نسخه‌ء خطی یکم ــ السابعة .

(۲) یعنی آیات و احادیث‌را از معنی ظاهر بی‌اینکه ضرورتی داشته باشی مگردان و ضرورت آن‌است مثلا که هرچند سعی بکنی معنی ظاهرش درست نباشد لاعلاج تاویلش بکنی مثل آیه‌ء «يد الله فوق ايديهم» ، «ويبقى وجه ربك» و «الرحمن على العرش استوى» . (منه . ن٦) .

(۳) یعنی مگو آیات غیر از معنای باطنی معنی ظاهری هیچ ندارند ، ظاهر شرع‌را نفی میکنی . (منه . ن٦) .

(٤) و مگو آیات غیر از معنای ظاهری معنای باطنی و اشارات هیچ ندارند چرا که باطن شرع‌را نفی خواهی نمود ، بلکه معنی ظاهری و باطنی‌را معتقد باش تا گوی معرفت‌را از میدان ببرید . (منه . ن٦) .

ألنظرة الثامنة[1] في المحكم والمتشابه[2]

به مَحکم معنی مُحکم همیگیر[3]
تشابه‌را چو اهل زیغ مپذیر
اگر[4] بر اسم ذاتت شوق وقف‌است
وگر در (مایلی)[5] میلت به عطف‌است
(نعم)[6] را با خلف آلای[7] بالا
به کالای سلف بنمای بالا

بدانید که آیات محکمه و متشابهه به نص قرآن مجید در قرآن موجودند. لکن در بیان مراد به این دو قسم خیلی اقوال روایت شده •

بعضی میفرمایند آیات متشابهه آیات صفات میباشند مانند (ید الله فوق أیدیهم ، ولتصنع علی عیني) و فواتح سور مانند (الم ، الر ، المص) •

امام حجة الاسلام غزالی علیه الرحمه میفرماید : فواتح سور محل خفا نیستند که اسمای سور هستند ، و آیات صفات از مجازات لغویه و حقایق متعارفه میباشند که استعمال ید برای قدرت و عین برای علم و آگاهی و جنب برای پناهداری معروف و مستعمل عامند ، وآیات متشابهه عبارتند از کلمات مشترك لفظی و مجمل و عام و مواد محل نسخ و امثال آنها • و بعضی دیگر فرموده‌اند آیات متشابهه آیاتی‌است که از قضاوقدر و احوال غیبیات و آمدن روز قیامت و چگونگی آنها حرف میزنند •

وعلی کل حال بعضی ائمه بلکه جمهور سلف صالحین بر کلمهٔ جلاله وقف فرموده‌اند و قرار داده‌اند که تاویل متشابهات‌را غیر از ذات واجب

هیچ‌کس نمیداند و تفویض به ذات او واجب‌است و ائمهٔ خلف وقف بر لفظ (العلم) کرده‌اند و فرموده‌اند آنانکه در علم متبحرند تاویلات‌را میدانند . چنانکه مولوی میفرماید : به محکم معنی محکم همیگیر یعنی تند و چالاك به قدر طاقت خود آیات محکم‌را گرفته و به مدلول آنها معامله‌را انجام‌ده . و تشابه‌را چو اهل زیغ مپذیر ، یعنـــی آیات متشابهه‌را چون اهل زیغ و گمراهی و تجاوز از حق قبول مکن یعنی بر ظاهر آنها مرو و مایهٔ فتنهٔ اهل دین مشو که (ألفتنة أشد من القتل) چرا که بالاترین فتنه کفراست و کفـــر از قتل دشوارتراست .

و میفرماید : اگر ذوقت در توقف بر اسم (الله)است ، چون ائمهٔ سلف توقف‌کن و بگو «لایعلم تأویله الا الله» ، و اگر در (مایلی) مایل به عطف هستی ، یعنی اگر در جملهٔ تالیه میلت به عطف (راسخون) بر اسم جلاله‌است و میگویی «لایعلم تأویله الا الله والراسخون في العلم» یعنی نظر خلف‌را اختیـــار میکنی ، کلمـــهٔ (نعم)را کـــه برای تصدیق‌است با علمـــای خلف اختلاط‌کن و همراز اوهاشو ، یاخود کلمهٔ (لا)را که برای نفی‌است با کالا و لباس و نظر سلف ظاهرکن و بگو «لایعلم تأویله الا الله» .

به اصول علم بدیع دراین دو بیت لف‌ونشر مشوش موجوداست : مصرع اول‌را از بیت آخر به مصرع دوم از بیت سابق ربط‌کن ، و مصرع دوم‌را در همین اخیر با مصرع اول ازان مربوط ساز ، و به این ترتیب مساله‌را طی فرموده ، و این اختلاف در توقف بر اسم جلاله و یا بر لفظ (العلم) مشهور و معروف‌است .

لکن دراین مقام جناب مرحوم ابوالثناء شهاب آلوسی در تفسیر (روح المعاني) میفرماید : بعضی از محققین گفته‌اند حق آن‌است که وقفه بر اسم جلاله متفق علیه سلف و خلف باشد ، چنانکه وقف بر لفظ (العلم) ، زیرا متشابهات دو قسمند . قسم اول آیاتی‌است که غیر از ذات واجب حقیقت

آنهارا نمیداند چون آیات مبدء ایجاد عالم و جن و انس و روز قیامت و سر قضای خداوند ، مادام هیچ‌کس علم به اینها ندارد وقف بر لفظ جلاله واجب‌است • و قسم دوم مطمح انظار و مورد افکارند و قابل‌است که علمای اعلام آنهارا بدانند مانند تفسیر فواتح سور و آیات صفات و آیات الفاظ مجمله • دراین قسم باید هردو طائفه توقف بر لفظ (العلم) بکنند زیرا علما تاویل اینهارا میدانند • در حقیقت این نظریه خیلی معقول و مقبول‌است •

بیداری : علمای سلف که در آیات متشابهه تفویض علم آنهارا به ذات حق کرده‌اند ، عبارتی از ایشان صادر نشده که مخالف واقع باشد ، لکن بعضی از مردمان ناقص الفهم کلام سلف‌را از معنی حقیقی دور انداخته و گفته‌اند مثلا در آیت (الرحمن علی العرش استوی) بنا بر نظریهٔ سلف خداوند به حقیقت بر عرش استقرار کرده لکن (بلا کیف) یعنی نمیدانیم استقرارش چطوراست ، و این نوع معنی‌را به امام مالك رضي الله عنه و امام ابو الحسن اشعری رضي الله عنه نسبت داده‌اند • روایت شده که امام مالك فرموده‌است : «الاستواء معلوم و کیفیته مجهولة» و امام ابوالحسن اشعری در کتاب (الابانة) فرموده‌است : خداوند وجه و عین و دیده دارد لکن (بلا کیف) و اگر چنین نباشد باید آیات متشابهه‌را تعطیل کنیم •

دراینجا عرض مینمایم : ادلهٔ قاطعه دلالت بران میکنند که ذات واجب جسم و جسمانی نیست ، و مقصود آن امامها از فرمودهٔ (بلا کیف) آن‌است که ما اعتراف به این آیات و این نسبتها داریم لکن نمیدانیم چطور آن نسبت تحریر میشود و علم آن در نزد خدای بی‌همتااست ، و نفرموده‌اند استواءرا بر مفهوم معتاد برای خدا بر عرش اعتبار میکنیم لکن نمیدانیم آن استواء چطوراست و وجه و ید و عین و جنب بر معانی معتاده برای خدا هستند لکن نمیدانیم آن وجه و ید و عین و جنب چطورند ، زیرا این تقریر دلالت بر

خلاف تنزیه از تماثل میکند ، و اگر مفهوم‌را اعتبار کنیم دیگر چیزی نمیماند از ذات واجب سلب شود ، و این گونه کلام مفید تجسید خدااست ، غایة الأمر بلاکیف‌است ، یعنی معلوم نیست که جسم او طویل یا عریض‌است یا جسـم او چه نوع‌است ، حاشـا ثم حاشا ، این بلکفه به خرافات شباهت بیشتر دارد تا به حقیقت • باید این مطلب‌را ملاحظه کرد • (والله الهادي الی سواء السبیل) • نامی دراین مقام عرض میکند :

خـدای عالمین ذاتـی‌اسـت کامل　　کـه علم و قدرتش بر کـل شامل
نه جنس ماسـوی از ممکنات‌است　　نه مانـنـد فریـق ممکنـات‌است
کسـی با ذره ذره کائنات اسـت　　به قدرت قاهـر کل ذوات‌اسـت
کسی اقرب بود از فیـیء با شییء　　کسی کو واجب‌است و ماسوی فیء
ازل ذات و ابد ذات و صفاتـش　　نمیشبهد بـه غیر خـود ثباتـش
مزن دم از مثـال ذات بـودش　　ز بحـر بی پی احسان و جودش

---

(۱) النظرة الثامنة : در نسخهء خطی یکم ـ الثامنة .

(۲) یعنی آیات دو قسمند محکمات‌است و متشابهات . آیات محکمات‌را که معنیشان سهل و واضح‌است بگیر و به محکم و سمی تمام عمل بـه آنها بکن ، و آیات متشابهه‌را که معنیشان زحمت‌است و برای همه‌کس دانسته نمیشـود چنانکـه خـدای تعالی میفرمایـد : «ومایعلم تاویله الا الله والراسخون في العلم » الی آخر الآیة اگر وقفه بر سر (الا الله) میکنی یعنی غیر خدا کس معنی آیهء متشابه‌را نمیداند وقفه بکن وحوالهء اراده و علم خدایش بکن ، و اگر عطف (والراسخون في العلم)را به (الا الله) میکنی که میگیری علمای راسخ هم میدانند باز خوب‌است . هرگاه از علمای راسخی تو هم معنیش بگو ، واگر نه چون اهل زیغ و ضلال نه خودرا گمراه بکن و نه خلق‌را گمراه بکن ، بلکه (نعم) و (لا)را با علمای خلف که مذهبشان تاویل صحیح‌است آمیخته بکـن گاهی تأویل بکن و گاهـی تفویض بکن بگو خدا میداند ، اما خوبتر این‌است که به کالا و پارچـهء مذهب سلف که مذهبشان تفویض و حواله به علم خدااست بالا و قامت

خودرا بنمای و حوالهء علم خدایش بکن و از کیفیت و چگونگی آیات متشابه دم بیهوده مزن . (منه . ن٦٠) .

(٣) (هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب وأخر متشابهات) . محكمات یعنی آیتهای مفصل ومبین که در لفظ و معنی آن هیچ اشکال نباشد و متشابهات یعنی مانندهاند به یکدیگر در ظاهر و ادراك معانی آن بی‌تأمل دست ندهد . بعضی برآنند که محکم آن‌است که محتمل یك وجه بیش نباشد و متشابه آن‌که احتمال وجوه دارد ، و شیخ ماتریدی رحمه الله فرموده که عقل بیان محکم میداند و در متشابه بی‌مدد نقل دخل کردن نمیتواند ، و گفته‌اند متشابه حروف مقطعه‌اند که یهودی یا نصاری از روی حساب جمل بدان بر مدت دولت اسلام استدلال میکردند ، و چون فاتحهء هر سوره‌ای از مقطعات غیر مکرره در حساب تفاوت بسیار میداشت آنچه طلب میکردند برایشان مشتبه شد و گفتند ما بدین ایمان نداریم ، حق تعالی فرمود : «فأما الذين في قلوبهم زيغ .. الى آخر الآية » و عبارت بعض فضلا این‌است که «اعلم ان تأويل المتشابهات واجب على ما يدل عليه قوله تعالى (فأما الذين في قلوبهم زيغ) اى عدول عن الحق كالمبتدعة (فيتبعون ما تشابه منه) اى فينطقون بظاهره او بتأويل باطل (ابتغاء الفتنة) أى طلب ان يفسق الناس عن دينهم بالتشكيك والتلبيس ومناقضة المحكم بالمتشابه (وابتغاء تأويله) أى طلب أن يؤولوه على مايشتهونه . ثم التأويل اما اجمالي على ماهو مذهب البعض بناء على وقفهم على قوله (الا الله) في قوله (وما يعلم تأويله الا الله) فانهم فسروا المتشابه بما استأثر الله بعلمه او بما دل القاطع على أن ظاهره غير مراد ولم يدل على ماهو المراد ، واما تفصيلي بتأويلها الى ما علم من الدليل وردها الى المحكمات فانها ام الكتاب وأصله يرد اليها غيرها ، وهذا هو مذهب ائمتنا الشافعية بناء على وصلهم الجلالة بقوله تعالى (والراسخون في العلم) الى آخر الآية وعطفهم اياه على الجلالة فان المتشابه عندنا هو المحتمل الذي لا يتضح مقصوده لاجمال او مخالفة ظاهر الا بالفحص والنظر ، ويؤيد هذا المذهب ما ذكر لبيان الحكمة في انزال المتشابهات وهو أن يظهر فيها فضل العلماء ويزداد حرصهم على أن يجتهدوا في تدبرها وتحصيل العلوم المتوقف عليها استنباط المراد بها فينالوا بها وبايقاع القرايح(+) في استخراج معانيها والتوفيق بينها وبين المحكمات معالي الدرجات . وكان المتبحر جلال الدين الدواني في شرح العضدية في قوله : «وأنت تعلم أن المتشابهات في القرآن وغيره من الكتب الالهية كثيرة ويردها العلماء بالتأويل الى ما علم بالدليل» لهذا لم يلتفت الى مذهب

الأولين حيث قال ويردها العلماء .. الخ» . حاصل قول ناظم رحمه الله اين‌است که اگر وقف بر (الا الله) بکنی و اگر وصلش بکنی و عطف (والراسخون) بر وی بکنی چونکه مذهب سلف که تفویض‌است اسلم‌است اورا بگیر و به لباس ایشان بالای خودرا بنما و با خلف که مذهبشان تأویل‌است نعم‌را بالا بیامیز تابعشان مشو و انکارشان هم بکن [الظاهر : مکن ۰م] . والله الموفق والعالم بمراده . (منه . ۱ن ++) .

(+) ذهن (منه) .

(++) چند سطری از اول این حاشیه در نسخهء چاپی هست و آنرا به اسم حاجی شیخ احمد تذییل نموده‌اند ، لکن در نسخهء خطی یکم که تمام حاشیه‌را از روی آن نوشته‌ایم اورا به خود مولوی نسبت داده‌اند . ما استناد به عمق مدلول حاشیه ، و به حاشیهء شماره ۲ که به خط خود مولوی‌است ، نسبت این حاشیه‌را به حاج شیخ احمد غلط دانستیم ، و چنانچه در نسخهء خطی یکم نوشته‌شده ، (منه)را در ذیلش گذاشتیم ۰ م .

(٤) شرط‌است و جزایش نعم‌را با خلف الخ . (منه . ۱ن) .

(٥) یعنی در آنچه به سوی (الا الله) میاید . (منه . ٦ن) .

(٦) مذهب خلف در متشابهات تأویل‌است چنانکه حکیم ثنائی میفرماید که :

ید او قدرت‌است و وجه بقاش
آمدن حکمش و نزول عطاش
اصبعینش نفاذ حکم و قدر
قدمینش جلال قهر و خطر

و مذهب سلف تفویض‌است یعنی به علم حق تعالی حواله نمودن و دم از چگونگی نزدن (منه . ۱ن و نسخهء چاپی) .

(٧) آمیخته‌کن . (منه . ٦ن) .

ألجهة الرابعة في الايمان برسله ، وفيها نظرات •
ألأولى في عدم جواز تفريقهم وفي كون نبوتهم وهبيا وعصمتهم وصدقهم[1] وأمانتهم وتأييدهم بالمعجزة وما يتعلق بها

جدا منما[2] سر دين بزمهارا[3]
نبي و مرسل اولو العزمهارا
يكی را[4] زان همه تنمایی تصدیق
به تکذیب همه آیی به تحقیق
شده از محض فیض لایزالی
(بلا کسب[5] وسعی[6] واعتمال[7])
به طغرای نبوت کل معرّف
به تشریف خلافت کل مشرّف
ز صبح[8] معجزه بر کند[9] و حاذق[10]
همیتابید (هذا العبد صادق)
همه معصوم و پاك از هر گناهند
صیانت را[11] ، دیانت را[12] پناهند
به هر طرزی خداوند امر فرمود
خلاف امر از ایشان روی ننمود
در صدق و امانت را بسفتند
رسیدند و رسانیدند و گفتند

به ظاهر ذائق کأس مماتند
ولی اندر مراقد[۱۳] با حیاتند

جهت چهارم از جهات ستهٔ منظومهٔ (فوائح) ایمان به رهبران و فرستاده‌های خدا میباشد ، و دراین جهت چند نظر موجوداست • یکم بحث عدم جواز تفرقه میکند که فرض‌است ایمان به رسالت و نبوت همهٔ انبیا و مرسلین داشته باشیم ، و بحث این‌که نبوت و رسالت از صفات موهوبه‌اند نه مکسوبه ، و در عصمت اوها از گناهها و راستی اوها و امانت‌کاری که خیانت نکرده‌اند ، و در تاییدشان به معجزه • دراین رکن چهارم که موضوع ایمان و تصدیق به رهبران‌است بر هر مکلف واجب‌است که باور داشته باشد رهبران که انبیا و مرسلین هستند همه از ذکور آدمیزاد و از مختارین عباد میباشند ، و خداوند تعالی اوهارا به رهبر قرار داده که واسطهٔ تبلیغ احکام خدا باشند ، و همه اصحاب فطانت و زکاوت و صاحب امانت هستند ، و ابدا خیانت نداشته‌اند ، و صاحب صدق و راستگویی بوده‌اند • واجب‌است بر ما که همه‌را باور کنیم و تصدیق به رهبری اوها داشته باشیم چنانچه مولوی میفرماید : جدا منما سر دین بزمهارا یعنی آنانکه رئیس جمعیت مسلمانانند و خداوند اوهارا به رهبری فرستاده ، در موضوع ایمان و تصدیق از یکدیگر جدا مکن ، و باید ایمان به همه داشته باشی چنانچه خداوند بر زبان مؤمنین میفرماید : « والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله ، لانفرق بین أحد من رسله» ، و همهٔ آنها در وجوب ایمان به همه‌شان مساوی هستند خواه نبی باشند یا رسول ، و در رسل اولو العزم باشند مانند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام یاخود اولو العزم نباشند مانند سائر مرسلین علیهم السلام ، و اگر چنانچه یکی ازاوهارا تصدیق ننمایی مانند آن‌است که تصدیق به هیچ کدام ازاوها نکرده باشی ، زیرا مرسلین گرامی‌تر خداوند اوهارا به معجزه

تایید فرموده و ظهور معجزه موجب تصدیق‌است ، پس اگر تکذیب مبنی بر عدم اعتبار معجزه باشــد این صــورت باعث آن‌است کــه معجــزهٔ هیچ‌کدام ازاوهارا تصدیق نکنی ، و اگر مبنی بر عدم مبالات بــه رســالت باشد دراین حال مکذب بدحال‌تر و بی‌قیمت‌تر خواهد بود و به کافر مطلق شمرده میشود • و در واقع پیغمبران همگی یك مبدا دارند ، پس تکذیب یکی ازاوها تکذیب همه‌شان‌است •

مولوی همچنان میفرماید : شده از محض فیض لایزالی •• یعنی رهبران سرور محض از فیض مستمر ذات واجب الوجود ، بدون کسب خودشان و بدون اعتمال و تکلف در عمل به طغرای نبوت و رسالت و بــه کتاب ملوکانهٔ ذات شناخته شده‌اند ، و به تشریف خلافت‌اللهی مشرف گشته‌اند • مقصود آن‌است هرچند ظاهر از آیت شریفهٔ « واذ قال ربــك للملائكة اني جاعل في الأرض خليفة» همهٔ افراد نوع آدمیزاداست ، لکــن حقیقت آن خلافت برای انبیا و مرسلین‌است ، زیرا خلیفه مانند وکیل و وکیل مانــد اصیل‌است • بناء علیه خلافت از خدا برای پیغمبران‌است و بس • (کلمهٔ طغری در اصل طرهٔ امر نامهٔ مبارکهٔ ملوکانه‌است ، و دراینجا مقصود بخشیدن رتبهٔ نبوت و رسالت‌است) •

مولوی باز میفرماید : ز صبح معجزه •• یعنی هنگامی که رهبران از طرف خدای متعال به خلعت رسالت مشرف شدند ، آدمیزاد سه قسم شدند قسم اول به نور رحمت خدا شاد و بدون تردد و طلب معجزه تصدیق کردند و پایهٔ صدیقی‌را گرفتند مانند ابوبکر صدیق رضي الله عنه ،و قسم دوم طلب معجزه کردند ، دل اوها در تاریکی شب حیرت و تردد بود ، لکن به واسطهٔ رحمت خدا معجزه‌را دیدند و چون نور صبح معجزه بر همان مترددها و کندها تابنده شد و از تاب نور اعتراف به نبوت و رسالت و اعلان (هذا العبد المدعي للرساله صادق) درخشنده شد ، زیرا هرچند آنها دودل بودند لکــن

عاقل و حاذق بودند و در برابر معجزه انکارشان نماند • و قسم سوم معجزه دراوها تاثیر نکرد و در ظلمت کفر و عناد ماندند (والعیاذ بالله) •

نیز میفرماید : همه معصوم و پاك از هر گناهند • مذهب مسلمانان سالم آن‌است که پیغمبران چه پیش از نبوت و رسالت و چه پس ازان از کفر و گناه کبیره دور بوده‌اند و همچنان باید از گناه صغیرهٔ عمدی معصـــوم باشند مگر صغیره‌ای که دلالت بر دنائت طبع بکند مانند کم‌وزیاد در چیز بی‌قابلیت در معاملات ، این جور گناه صغیر به اتفاق همه هرگز در انبیا و رسل نبوده •

دلیل عصمت انبیا و مرسلین از لحاظ نقل این‌است که خدای تعالی در قرآن کریم اوهارا چنین مدح کرده که از مختارین عبادالله میباشند و سلام براوها فرموده و این مدح شایان بزهکاران نیست علی‌الخصوص نسبت به حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم چنان ثنا فرموده که «وانك لعلی خلق عظیم» یعنی تو دارای اخلاق عظیم و سیرت محترمی ، و از جملهٔ اخلاق عظیمه عفت و امانت‌است ، همچنان در جایی از قرآن کریم که نام چند تا از پیغمبران‌را ذکر فرموده سپس فرمــوده‌است : «أولئك الذین هــدی الله فبهداهم اقتده» و ازاین آیت چنان استفاده میشود که حضرت خاتم الرسل دارای همهٔ اخلاق فاضله‌است که جمیع رهبران پیش او داشته‌اند •

اما از لحاظ عقل ، دلیل عصمت انبیا و مرسلین این‌است که مقرراست کسانی برای تربیت مردمان فرستاده شده باشند باید دارای اخلاق عالیه باشند تا مردم ازاوها سود بگیرند ، و کسانی که بداخلاق و گناهکار و قاسی و فاسق باشند برای پیشوایی امت لیاقت ندارند •

بنا بر تقریر عصمت پیغمبران علیهم السلام هر عیب و نقصی به ایشان نسبت داده شده باشد دسیسه و بهتان و افترای صرف‌است ، و اگر چیزی

براوهـا ثابت باشـد چون در آیت «وعصی آدم ربه فغوی» ، آن مبنی بر نسیان‌است چنانکه نیز در قرآن‌کریم آمده‌است «فنسي ولم‌نجد له عزما» •

در موضوع تقریر امانت پیغمبران علیهم السلام میفرماید :

«به هرطرزی خداوند امر فرمود»
«خلاف امر از ایشان روی ننمود»
«در صدق و امانت‌را بسفتند»
«رسیدند و رسانیدند و گفتند»

یعنی صدق و امانت‌را استیلا کردند چنانکه کسی یك قطعه جواهـر باارزش‌را سوراخ میکند و به قلاده و گردن‌بند مینماید ، و به مردمان و بندگان خدا رسیدند و احکام خداوندرا به اوها تبلیغ کردند و آنچه مناسب بود از نصایح فرمودند •

مولوی در نهایت موضوع میفرماید : گروه رهبران پاك طینت •• و باعصمت بر حسب سنة الله شربت مرگ‌را نوشیده‌اند و ازاین دنیای فانـی انتقال کرده‌اند ، ولی بعد ازاین انتقال به عالم برزخ در مراقد و آرامگاه خودشان به روح زنده و مورد انوار و مظهر برکات الهی میباشند ، چنانکه حضرت رهبر علیه السلام فرموده خداوند متعال خوردن اجسام شریفهٔ رسل کرام و انبیای اعلام‌را بر زمین حرام فرموده‌است • معلوم‌است خداوند در مدح شهدای جهاد فرموده : «ولاتحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون» یعنی گمان به آنها نبرید که در راه رضای خـدا کشته شده‌اند ، مرده‌اند ، آنها زنده میباشند و رزق خودشان از خـدای متعال میگیرند ، همچنان معلوم‌است که پایهٔ انبیا و مرسلین به درجـات بر پایهٔ شهدا مقدم و بالاتراست • و احادیث بسیار و پراعتبار از سید ابرار علیه الصلاة والسلام روایت شده که آنانکه صلوات و درود بر روان پاك او

تقدیم میکنند ، فرشته‌ای خصوصی آن حضرت‌را ازان صلوات و درود آگاه میکند ، و در برابر آن شخص درجات میگیرد • به این‌جور هیچ شبهه‌ای در حیات برزخی پیغمبران نیست •

---

(۱) وصدقهم : این کلمه در نسخهء خطی چهارم و پنجم نیست .

(۲) فرق مکن . (منه . ن٦) .

(۳) یعنی آنان که سردار و سالار بزم دینند مثل انبیا و رسولان و اولوالعزمها ، اقرار و باور و تصدیق به نبوت همگی ایشان بکن و فرقشان در نبوت و پیغمبری مکن (لانفرق بین احد من رسله) الآیة . (منه . ن٦) .

(٤) آری اتحـاد در نبوت و اصول دین مقتضی این‌است ، چه که شخص واحد هزار آرزوی مخالف داشته باشد هزار شخص‌است و هزار شخص یك مقصود داشته باشند یك شخص‌است . جهت آن وحدت‌است . تکذیب یکی تکذیب همه‌است والا معلوم‌است که وحدات تناقض به‌تمامی موجود نیستند . (منه . ن۱ و نسخهء چاپی) .

(٥) بی‌کارکردن . (منه . ن٦) .

(٦) و کوشش . (منه . ن٦) .

(۷) و بی تصدیع کشیدن و رنج و دردسر دیدن . (منه . ن٦) .

(۸) یعنی از طلوع صبح هر معجزه‌ای که برای صدق هر پیغمبری برای کند و بلید و نافهم و برای حاذق و دانشمند و زکی نور این قول میتابیـد و شعله میداد که کأنه آن نور از طرف خدا (میگفت هذا العبد) یعنی این بندهء من که این پیغمبراست (صادق) راستگواست و من اورا برای ارشاد و هدایت شما ای مخلوق فرستاده‌ام ، باور و تصدیق به او بکنید (منه . ن٦) .

(۹) نادان . (منه . ن۱) .

(۱۰) دانا : (منه . ن۱) .

(۱۱) حفظ نفس خود و مخلوق‌را پناهند . (منه . ن۱) .

(۱۲) دنیاداری‌را (منه . ن۱) .

(۱۳) مراقد : در نسخهء خطی یکم و نسخهءچاپی ــ مراقب .

النظرة الثانية[1] في بيان كون آدم أولا ، وكون نبينا خاتما ، وما يتعلق بمولده ومدفنه وطهارة نسبه وغيره[2] ، صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وعلى جميع الأنبياء وسلم آمين[3]

در اول جدالاجداد[4] آدم آمد
نبی ما (محمد[5]) خاتم آمد
طلوعش[6] مکه‌را[7] شد شادی آمیز
غروبش[8] در مدینه[9] ماتم انگیز
ز اصلاب و ز ارحام شرفناك
نسب پاك و حسب پاك و ادب پاك
به فعل حق سخن در[10] مدح طی شد
خودش خالق ، خودش استاد وی شد
ز رفعت ساخت افضل مصطفی‌را[11]
چنان کز مصطفی[12] ما و شمارا[13]
(به للدین اکمال تمنی)
(جزاه ربه بالخیر عنا)

جناب مولوی دراینجا برای بیان ترتیب وجود پیغمبران میفرماید که اول آنها حضرت آدم بود و رهبر سرور ما که محمد المصطفی میباشد آخر سلسلهٔ پیغمبران شد ، و ظهور وجود مسعودش در مکهٔ مکرمه زادها الله شرفا برای جملهٔ عالم انسانیت سبب فرحمندی رهایی از گمراهی

گردید ، و غروبش در مدینهٔ منوره مایهٔ ماتم همهٔ مسلمانان شد . این بزرگوار در روز دوشنبه دوازدهٔ ربیع الاول موافق بیستم ماه نیسان شرقی در فصل بهار از افق دنیای ما ظهور فرمود ، و جهانرا جنان جوان گردانید ، و عالمرا به علاقت سیادت و انتساب سعادت سرافراز کرد .

مولوی میفرماید : ز اصلاب و ز ارحام شرفناك .. در این بیت در موضوع شرافت رهبر سرور علیه السلام بحث میکند که آن حضرت از پشت پدران سرور پاك و از ارحام مادران بلند فطرت متولد شده ، و این مضمون موافق فرمودهٔ خودش میباشد که از اصلاب و ارحام طیبه متولد شده‌ام ، یعنی با وصف این که پدران و مادران از قوم قائم به کرامت پیدا شده‌اند ، همه به صورت عقد نکاح معتاد به هم رسیده و از پدران و مادران خیانت‌کار و ناپاك حاصل نشده‌اند ، و نسب پاك از دناءت و خیانت و پستی و موصوف و معروف به کرامت و بلندی همت و خاندانی دوام کرده ، و خدمت کعبهٔ معظمه در دست اوها بوده ، وما دام آباء نزدیك او در عهد فترت و انقطاع وحی بوده‌اند از مسؤولیت دور بوده‌اند ، و هرکس خلاف این بگوید کلامش باطل‌است ، زیرا در عددی از آیات قرآن مجید گفته شده که حضرت رهبر سرور علیه السلام در عهد فترت وحی پیدا شده . مثلا خداوند میفرماید : «یا أهل الکتاب قد جاءکم رسولنا یبین لکم علی فترة من الرسل أن تقولوا ماجاءنا من بشیر ولا نذیر ، فقد جاءکم بشیر ونذیر» ، و اهل فترت از احکام الهی غافل بوده‌اند . خداوند در اوائل سورت یاسین میفرماید : « لتنذر قوما ما أنذر آباؤهم فهم غافلون» ، و بر حسب اصول انسان غافل مسؤول نیست و به گناهکار شمرده نمیشود . همچنان خداوند میفرماید : «وماکنا معذبین حتی نبعث رسولا» و فرموده : «لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل» ، و علاوه ازاین آیات شریفه در روایات صحیحه ثابت شده که خدای تعالی پدر و مادر حضرت رسول‌را خرقا للعاده زنده فرموده و ایمان به حضرت

آورده‌اند ، و این از لحاظ تشریف به ایمان بوده‌است نه از لحاظ تکلیف انسان •

بناء علیه واجب‌است که مسلمان تصدیق به فضل و کرامت نسب حضرت پیغمبر رهبر داشته باشد ، مخصوص پدر و مادرش ، و هر روایتی بر خلاف این حقیقت وارد شود یا اصل ندارد یا پیش از اطلاع حضرت رهبر و نزول آن آیات بوده که علم الغیب مخصوص ذات علام الغیوب‌است •

و برای دانستن بیشتر بدانید که مابین حضرت اسماعیل و حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم در حدود دوهزار سال‌است ، و علما این مده‌را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند • در قسمت اول مردم به‌واسطهٔ نزدیکی زمان رسالت حضرت اسماعیل مکلف بوده‌اند ، و در قسمت دوم تکلیف مخصوصا برای اهل علم و معرفت مانده نه برای عامهٔ مردم ، و در قسمت سوم به اتفاق همگان زمان‌را زمان فترت و انقطاع وحی و نبودن تکلیف مینامند علی الخصوص وقتی که (عمرو بن لجی) نامی نامردانه بت‌را از مملکت شام به حجاز نقل کرد و در کعبهٔ معظمه نهاد و بت‌پرستی‌را در حجاز دائر نمود ، دیگر روزبه‌روز مردم از دین خدای یگانه پرستی دور شدند و ندانستن احکام شریعت عامه‌را فراگرفت • دراین خصوص از حضرت رسول اکرم نقل شده که فرموده‌است : عمرو بن لجی‌را در جهنم دیدم روده‌های خودرا در آتش به عقب خود میکشانید ، یعنی خداوند صورت آن شخص‌را پس از محاسبهٔ روز آخرت و به جهنم فرستادنش به حضرت رسول نشان داده‌است •

پس ازاین بیان مستند بر ادلهٔ قاطعه ، پیروی حق و خودرا دور گرفتن از اوهام واجب‌است •

اما پاکی حسب و ادب که بلندی اعمال و اخلاق و رعایت حدوداست . پس ازان که خداوند در حق حضرت رسول اکرم فرموده‌است : «أدبني ربي فأحسن تأديبي» ، دگر جایی برای گفتار کسی نمانده‌است .

مولوی نیز میفرماید : به فعل حق سخن از مدح طی شد .. یعنی به سبب کار خدای او و به سبب رعایت و تادیب و تهذیب خدای او جای مدح برای کسی نمانده و سخن منتهی و طومار گفتار در مدح سید ابرار علیه السلام طی شده ، چرا که خدا خودش خالق اواست و خودش میداند که وی‌را برای رحمة للعالمین خلق فرموده و میداند که حسب عالی و ادب بلند شایان رهبر عالم‌است «ألا يعلم من خلق وهو اللطيف الخبير ؟» و این قدر میگوییم : ز رفعت ساخت افضل مصطفی‌را یعنی از طینت کرامت و رفعت و از خمیر مایهٔ عزت خود کسی چون رهبر انوررا خلـق فرمود کـه نه بس مصطفی بلکه اعلی و افضل و اکرم مختارآست ؛ مصطفایی که در عالـم نمایان‌است ، چنانکه از نور مصطفی ما و شمارا درست‌کرد . این جمله اشاره به آن‌است که عالم کائنات و جن و انس از نور وجود مسعود آن حضرت خلق شده چنانکه در حدیث جابر بن عبدالله روایت شده .

دراین بیت اخیر : به للدین اکمال تمنی ، کلمهٔ (تمنی) صیغهٔ فعل مضارع باب تفعل و در اصل (تتمنی) بوده به دو تاء به معنی (تقرأ) و نائب فاعلش ضمیر هی‌است که به مصرع اول باز میگردد به اعتبار جمله که مؤنث‌است . حاصل معنی این‌است به سبب بعثت حضرت رسول انور جملهٔ (للدین اکمال) خوانده میشود که اشارت‌است به آیت «الیوم اکملت لکم دینکم» و دلالت بر این میکند که اصول دین اسلام‌را برای شما اکمال کرده‌ام و در هـر خصوصی از مسائل دین احتیاجی داشته باشید نصا او استنباطا از قرآن مفهوم میشود فجزاه الله عنا وعن المسلمين خيرا .

بیان مدلول این آیت مبارکه آن‌است که خداوند متعال قرآن‌را نازل کرده و در نص آن امر به‌اطاعت خدا و پیغمبر فرموده و امر به اطاعت امامان اسلام فرموده که عالمان و پیشوایان دینند کــه به پایهٔ بلند اجتهاد و ارشاد عام رسیده‌اند ، و معلوم‌است امامان دین بر هر حکمی اتفاق فرمایند اطاعت اوها به حکم این امر واجب‌است ، و اگر رأی فردی باشد اطاعتش واجب نیست ، لکن هرکس که به درجهٔ اجتهاد و فهم کامل نرسیــده باشد براو واجب‌است پیروی یکی ازاوها کند • خداوند در قرآن مجید فرموده‌است : «فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» ، و معلوم‌است که اطاعت حضرت رسول اطاعت فرمایش او میباشد • همچنان معلوم‌است که آیات قرآن مجید و عبارات احادیث شریفه به چندین وجه دلالت بر احکام دارند به صــورت منطوق یا مفهوم ، و به طریق (دلالة الاشاره) و (دلالة الایماء) ، و هرکسی که به پایهٔ فهم آن وجوه نرسیده باشد نباید به آرزوی نفس رفتار نماید ، بلکه بر او واجب‌است که تابع به یکی از امامان مجتهد شود چنانکه در آیت (فاسألوا اهل الذکر) بیان شد • و علاوه در آخر سورت یوسف میفرماید ، «قل هذه سبیلي ادعو الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعني» که دلالت براین دارد که امت و اتباع حضرت رهبر باید بصیرت و روشنفکری داشته باشند و بی‌علم هیچ کاری نکنند • بناء علی ماذکرنا به مقتضای آیت (الیوم اکملت لکم دینکم) واجب شده که مسلمان باید مطیع کتاب و سنت و اهل اجماع و اهل اجتهاد باشد ، وبا این اطاعت مسلمانان همیشه احکام دین خودرا میدانند و میشناسند و معطل نمیمانند ، و نمایان میگردد هر حکمی که به اجماع یا اجتهاد امام باشد حقیقت دین‌است و پیروی ازان واجب مسلمانان‌است ، و حرام‌است به بدعت کاری مشغول گردند • و بنا بر آیت (الیوم اکملت لکم

دینکم) وآیت (یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول وأولي الأمر منکم) وآیت (ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی ویتبع غیر سبیل المؤمنین نوله ما تولی ونصله جهنم) ، بدعت به‌معنی حکمی میباشد که از کتاب و سنت و اجماع و اجتهاد خارج باشد .

و واجب‌است بدانید که رسول مردی‌است وحی خدا برای وی آمده و مأمور به تبلیغ آن به بندگان خدا باشد ، لکن برای نبی تبلیغ شرط نیست ، ویاخود رسول آن‌است که از طرف خدای تعالی بالاستقلال یا بالاشتراك کتاب به او رسیده باشد مانند انبیا و رسل بنی‌اسرائیل که پس از موسی همه به تورات معامله میفرمودند . به هر حال هرکه رسول باشد نبی‌است ، اما عکس این کلی نیست ، زیرا آن نبیی که حکم تبلیغ یا کتاب نداشته باشد نبی است لکن رسول نیست .

وبدانید عدد انبیا در بعضی از روایات صد و بیست‌وچهار هزار و در بعضی روایت دوصد و بیست‌وچهار هزار کس میباشد . وجمهور امامان فرموده‌اند مادام روایت موجوداست تعیین عدد نکنیم بهتراست ، مبادا نقصان یا زیاده‌ای پیدا شود . اما عدد رسل سیصد و اسیزده‌است و نام بیست‌وپنج نفر ازآنها در قرآن مذکوراست که اینها هستند : آدم ، ادریس ، نوح ، هود ، صالح ، ابراهیم ، لوط ، اسماعیل ، اسحاق ، یعقوب ، یوسف ، ایوب ، شعیب ، موسی ، هارون ، یونس ، داود ، سلیمان ، دوالکفل ، الیاس ، الیسع ، زکریا ، یحیی ، عیسی و حضرت محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام . دیگر بقیه در قرآن ذکر نشده‌اند . ازاین مرسلین پنج‌کس به اولو العزم مشهورند و آنها نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی ، محمد المصطفی علیهم الصلاة والسلام میباشند .

مع العلم دراین جهان هیچ امتی نبوده الا خداوند پیغمبررا برایشان فرستاده • خداوند در قرآن کریم فرموده‌است : «وان من امة الاّ خلا فیها نذیر» یعنی امتی در عالم نیست و نبوده‌است الا خداوند رسول و رهبری منذر از مخالفت خدا برایشان فرستاده‌است • لکن پیغمبران هرچند بوده باشند حضرت محمد المصطفی علیه السلام آخر و خاتم همهٔ آنهااست و دینش ناسخ ادیان همهٔ پیغمبران‌است •

---

(۱) النظرة الثانیة : در نسخهٔ خطی یکم ــ الثانیة .
(۲) وغیره : در نسخهٔ چاپی نیست .
(۳) صلی الله .. الخ : در نسخهٔ خطی یکم ــ صلی الله علیه وعلی جمیع الانبیاء وسلم آمین . و در نسخهٔ خطی دوم ــ صلی الله علیه وعلی آله وصحبه وعلی جمیع الانبیاء وسلم . و در نسخهٔ خطی سوم ــ صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء آمین . و در نسخهٔ خطی چهارم ــ صلی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین . و در نسخهٔ خطی پنجم ــ صلی الله [علیه وعلی] جمیع الانبیاء والمرسلین . ودر نسخهٔ چاپی ــ صلی الله علیه وسم .
(٤) جدالاجداد : در نسخهٔ خطی دوم ــ جد اجداد .
(٥) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .
(٦) تولدش . (منه . ن٦) .
(۷) زادها الله شرفا . (منه . ن۱ و٦) .
(۸) وفاتش . (منه . ن٦) .
(۹) علی مشرفها الصلاة والسلام . (منه . ن٦) .
(۹) ایضا . علی مشرفها الف صلاة وسلام . (منه . ن۱) .
(۱۰) در : در نسخهٔ چاپی ــ از .
(۱۱) صلی الله علیه وسلم کما قال عز وجل «ورفعنا لك ذکرك» . (منه . ن۱).
(۱۲) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۳) یعنی حضرت مصطفی‌را صلی الله علیه وسلم بسبب رتبه و بلندی که به او کرم فرمود افضل المخلوق ساخت ، و ما و شمارا به‌سبب این‌که حضرت مصطفی‌را صلی الله علیه وسلم به میانمان فرستاد و برکت وی به همگی ما و شما رسید افضل و خیر الامم فرمود . الحمد لله . (منه . ن٦) .

ألنظرة الثالثة[1] في معراجه صلى الله عليه وسلم

سپر[2] ناکرده از قدرت تمام‌است
که خرق[3] فلسفی بی‌التیام‌است[4]
مگر حق داند و آن صاحب تاج[5]
حکم چنداست در بردن به معراج
ازان مسجد[6] به آن أقصی ز أقصی
(الی ما شاءه الله وأحصی)
رهی از غایت[7] بی‌غایتی رد[8]
جواب عرض و ذات و گفت سرمد
برفت و داده شد خوش دید و بشنید
همیجنبید حلقه بازگردید
ترا ای مدعی[9] باید[10] چه خوردن
تل[11] ببریده جان در غم سپردن
بباید در تأمل پا فشردن
خبر بردن کجا و جسم بردن[12]

بدانید که قضیهٔ اسراء و معراج حضرت رهبر انور علیه الصلاة والسلام از خوارق مهمه به شمار میرود که طی مسافهٔ دور از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی در چند آن از عجایب عالم وجوداست ، و عروج حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم از مسجد الاقصی روبه‌روی آسمان و فتح‌الباب آسمانها و بالارفتن از آسمان تا آن مقام که ذات حق تعالی قرار داده خیلی از

نوادر خوارق عالم‌است زیر انسان عنصری گران و صاحب وزن و به طبیعت طالب به مرکزاست نه طالب به صعود محیط‌است •

از جهت دیگر فلاسفهٔ جهان قدیم خرق آسمان و التیام جای دریده‌شده‌را محال دانسته‌اند • به‌هر حال ما نظر به خیال مردمان اعتیادی نداریم ، و ایمان به اسراء و شبروی حضرت رسول علیه السلام از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از مسجد الاقصی تا ماشاءالله از درجات بالاتر از آسمانها و سدرة المنتهی و مافوق آنها داریم ، و در نزد ما آسان‌است ، و قضیهٔ اسراء سبب به این‌که به نص آیت ثابت شده که خدا فرموده : «سبحان الذي أسرى بعبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الأقصى الذي باركنا حوله لنريه من آياتنا ، انه هو السميع البصير» ، منکرش به کافر قرار میدهیم • و لفظ اسراء که به‌معنی شبروی‌است و عبد که عبارت از بندهٔ خدا و مرکب از مادهٔ جسم و متعلق روح‌است ، معلوم • پس هرکس منکر آن باشد کافراست • و قضیهٔ معراج از مسجد الاقصی تا فوق آسمانها به اخبار صحاح ثابت شده ، هرچند منکرش کافر نشود لکن از اهل بدعت و خارج از اهل سنت و جماعت میباشد •

حقیقت این دو خارقه هرچند به نظر عامة الناس گران میآید ، لکن آنهای که اهل عقل و علم و معرفت میباشند میدانند جهان پر از امور عجیبه‌است ، زیرا دورهٔ این همه ستارگان کوچك و بزرگ به دور مرکز خودشان و حرکت آفتاب به‌گرد بعضی از ستارگان بنا بر بعضی نظریات و ظاهر نصوص ، و حرکت آنها به دور آفتاب به طبق نظریات امروزه در صورتی که آفتاب یك ملیون بار از زمین بزرگتراست ، و بقای کرهٔ زمین در جای خود و دوره‌اش بنا بر نظریهٔ حالیه و وجود جواذب با نظام ثابت در اجرام سیارهٔ آسمان ، از قضیهٔ معراج خیلی گرانتراست • بلکه اصلا مناسبه با یکدیگر ندارند •

این‌که گفتیم با کسانی‌است که از دائرهء اسلام دور باشند ، زیرا مسلمانان حق انکار ندارند ، چرا که خوارق پیغمبران و بودن آدم در آسمان و پایین آمدنش به زمین و قضیهٔ نجات نوح و اتباعش از طوفان و رستگاری حضرت ابراهیم از آتش نمرود و نجات حضرت موسی و اتباعش از عبور دریا و معجزات حضرت عیسا و ولادت او بدون علاقهٔ پدر و حرف‌زدنش در گهواره و احیای اموات از طرف او ، و معجزات دیگر رهبران و رسیدن تخت بلقیس از خاك سبأ به بارگاه حضرت سلیمان در فلسطین در یك طرفةالعین و حرکات تخت سلیمان در هوا صبح و شام ، مانند قضیهٔ اسراء و معراج در نظر کوته نظران دور و غیر معتاداست • باید ملاحظه نمایید که خداوند بر جمیع ممکنات ذاتیه توانا و برهمهٔ زورآوران مقتدر و کار او در عالم (کن فیکون) میباشد ، و در واقع خداوند متعال چنانچه قواعد اعتیادیه دارد ، قواعد و نوامیس غیر اعتیادیه هم دارد ، و هردو در مقابل قدرت او یکسان میباشند •

به هرحال خیلی مهم‌است آدمیزاد نظر واسع داشته باشد و به دل و صدق ملاحظهٔ قدرت خدای خود بکند تا این‌که مشاکل در نظرش نماند • مولوی میفرماید : سپر ناکرده از قدرت •• یعنی مادام انسان ذاتا در میدان محاربه با منکران اسراء و معراج سپر مدافعهٔ خودرا از قدرت خداوند درست کرده و میکند کارش تمام‌است ، زیرا فلاسفه که منکر این موضوع هستند و تنها نظر به امور عادیهٔ جاریه میکنند و میگویند عبور در آسمان محال‌است چرا که خرق و دریدن محیط آسمان چون درگاه تا این‌که حضرت پیغمبر و رفیقانش گذر کنند و پس از فرودآمدنشان التیام پیداکند از محالات‌است زیرا ماده و صورت آسمانی قابل این وضع نیست ، این دعوی و این کلام بی‌التیام و با مقام حق مربوط نخواهدشد ، سبب به این‌که ما اعتماد به قدرت خالق داریم و فلاسفه اعتماد

به برخی نظریات جامد بی‌ارزش دارند ،ولذا موضوع امتناع خرق و التیام در نظر علمای اسلام مردوداست •

مولوی که میفرماید :

« مگر حق داند و آن صاحب تاج »

« حکم چنداست در بردن به معراج »

مقصودش این‌است : در بیان حکمت این خارقهٔ بارقهٔ عالمی خیلی صحبت شده‌است ، لکن غیر خدای علام و آن رهبر صاحب تاج و مقام کسی به‌تمامی ندانسته‌است که چند حکمت در وقوع آن خارقه نهفته‌است •

بعضی از علما فرموده‌اند چند حکمت در حادثهٔ خارقهٔ اسراء و معراج موجوداست ، اول تسلیه و ترفیه خاطر عاطر حضرت رهبر انور بوده که دران وقت غمناك بوده که در سال پنجاه از عمر آن حضرت یعنی ده سال بعد از ظهور رسالت او در وقتی که خیلی در سختی مسائل دعوت و تبلیغات بود ام‌المؤمنین خدیجه که عمیدهٔ عائله و مانع غائله در درون حضرت بود ، وفات فرمود ، و به عقب آن عم عزیزش ابو طالب که معین او و حارس و مانع از تعرضات مشرکین به او بود هم وفات فرمود و حضرت رهبر خیلی ملول شد و خداوند متعال برای رفع ملال خاطر مبارکش این خارقهٔ بزرگ‌را به او نشان داد تا به مهربانی خدا شاد و دل‌گشاد گردد ، و فعلا به قضیهٔ معراج عالمی دیگر برای حضرت رهبر انور ظاهر شد و قوت و طاقت بالاتر میسر شد ، والحمد لله •

و بعضی دیگر فرموده‌اند : حکمت از معراج شرفیابی آسمان و اهل آسمان و فرشته‌های بیت‌المعمور و عرش و کرسی و سدرة المنتهی به لقای حضرت محمد المصطفی بود که به زیارتش نائل شوند ، و در ضمن آن وضع به‌واسطهٔ‌این‌که افواج فرشته‌هارا دید و قدرت خدارا رأی العین ضبط نمود ،

در جایی فرشته‌ها مشرف شدند ، و در جای دیگر رهبر انور مرتاح شد و عالم‌را شناخت •

بعضی دیگر میگویند : حکمت در اسراء و شبروی بیت‌المقدس و بالا رفتن بر همان خط دو چیز بود • یکی این‌که رهبر اکرم حالی شود که کافران همیشه به بهانهٔ این که بیت‌المقدس قبلهٔ رهبران پیشین و حضرت موسی و عیسی بوده ، فتنه‌ها در اطراف بیت‌المقدس به‌عمل میآوردند ، و باید او این نقطه‌را در نظر گیرد و به امت خویش برساند که دربارهٔ بیت‌المقدس اهمال نداشته باشند ، و در واقع حضرت رهبر انور به چند عبارت برحذر داشتن مسلمانان‌را از فتنهٔ یهود آگه ساخته و فرموده‌است یکی از نشانه‌های نزدیکی روز آخرت جنگ شما با یهود و غلبه‌تان بر اوهااست که هر درختی و هر سنگی که اوها خودشانرا در پناهگاه وی مخفی کرده فریاد میکشد که در اینجا یك یهودی خودرا مخفی کرده بیایید اورا بکشید ، غیر از درخت (غرقه) که برگ آن طعم تلخ دارد که او از افشای خود پنهان داشتن یهودیان در سایه‌اش امتناع میورزد ، و علما آن‌را به قسمی از کافران تاویل کرده‌اند که یاور یهودیان میباشند • و بعضی دیگر میگویند حکمت در اسراء به مسجدالاقصی زیارت آن مسجد مبارك و حضور دران قبلهٔ مقدسهٔ پیشینان بوده‌است •

مولوی میفرماید :

«ازآن مسجد به آن اقصی ز اقصی»

« الی ما شاءه الله وأحصی »

یعنی خدای ذو الجلال رهبر انوررا از مسجد الحرام تا مسجد الاقصی و از مسجد الاقصی تا آسمان و تا مقامهای که خودش علم به آنها داشته و ضبط فرموده انتقال داده و عروج به او فرموده •

مولوی به صورت صنعت بدیعی لف ونشر میفرماید : زهی از غایت بی غایتی رد •• یعنی چه عجب که حضرت رهبر انور از نهایت مسافهٔ آسمانها و مافوق آنها که نهایت محسوس ندارند تجاوز کرد و رفت و به جایی رسید که با ذات حق تعالی به مبدا تحیات مبارکهٔ طیبه برای ذات اقدس ذوالجلال رسیده و جواب عرض و نیازش خوش از طرف ذات اقدس (داده شد) ، و ذات حق تعالی‌را (دید) و گفت سرمد و قدیم آن ذات‌را بشنید ، وبعد ازان که به قدرت خدا به زمین نزول کرد و به منزل خود در مسجد الحرام رسید دید هنوز حلقهٔ درگاه منزل میجنبد • اشاره به این‌که این مسافهٔ زمانی که حضرت رهبر خانه‌را ترك فرموده و طی مسافه‌ها نموده و به مافوق آسمانها عروج کرده و ازان جا چه قدر مانده و خطاب حق‌را شنیده و از آن ذات فرایض خمسهٔ روزانه‌را دریافت و التزام کرده و به زمین فرود آمده و به منزل خود رسیده ، از اندازهٔ یك دقیقه کمتر بوده ، که به‌عادت در مدت کم حلقهٔ درگاه از تکان و حرکت ساکن میشود •

فات زمان برای آن اسراء و معراج خارقه‌ای مهمتر از طی مسافه‌است که غیر از ذات واجب تعالی کس نمیتواند آن‌را زمان کند ، یعنی آن زمان کم به قدر زمان واسع قابل ظرفیت کارهای زیاد باشد • در بعضی وقت انسان به سبب خستگی خوابش میبرد و در ظرف کمتر از یك ثانیه خوابی دور و دراز میبیند که قریب این وضع سابق‌است •

پس مولوی میفرماید : ترا ای مدعی ••• دراین بیت عملیهٔ فصل و حل موجوداست • تقریرش این‌است که میگوید : ترا ای مدعی شاید جان در غم سپردن و مردن ، مانند وقتی که کسی مبتلای خوردن تل بریده باشد ، عمانا کسی که تل آهنین بریدهٔ سر تیز بخورد ، به ادنی وقت روده‌هایش پاره میشوند و میمیرد • در این جا که نام (تل) به میان آورده‌شده اشاره به رد کسانی‌است که گفته‌اند این حادثهٔ اسراء و معراج درسرعت مانند

مخابرات تلگرافی‌است که به کمترین وقت اخبار ممالك دوررا میرساند ، و میگوید این قضیه چنان نیست و با اخبار تلگراف مناسبتی ندارد و نشاید انسان عاقل در تأمل و تفکر پافشردنی و بازنشینی و بیکاری اختیار کند و مضمون حق‌را به غیر صورت خود اظهار دارد که خبردادن تل کجا و بردن جسم به مسافات دور در زمین و بالابردن به آسمانها تا فوق آسمانها کجا ؟ مناسبتی در میان نیست •

خبردار باشید در زمان مولوی که صدودوازده سال پیش ازاین تاریخ جهان فانی‌را بدرود گفته‌است تلگراف یك اختراع شناخته و دائر بوده ، لکن در مملکت پس‌مانده‌ء ما خیلی کسان که اخبار آن‌را شنیده‌اند به عجیب و غریبش تصور کرده‌اند ، به این جهت مدعی این مسألهٔ معراج‌را به رسیدن اخبار تلگراف تشبیه نموده و مولوی آن‌را رد فرموده‌است •

---

(۱) النظرة الثالثة : در نسخه‌ء خطی یکم ــ الثالثة .

(۲) علاوه‌ء این که آسمانهارا ابواب‌است و حاجت به خرق و التیام نیست ، اجسام متماثلند ، یمکن لکل مایمکن للمثل الآخر . والله علی کل ممکن قدیر . و قول ناظم (سپر ناکرده) الخ . . دو معنی دارد . (منه . ن۱) .

(۳) خرق : در نسخه‌ء خطی یکم و نسخه‌ء چاپی ــ حرف . لکن آشکاراست که غلط‌است زیرا که حاشیه‌ء ناظم خودش دال بر آن‌است که کلمه (خرق)است نه (حرف) ، با اینکه گنجانیدن معنی در صورت (حرف)بودن نیز ممکن‌است ــ م .

(٤) حکیمان میگویند آسمان خرق و التیام قبول نمیکند یعنی پاره و ازهم جدا نمیشود و باز فراهم‌آید و به هم پیوسته شود ، ازان جهت میگویند معراج برای پیغمبر واقع نشده ونبوده چرا که بی خرق و التیام گذر پیغمبر ممکن نیست و خرق و التیام برای آسمان هم نمیشود ، پیغمبر چگونه به معراج میرود ! جوابشان بسیار داده‌اند . جواب سهلشان این‌است که (ان الله علی کل شییء قدیر) . پس معنی بیت این‌است که دراین منازعه خرق یعنی زخم تیر حکیمان بی التیام‌است . هرگاه ما سپررا از قدرت حق تعالی بر روی خود نگیریم زخمدار میشویم والزام

میخوریم و زخممان فراهم نمیآید و تمام میشویم و به نخواهدشد ، یا معنایش این‌است که هرکسی سپررا از قدرت و توانایی که علم و قوت دانش‌است نداشته باشد مناظره با حکیمان نمیتواند و کارش تمام میشود . (منه . ن٦) .

(٥) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(٦) مسجد الحرام . (منه . ن٣) .

(٧) به اضافه و عطف هرکدام باشد معنیش خوب‌است . (منه . ن١) .

(٨) یعنی رهی که از نهایت و بی‌نهایتی گذشته . (منه . ن١) .

(٩) که صاحب تلغرافی . (منه . ن١) .

(١٠) باید : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ شاید .

(١١) مثل مشهوراست . (منه . ن١) .

(١٢) یعنی تلغراف فرنگی خبررا میبرد و مسافهء اندکرا طی میکند . تلغراف پیغمبر ما که جذب الهی‌است جسم پیغمبررا چند هزار هزار سال برد و آورد و (خوابگاهش هنوز ناشده سرد) . خبر بردن و مسافهء اندك جسم بردن و بازآوردن و راه هزار هزار سال چه مشابهت با یکدیگر دارند ؟ چرا ای مدعی تأمل نمیکنی و تعجب از تلغراف مینمایی ؟ (منه . ن٦) .

ألنظرة الرابعة في الأولياء وكراماتهم

ازان نوری که حق داد انبیارا[1]
منور ساخت سر اولیارا[2]
کرامات هرآن کس کو ولی شد
وقوعش شد یقین ، امکان جلی شد
ولی شخصی‌است کو درویش باشد
رهش شرع نبی خویش باشد
درون از خار انکارش مکن ریش
که سوء آخراست انکار درویش
نبی و معجزه چون نیست در دست
ترا غیر از ولی ملجأ دگر هست ؟[3]

مولوی میفرماید : خداوند به رحمت واسعه و به کرم و موهبت خودش دل حضرات انبیا و مرسلین‌را منور فرمود به‌جوری که همت عالیه‌را (بحق) کرده و خدمت خلق به ارشاد و جهاد کردند، وازان نوری که به اوها کرامت فرموده ، دل اولیای امت‌را منور نمود (يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم) .

باز میفرماید : همچنانکه خدای متعال انبیا و مرسلین‌را به خوارق عادات از معجزات و سائر کرامات بهره‌ور فرمود و اوهارا تأیید کرد و آن‌را سبب ایمان آوردن مردم فرمود زیرا معجزات و کرامات خلاف عادتند و غیر معتاد میباشند ، همان طور اولیارا به کرامت خلعت فرمود و مردمان

بی‌سروسامان خلاف در جواز و امکان ظهور کرامات از اولیاء داشتند ، لکن بعد ازان که کرامت از دست اولیای امت واقع شد و عالم آنهارا دیدند ، در امکان و جواز آن جای بحث نیست زیرا که وقوع فرع امکان و جوازاست . یعنی خلاف در امکان کرامت بی‌جا و بی‌مقام‌است ازاین رو که وقوع شاهد صدق‌است و دلالت واضح دارد .

مولوی اضافه میکند که باید بدانیم ولی کیست و ولایت چیست که ولایت صفت و ولی موصوف و این صفت و موصوف باید در نزد عاقلان معروف باشند . اما موصوف که ولی میباشد کسی‌است که از خوف خدا و تجلیات هیبت او دائما درویش باشد . (درویش) مخفف (در خویش)است یعنی همیشه ملاحظهٔ نفس و دل خود داشته مبادا به غیر خدا مبتلا و از خدا غافل باشد که خداوند خاتم الانبیارا از غفلت دل نهی فرموده و خطاب به او فرموده‌است : «ولاتکن من الغافلین» ، و ازاین لازم میآید درویش کسی‌است توجه او به شرع شریف و اتباع و پیروی سید الانام علیه السلام باشد : «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعوني یحببکم الله» . و از غیر راه اتباع کتاب و سنت ممکن نیست شرافت دینی و کرامت آدمی حاصل شود ، و به این وجه علما فرموده‌اند : «الولي هو العارف بالله ذاتا وصفة و افعالا والمتبع للرسول الکریم في اقواله وافعاله واخلاقه» . ازاین بیان صفتی که ولایت‌است معلوم شد .

مولوی همچنان میفرماید : مادام دانستی که ولی کیست و از اتباع شرع شریف به کرامت رسیده و محبت خدا و رسول دارد ، زینهار به انکار نمودن ولایت و کرامت ولی نه عموما و نه خصوصا درون خودرا زخمین و ریش مکن زیرا انکار کسی خداخواه باشد و خدا اورا بخواهد باعث بدبختی و بدانجامی خواهد شد (والعیاذ بالله تعالی) .

نیز میفرماید : مظهر اول مرتبهٔ نور خداوند پیغمبرانند و برهان ایشان معجزه‌است و مادام در زمان ما پیغمبران ختم‌شده‌اند و خاتم الانبیا

حاضر نیست و معجزهٔ ظاهره غیر از قرآن مجید هم پنهان‌است ، باید دست‌آویز و دست به دامان اولیا و کرامات اوها شویم زیرا مظهر دیگری برای نور ربانی غیر از اولیای امت نیست و برهانی غیر از کرامات اوها که عامهٔ مردم‌را اقناع کند نمیبینیم •

برادران گرامی ! در این مقام جهت خدمت به حقیقت اسلام چند چیزی واجب‌است بدانیم :

اول : آنان‌که ایمان به دین اسلام و کلام مجیدش دارند میدانند که حکمت از ایجاد آدمیان و پریان عبادت خداوند و پرستیاری اواست که خدای متعال فرموده : «وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون» ، و عبادت بدون اخلاص مقبول نیست • خدا فرموده : «وماأمروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین» ، واخلاص بدون تزکیه نفس و پاك نمودنش از رذایل ممکن نیست که خدا فرموده : «قد أفلح من زکاها ، وقدخاب من دساها» ، و این تزکیه بدون صحبت صادقان به حسب عادت میسر نمیشود • خدا فرموده : «یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین» ، و مادام که انسان تقوی‌را داشت مورد علم لدنی و معرفت ربانی میشود که خدای تعالی در اواخر سورهٔ بقره فرموده : «واتقوا الله ویعلمکم الله» که در واقع جزای جهاد در راه خدا پیروزی‌است • خدا فرموده‌است : «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین» •

ثانیا : این‌که همهٔ آداب حسنه در ذات بابرکات حضرت رسول رهبر محمد المصطفی علیه السلام موجود و خدا اورا به سراج منیر و به (رحمة للعالمین) نام برده ، و یقین اتباع و پیروی او در اقوال و اعمال و اخلاق واجب‌است • خدا فرموده : «لقد کان لکم في رسول‌الله اسوة حسنة» ، و آنچه در ذات بابرکات و سینهٔ صاف او بوده حقیقت اسلام‌است ، پس بنا براین مقدمات بر هر آدمی بالغ عاقل واجب‌است که عبادت خدارا بر وفق شریعت حضرت رهبر به‌جاآورد ، و آن‌که در ذات او بوده حقیقت اسلام‌است،

نه نماز بی‌نیاز خدا و روزهٔ بی‌گرفتن دل و دم و دست از خیال بد و گفتار بد و کردار بد و زکات ریایی و حج بیت‌الله شریف بدون آن‌که حضور درونی با صاحب بیت داشته باشد • و با این‌که عامهٔ مسلمانان اکتفا به ظاهر آداب مینمایند ، لکن حقیقت دین آن‌است که روح داشته باشد • خداوند فرموده : «ان الصلاة تنهی عن الفحشاء والمنکر» و همچنان فرموده : «قد أفلح المؤمنون ، الذین هم في صلاتهم خاشعون ، والذین هم عن اللغو معرضون» ، و حضرت رسول فرموده : «لیس للمرء من خلوته الا ماعقل منها» • پس همه کس در ترك اهتمام به تزکیهٔ نفس از فساد و رذایل گناهباراست مگر خداوند عفو و مسامحه فرماید •

پس حقیقت اسلام اخلاص‌است و حقیقت اخلاص حضور دل با خدااست ، و اصحاب کرام و خلفای راشدین که چون هاله به دور ماه حلقه داشته و سعی در اخلاق رسول علیه‌السلام فرموده‌اند و اقتباس اخلاق و اوصاف و حضور دل ازاو کرده و به مقصد بلند مقام خود رسیده‌اند و دست به‌دست هرکسی پیروی اوها کرده ، هم اقتباس از نور اوها کرده وهکذا • و به‌صورت یقین ثابت شده که خلفای راشدین و گروهی از اصحاب دارای این حقیقت و این مقام بوده‌اند ، و هرکس از باقی یاران یا تابعین که تابع اوها شده به صفت اخلاص و محبت خدا رسیده ، و این ترتیب در طبقات امت اسلام پایدار و دوام داشته و اشخاصی که دارای این صفات بوده‌اند بر طبق زبان عرب و به طبق قرآن کریم به نام اولیاء معروف شده‌اند و کرامات و خوارق عادات تشریفا ازاوها ظاهر شده‌است •

و ثبوت کرامات بنا بر آیات و احادیث همین‌است که عرض میشود •

اما معجزات رسل علیهم السلام در قضیه‌های متعدده معلوم‌است مانند سلامت حال حضرت ابراهیم خلیل از آتش نمرود و نجات حضرت موسی از آب نیل و عصای او و ید بیضایش و معجزات حضرت عیسی ومعجزات حضرت رسول اکرم محمد صلی الله علیه وسلم • و اما کرامات اولیا در

قرآن ، هم مانند رزق و روزی مریم علیها السلام و آوردن صاحب سلیمان تخت بلقیس‌را از سبأ به بیت‌المقدس و خفتن اصحاب الکهف و به سلامت بیدارشدن آنها و قضیه‌های دیگر که شرح آنها طول دارد .

تمام این کرامات برای تأیید اولیاءالله میباشند که در راه ارشاد و خدمت به مسلمانان موفق باشند . و ولی شخصی‌است که در اتباع رهبر اکبر و موافق شریعت رفتار کند ، و آنچه مخالف شرع باشد کرامت نیست ، بلکه اغواء واستدراج‌است . و وجود کرامت با ولی شرط نیست ، و ولی به کرامت دانسته نمیشود ، بلکه نشانهٔ ولی آن‌است که با حضور دل و وقار و تمکین معتاد بر پیروی مستقیم باشد که علما فرموده‌اند (الاستقامة افضل کرامة) .

و باید بدانید بر طبق فرمودهٔ علمای اعلام ، مخصوص حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله تعالی سره ، کلمهٔ ولی که در لغت به‌معنی ناصر و دوست آمده با چند معانی دیگر چنانچه مراجع به مراجع میداند ، در عرف قرآن چهار قسم یا چهار درجه میباشد . یکم : ولی آن‌است که ایمان سالم به خدای تعالی وسایر ارکان ایمان داشته باشد . خداوند میفرماید : «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا» . ولی به این صورت هرچند گناهی داشته باشد لکن وجود ایمان برای ولایت و محبت او کافی‌است . دوم ولی آن‌است که پرهیزگار و اهل تقوی باشد ، و تقوی سه درجه‌است ، پرهیز از کفر که موجب ایمان‌است ، و پرهیز از گناه بزرگ و عدم اصرار بر صغائر که موجب عدالت‌است ، و پرهیز از کارهای دون یعنی خودرا ازانها دور نگه‌دارد که این صفت مایهٔ پاکی نفس‌است .

قسم سوم از ولی اهل ایمان و تقوی و استقامت میباشد که انسان اگرچه مؤمن و متقی باشد مادام استقامت نداشته باشد به تمکین نمیرسد . کسانی زیادی بوده‌اند از اهل تقوی به‌واسطهٔ کم‌رزقی یا علت و خستگی و یا ذلت و درماندگی اعتقادشان (والعیاذبالله) متبدل شده . علماء فرموده‌اند

(الاستقامة افضل كرامة) و حضرت رهبر صلى الله عليه وسلم فرموده‌است. (شيبتني هود وأخواتها) . در بيان فرموده‌ء خداوند كه ميفرمايد : «فاستقم كما أمرت» شاه مظهر ميفرمايد :

بر اهل استقامت فيض نازل ميشود (مظهر)
نمیبینی تجلی گرد کوه طور میگردد

وغالبا عدم استقامت از سلبيات‌است مانند قلت و علت و ذلت ، ويا از ايجابيات چون آرزوى مال يا آرزوى جمال يا آرزوى جاه . مادام انسان ازاينها سالم شد به سلامتى به منزل ميرسد .

قسم چهارم از ولى كسانى هستند كه حضور استمرارى داشته باشند ، و اين صفت خاصهٔ انبيا و مرسلين و اولياى كاملين و مكملين ميباشد . ومع ذلك در عرض اين درجه درجات متعددى هست . ملاحظه ميكنيد پيغمبران همگى پيمغبرند و خمسهٔ اولوالعزم از باقى بزرگترند و حضرت سيد الانام از ساير اولوالعزم پايه بلندتراست .

بدانيد كسانى كه ميگويند اين آداب در صدر اسلام نبوده و ظهورشان ازان پس بدعت ميماند ، گفتارشان اگرچه در نزد بسطاء الناس صحيح تصور ميشود ، لكن اسناد ارتكاب بدعت به اين هزاران كسى كه آداب تصوف‌را بجاآورده و مردم اوهارا اولياء الله خوانده كارى‌است غلط ، چرا كه بدعت آن‌است مخالف كتاب الله وسنت رسول الله و اجماع مجتهدان امت و اجتهاد مجتهد در شريعت باشد ، معانه وجود اين آداب نزد حسن بصرى كه سيد التابعين‌است و جنيد بغدادى و جعفر صادق و عبدالله ابن‌المبارك و بزرگان تابعين بوده و اعمال اوها همه موافق ادلهٔ اربعه بوده . بلى آنان‌كه در زمان ما نسبت ولايت به آنها داده ميشود ، بايد گفتارو رفتارشان موافق‌شرع شريف باشد والا ولى نيستند ونخواهند بود ..

---

(١) على سيدنا محمد وعليهم الصلاة والسلام . (منه . ن٦) .
(٢) قدس الله سرهم . (منه . ن٦) .
(٣) استفهام . (منه . ن١) .

ألنظرة الخامسة في أصحابه[1] صلى الله عليه وسلم[2]

ز جمع اوليا[3] صحب محمد[4]
ره افضل گرفته افضل آمد
ازان اصحاب اشراف گرامى
بزرگ و خورد و مرد و زن تمامى
چو حق راضى ، پيمبر[5] بود خوشنود
چه سود ار سر حسودى[6] بر حجر سود
به بذل مال و جان گفتى كه ؟[7] اصحاب[8]
به ترك خان‌ومان گفتى كه ؟[9] اصحاب[10]
مهاجررا كه ديدى ؟[11] گوى ايشان[12]
چه انصارى شنيدى ؟[13] گوى ايشان[14]
اساس دين كه محكم كرد ؟[15] آنها[16]
ز بهر ما كه دين آورد ؟[17] آنها[18]
در آشوبى كه آمد اندران[19] بين
ز روى معرفت بگشاى عينين
چو حكم اجتهادى سر برآورد
وقايع‌را همه عذر آورى كرد[20]
بزرگانى چنين و سب و طعنه[21]
چه نفعى‌را برد لاعن به لعنه[22]
زبانى كو خصوص[23] لعن آرد
چرا ؟[24] آخر خبر ز آخر ندارد[25]

مولوی میفرماید : در میان جماعتهای متعدد که در حضور انبیا و مرسلین علیهم السلام گردآمده‌اند و صحبت اوهارا به جان و دل پذیرفته‌اند ، اصحاب حضرت محمد به سبب این که طریق افضل الآداب و افضل الاحوال‌را پیش گرفته‌اند ، بر همهٔ آنان که جمع شده بودند افضل آمدند • والحاصل مادام که اصحاب حضرت رسول علیه‌السلام طریق فضیلت کامله‌را گرفتند افضل همه محسوب شدند •

دلیل این که ایشان افضل همه هستند نص آیت «کنتم خیر أمة أخرجت للناس» میباشد که دلالت بران دارد که اصحاب حضرت رهبر بهترین امت و بهترین جماعتی هستند که برای پیغمبران درست شده‌اند به این سبب که خداوند در آیات متعدده مدح و ثنای ایشان‌را اعلان فرموده چه به طریق عموم چون آیت دیگر سورت (الفتح) «محمد رسول الله والذين معه اشداء على الكفار رحماء بينهم تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا سيماهم في وجوههم من أثر السجود ، ذلك مثلهم في التوراة ومثلهم في الانجيل ، كزرع أخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار • وعد الله الذين آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظيما» ، و یا به طریق خصوص مانند آیت : «لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة فعلم ما في قلوبهم فأنزل عليهم السكينة وأثابهم فتحا قريبا» ، و مانند آیت «والسابقون الأولون من المهاجرين والأنصار والذين اتبعوهم باحسان ، رضي الله عنهم ورضوا عنه وأعد لهم جنات تجري تحتها الانهار خالدين فيها ابدا ذلك الفوز العظيم» ، و مانند آیاتی که در شأن بعضی ازاوها نازل شده که نزد مفسرین و دانایان معانی آیات کریمه نمایان‌است ، به علاوه چندین احادیث شریفه که در شأن اصحاب وارد شده‌اند •

و دلیل این که راه فضل زیاد گرفته‌اند آن‌است که مولوی میفرماید : اگر گفتی که مال و جان خودرا در راه خدا و نشر دین اسلام

بخشید ؟ میگویم اصحاب • و اگر گفتی که برای دین اسلام خانه و خانوادهٔ خودرا ترك نمود ؟ میگویم اصحاب ، و اگر میگویی که در راه خدا و برای خدا از وطن و میهن خود انتقال و هجرت کرد ؟ میگویم اصحاب ، و اگر میگویی که به حفظ قرآن کریم و احادیث شریفه و جهاد در راه خدا اساس دین‌را محکم کرد ؟ میگویم اصحاب ، واگر میگویی چه‌کسانی دین اسلام‌را برای ما آوردند ؟ میگویم اصحاب • والحاصل هرچه وسیلهٔ افضلیت بود مانند پیشقدمی در اسلام و قبول زحمت از دست کافران و هجرت و کوچ کردن از دستشان و جهاد و جنگ در راه نشر اسلام و حفظ کتاب و سنت برای دین اسلام پیش از هرکس راجع به اصحاب کرام‌است •

اثبات جهاد و زحمت‌کشیدن اصحاب کرام در راه دین مبین اسلام در آیهٔ شریفهٔ «ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم وأموالهم بأن لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وعدا عليه حقا في التوراة والانجيل والقرآن» واضح‌است زیرا خداوند متعال این معامله‌را به عبارت فعل ماضی بیان فرموده که دلالت بر تحقق میکند ، یعنی این معامله جاری‌شده و انجام آن باید محصول باشد •

در تورات در سفر نبی شعیا علیه السلام بیان اصحاب حضرت رهبر انور و جهاد اوها و رفتنشان به ممالك دنیا و شمشیر در گردن کردن و قرآن در حفظ دل نگاه داشتن و الله اکبر گفتن در گردنه‌های کوهها مذکوراست ، و آنان که به درد تعصب و تعسف گرفتار نشده‌اند و تماشای تاریخ ایشان به چشم انصاف و حقیقت مینمایند یقین حاصل میکنند که هرچه در راستی راه اخلاص برای اسلام باشد اوها پیموده‌اند و آنچه در خدمت به اسلام بوده باشد آنان به‌عمل آورده‌اند ، و علاوه از جهادی که در سایهٔ حضرت رهبر اکرم صلى الله عليه وسلم ادا کرده‌اند ، پس از وفات او

نیز به جنگ مرتدین و سپس به جنگ دیگر کافران در جزیرة العرب و خارج آن برخاسته‌اند • آنان در زمان پیش از هجرت حضرت رسول به مدینهٔ منوره دو بار به حبشستان هجرت کردند و بار سوم به مدینهٔ منوره کوچ اخیر نمودند ، و در دور حضرت پیغمبر قرآن کریم‌را تعلم و حفظ نمودند و احادیث اورا در حفظ گرفتند و در راه مقدس اسلام انواع غربت و کربت و بلا و مصیبت‌را تحمل کرده ، و ازاین راه رضا و رحمت خداوند متعال‌را برای خویش تحصیل نمودند •

مولوی درخصوص آشوبهای که میان برخی از اصحاب حضرت رسول رخ‌داده ، برای رهایی از عوارض موضوع ، میفرماید : اولا بگو کسی نمیتواند بگوید جمهور یاران پیغمبر همگی معصوم بوده‌اند زیرا که عصمت محض برای انبیا و مرسلین‌است • و ثانیا بگو چو حکم اجتهادی سر به میان آورد و اعتراف به آن کردیم که رئیسین طرفین متحاربین اهل علم و اجتهاد بوده‌اند و مجتهد اگر در اجتهادش خطأ کند مأجوراست نه موزور ، میتوانیم آن وقایع‌را عذرآوری کرده ، و هر طرفی‌را به مصیب شمرده طرف دیگررا به گناهبار اعتبار نکنیم زیرا که در اجتهاد مخطیء چون مصیب مأجور میباشد هرچند که مخطیء یك درجه اجر و مصیب دو درجه اجررا دارااست و کسی که شرعا مأجور باشد جای اعتبار و احترام‌است ، پس آن بزرگ مردانی که مگر بر اساس اجتهاد والا علاقه‌ای به آن زحمات نداشته‌اند ، چطور رواست اوهارا دشنام داد و طعنه به اوها توجیه کرد ، و آن دشنام و طعنه چه منفعتی خواهد داشت ؟ «تلك أمه قد خلت ، لها ماکسبت ولکم ماکسبتم ولاتسألون عما کانوا یعملون» •

و این‌که مولوی فرموده : چه نفعی‌را برد لاعن به‌لعنه ، دو معنی دارد یکم آنان‌که لعن کبار امت متحاربه کرده‌اند چه منفعتی ازان لعنت کردن خود گرفته‌اند ؟ معلوم‌است که به جز زیاد نمودن عقدهء نفسی برای خودشان و

آزار رسانیدن به مردمان از اقارب و خویشان سودی نگرفته‌اند . و معنی دوم مبنی بر قطع لاعن به لعنه‌است یعنی یکی که لاعن‌است و لعنت میکند ، خودش به لعنت باشد که مشهوراست (اللعن یرجع الی اللاعن) و صاحب زبانی که لعنت به خصوص اشخاص میکند چرا خبر از آخر خود و آن‌کس که لعنت بر او میکند ندارد ، که عاقبت او پیروزی و عاقبت خودش بدروزی و جان‌سوزی میباشد ؟ و یاخود خبر از عاقبت سیاه خود ندارد که در عقاب آن لعنت که بر آن بزرگان کرده خودش ملعون و بدبخت میشود ، زیرا کسی که لعنت بر یك مسلمان معین بکند خودش ملعون میشود .

---

(۱) فی‌اصحابه : در نسخهٔ چاپی ـ فی بحث اصحابه .
(۲) تمام عنوان در نسخهٔ خطی یکم ترك شده‌است .
(۳) انبیا : در نسخهٔ چاپی ـ اولیا .
(٤) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .
(٥) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .
(٦) حسودی : در نسخهٔ خطی دوم به صورت نسخه ـ جحودی .
(۷) سوآل . (منه . ن۱ و٦) .
(۸) جواب . (منه . ن۱ و٦) .
(۹) سوآل . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۰) جواب . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۱) سوآل . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۲) جواب . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۳) سوآل . (منه . ن۱ و٦) .
(۱٤) جواب . (منه . ن۱ و٦) .
(۱٥) سوآل . (منه . ن۱ و٦) .
(۱٦) جواب . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۷) سوآل . (منه . ن۱ و٦) .
(۱۸) جواب . (منه . ن۱ و٦) .

(١٩) اندران : در نسخهء خطی چهارم ــ اندرین .

(٢٠) یعنی همگی اصحاب رضي الله عنهم مجتهد بوده‌اند و هر واقعه‌ای در بین ایشان واقع شده موافق اجتهاد بوده به نفسانیت و هواوهوس نبوده چرا که یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده‌اند و به آداب وی صلی الله علیه وسلم موصوف بوده و رنگ خلق وی‌را صلی الله علیه وسلم داشته‌اند و رویهء مجتهد این‌است که اگر اجتهاد کرد و اجتهادش مطابق آمد دو اجر یا ده اجر برای او مینویسند ، و اگر اجتهاد کرد و مطابق نیامد یك اجر برای او مینویسند . پس هر کسی معنی اجتهاد نفهمد و علم حق نداشته باشد و بی‌جهت بعد از هزار و چند سال طعنه بـه اصحاب پیغمبر بزند موافق حدیث بی‌ایمان و بی حسن خاتمه‌است . واقعهء اصحاب‌را به نزاع کردی و عوامی تشبیه‌کردن عین حماقت و ادانی و خلاف رویهء مسلمانی و صاحب ایمانی‌است . نعوذ بالله من غضب الله . (منه . ن٦) .

(٢١) استفهام . (منه . ن١ و ٦) .

(٢٢) دو معنی دارد . (منه . ن١ و٦) .

(٢٣) خصوص : در نسخهء چاپی ــ خصوصی .

(٢٤) سوآل . (منه . ن١) .

(٢٥) جواب . (منه . ن١) .

النظرة السادسة[1] في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم أجمعين[2]

در آن صحبی که بشنیدی به مجمل
کیانها[3] از همه هستند افضل ؟
که[4] ؟ گویم : عنصر[5] اصل شریعت
چهار از پنج اشیاخ ذریعت[6]
به ماوای رضای حق حی در
ابوبکر و عمر عثمان و حیدر[7]
چو دو ریحان وروح[8] روح کونین[9]
جناب مستطاب پاك سبطین[10]
(تحایا من رضاء واحترام)
(علی أولئك الحزب الكرام)

جناب مولوی در تعیین افضل الاصحاب فرموده دران صحب که مجملا شنیدی ، اگر میپرسی که بزرگتر ، و افضل کداماست ؟ در جواب میگویم آنان که عنصر و اصل شریعت اسلام میباشند و به حقیقت در نشر اسلام سعی و جهاد کردهاند چهار کس از پنج کس میباشند که در روایت محب طبری ثابتاست در لطافت و شرافت کامله خلق شدهاند و آن پنج کس حضرت رهبر و خلفای راشدین هستند .

شیخ احمد ابنحجر هیتمی از محب طبری نقلکرده که محب در کتاب (الریاض) نوشته : «ان جبریل أخبر النبي صلى الله عليه وسلم أنه لما خلق

الله آدم وأدخل الروح في جسده أمرني أن آخذ تفاحة من الجنة وأعصرها في حلقه فعصرتها فيه بقطرات فخلقك الله من القطرة الأولى وأبابكر من الثانية وعمر من الثالثة وعثمان من الرابعة و عليا من الخامسة» و اين حديث شريف در مناقب روايت شده ، و هر حديثي كه در فضايل و مناقب مروى باشد هرچند كه در اسنادش ضعف باشد لكن عمل به او ميشود زيرا كه مناقب است نه احكام ، و علما فضل خلفاى راشدين‌را به ادلهٔ قاطعه اثبات و نشر فرموده‌اند • و ميفرمايد خلفاى راشدين ماوى و منبع خيرات و از افضل اصحاب ميباشند ، و همچنان دو نفر كه دو بند ريحان صاحب نفحه و روح هستند براى حضرت رهبر كه روح هردو عالم دنيا و قيامت ميباشد ، و آن دو كس از اسباط و فرزندان سيده فاطمهٔ زهرا هستند رضي الله تعالى عنهم اجمعين • (ونحن نبعث تحيات الرضا والاحترام الى أولئك الحزب الكرام وسائر الصحابة لاسيما البقيه الباقية مـــن العشرة المبشرة وأصحـــاب بدر وأصحاب أحد و بيعة الرضوان وأهل الفتاوى الأعلام والتابعين لهم باحسان الى يوم الدين) •

---

(١) النظرة السادسة : در نسخهء خطى يكم ـ السادسة .
(٢) رضى الله عنهم اجمعين : در نسخهء خطى چهارم ـ رضى الله تعالـى عنهم . در نسخهء خطى پنجم ـ رضى الله عنهم .
(٣) كيانها . . : سوآل . (منه . ن١ و٦) .
(٤) كه : سوآل . (منه . ن١ و٦) .
(٥) جواب هردو . (منه . ن٦) .
(٥) ايضا . جواب . (منه . ن١) .
(٦) وسيله و دست‌آويز (منه . ن٦) .
(٧) رضوان الله تعالى عليهم اجمعين . (منه . ن١) .
(٨) روح : بوى خوش . (منه . ن١ و ٦) .
(٩) روح كونين : جان هردو عالم صلى الله عليه وسلم . (منه . ن٦) .
(١٠) دخترزادهء حضرت صلى الله عليه وسلم يعنى حسن و حسين رضي الله عنهما . (منه . ن٦) .

ألنظرة السابعة[1] في الامامة وشروطها وكون نصب الامام واجبا بالسمع على الخلق على مذهبنا والاشارة الى شروطها على مذهب الامامية وتزييفها

بسی واجب به سمعی بر انام‌است
ازان جمله یکی نصب امام‌است[2]
به ضبط و ربط و حفظ از بهر اسلام
به قدرت در ره تنفیذ احکام
مهیا اجتهاد و عدل و دادش
مذکر، حر و پاکیزه نژادش
ز اولاد قریش پاك تخمیر
نشسته بر سریر حکم و تدبیر
به رأی اهل حل و عقد آن گاه[3].
به ظاهر کشور دین‌را شهنشاه
نه این‌که افضل اهل زمان‌است
(بما کان ویکون) علمش عیان‌است
به هاشم انتسابش گشته معلوم
ز اولاد علی و هست معصوم
به وصف اختفا از بیم موصوف
چو عنقا گم مسمی، اسم معروف

نبی‌را من بگفتم عصمتش هست
دران هم جانم از منکر نمیرست
چگونه نائبش معصوم گویم
خدایا از کجا اهلی بجویم
همان علمی (بماکان و یکون)است ،
ز بیچون پرس کی لایق به چون‌است !
علی(٤)را ما به جای خود گذاریم
در استحقاق وی حرفی نداریم
ولی گویم وقوع این خلافت
نداده بر رخش از خلف آفت
تعصب مدعی‌را گر بپوشد
به هر حالی در ابطالی بکوشد
امامت نزد وی از اصل دین‌است
بیارد آنچه انتاجش یقین‌است

مولوی رحمه الله تعالی در این نظره که در موضوع امامت انشاء فرموده‌اند ، میگوید بر حسب نصوص کتاب و سنت سنیه واجبات دین اعم از فرض عین بسیار هستند که به تعداد زحمت‌است آنهارا برشماریم ، لکن به صورت ضبط به قاعده میتوانیم بگوییم هرچه که دوام عقیده و عمل اسلامی بران متوقف باشد واجب‌است مانند تهیه نمودن اسباب علم و تعلیم عام و وجود علمای اعلام و حفظ قرآن کریم و سنت سنیهٔ نبویه و هر علمی که موقوف‌علیه اینها باشد واجب‌است مسلمانان آن‌را به‌جاآورند ، بالخصوص تعلیم علوم قضاوت و تهیهٔ اسبابِ اقتصادیات که زیست بران موقوف‌است و علم طبابت که بعد از علوم دین معتبراست و آماده کردن نیروی دفاع از وطن اسلامیان و هر صنعتی که موقوف علیه آن باشد .

و از جملهٔ آنهاست نصب امام و پیشوای عام برای مسلمانان تمام جهان ، و اگر به صورت یك پارچه ممکن نشد واجب‌است در هر کشوری از کشورهای عالم اسلام سرداری چنان تعیین شود که برای انجام‌دادن مهمات اسلام و مسلمانان کافی باشد ، و بر حسب نصوص احادیث شریفه واجب‌است که قریشی باشد زیرا که سید الانام علیه السلام فرموده‌است : «الخلافة من قریش ما أطاعوا الله» و شرط امام آن‌است که مردی آزاد و عالم و صاحب پایهٔ اجتهاد و عادل و باکفایت و ضبط باشد ، ودر مذهب اسلامیان وجوب نصب امام بر خود مسلمانان‌است چرا که هیچ چیزی بر خدای تعالی واجب نیست •

دلیل وجوب نصب امام نصوص دین‌است • از نصوص قرآن کریم و احادیث حضرت رسول صلی الله علیه وسلم معلوم‌است که وجود پیشوای کافی وافی فرض‌است ، زیرا عالم انسانی که عالم اجتماعی‌است بی‌دستور و نظامی که در هر باب کافی باشد نمیتواند زندگانی کند ، یعنی چنانکه سمعاً و نقلاً نصب امام واجب‌است عقلا هم بران منهاج که بیان‌شد واجب‌است •

اما این‌که امامیه میگویند واجب‌است پیشوای مسلمانان از بنی‌هاشم و از اولاد علی ابن ابی‌طالب و معصوم و بی‌گناه باشد ، دلیلی ندارد بالخاصة اشتراط معصومیت و علم او به مغیبات بی‌اساس‌است ، زیرا که عصمت آن شخص باید به گفتهٔ غیر باشد و تزکیهٔ نفس به نفس مخالف آداب اسلام‌است ، مخصوصا اوها مسالهٔ تعیین امام‌را در مذهب خود از ضمن اصول دین حساب نموده‌اند ، و از جملهٔ معتقدات مسلمین به‌شمار برده‌اند ، و امور اعتقادیه باید به ادلهٔ قطعیة اثبات شود ، پس از کجا امام معصوم چنین پیدا کنیم زیرا در تزکیهٔ مدعی امامت اعتبار به گفتهٔ خودش نیست و نصی هم از خارج گمان نمیبریم که آن ترتیب‌را اثبات کند •

اگر انصاف در میان باشد حل این مساله سهل خواهد بود زیرا همهٔ مسلمانان از اهل عقل و شعور دستور مکرم خودرا که کتاب و سنت‌است معتبر میشمارند ، و در کتاب و سنت اجماع و اجتهاد مجتهدین معتبر و موثوق‌به‌است • بناء علیه دلیل مدعی اگر نص قرآن‌است در قرآن تعیین کسی برای امامت بیان نشده ، و اگر سنت‌است حتما همهٔ مسلمانان آن نص سنت‌را ترك نمینمودند ، زیرا نص آیت «کنتم خیر أمة أخرجت للناس» دلیل واضح‌است بر این که امت اسلام از امتهای پیغمبران سابق فاضلتر بوده و هستند ، و امتی که خیر الأمة باشد نص قاطع‌را ترك نخواهد نمود •

علاوه آن شخص محترمی که اوها برای امامتش میطلبند مانند سیدنا علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ، به اتفاق علمای اسلام شخصی عالم و عامل حق بوده ، و برای چنین شخصی شایسته نیست که مدت بیست‌وشش سال بلااختلاف دوستانه با مخالفان خود زیست کند و از طلب حق خویش ساکت باشد و امتناع ورزد ، پس معلوم میشود هرچه در زمان علی از طرف سه خلیفهٔ راشد اجراشده حضرت امام علی کرم الله وجهه آنرا دانسته و موافق شرع شمرده ، و به این سبب این موضوع‌را به آن طی میکنیم که میگوییم یاران حضرت رهبر همه منور وبالخاصه خلفای راشدین ، و آنچــه بــه اعتبار عموم اوها جاری شده صحیح و ثابت‌است •

برادران گرامی ! این رسالهٔ جنــاب مولوی که منظــوم و نامش (فوائح)ست و این شرح مختصر من که (فوائد الفوائح) نام دارد ، از علــم عقاید بحث مینمایند • و ازانجاییکه در موضوع امامت مناقشه‌های بسیار روی‌داده و چون بعضی ابحاث مرضیه هستند که مناسب این مقامند و بیان آنها برای مسلمانان فائده‌بخش‌است ، و فقیر کم بضاعت در موضوع اصحاب

کرام رضی الله عنهم جزئی اطلاعی دارم ، شمه‌ای ازان به رشتهٔ نظم درآوردم که این‌است تقدیم میگردد :

ز نعمتهای باری گوشداری‌است — نشان عقل و علم و بختیاری‌است
یکم فضل بشر از هوشیاری‌است — که هوش زنده نوش نور باری‌است
به هوش خویش میدانی که عالم — بلند و پست و وحش و نسل آدم
همه آثار ذات ذو الجلالند — دلیل بودن آن لایزالند
به هوش خویش میدانی که دنیا — زند امواج بر هم مثل دریا
دراین دنیا همه باشیم آغا — سراسر پر شود از غدر و غوغا
نظام و انتظامی گر نباشد — ز دنیا جای آسایش نباشد
نظامی کو مسلط باد بر دل — قرین شخص اندر راه و منزل
که مانع باشد از نامردی مرد — نظام حق بود با جمع و با فرد
نظام آشکار و غیب پنهان — نظام دین بود در شخص نبهان
سراسر بهرهٔ عقلت همین‌است — که دین اخلاق انسان امین‌است
سپس دانی که آدم تا به خاتم — به بذل دین شدندی فوق حاتم
ز تبلیغات دین شد فضل انسان — ز نور دین بود ایمان و احسان
ز نور این سخن دانی که خاتم — محمد سرور آمد بهر عالم
چرا چون رحمة للعالمین‌است — دل اتباع او پاك و امین‌است
چرا دستور او قرآن باشد — شفای سینهٔ انسان باشد
چو تعلیمات آن شد کار انسان — شود مافوق در اخلاق و احسان
به معجز آمده عینا بماند — ز اتباعش جفای شر نماند

هر آن خانه که وی‌را جایگا بود
ز رجس نفس و شیطان خود رها بود
که گل از گلبن و گلبن ز باغ‌است
چنان باغی فرشته بارگاه‌است

سراپاك و سراسر اهل آن پاك
ازاين عالـــى شده بر چرخ افلاك
چرا بر تخـت شاهـى شـاه آيد
چراغ تخت شـه چـون مـاه آيد
وزاين شـد خيـر امـه امت او
مناسـب با علـــو همـــت او
وزاين شـد يارهايش در تجـارت
به بازار خـدا دور از خســارت
خدا زايشان خريدى مال و ارواح
به جنت جايگاه اهـــل اصـلاح
همان امت كه خير الأمـه بودنـد
رفيقانش كـه عالـى الهمه بودند
همان‌كس ديـن اورا پيشــوا بود
به انـواع كرامتهـــا روا بــود
همـه يـاران او از خيـر يـاران
چراغ نوربخـــش روزگــاران

ستايش ياران پيغمبر صلى الله عليه وسلم

چه گويـم در ثناى فــوج ياران
سپـاه خيـر انـدر روزگــاران
رضاى حـــق ببارد مثـل باران
چه باران ؟ خرم فصـل بهـاران
محيط هــادى آمـد صدر ياران
به مــوج نور بر خـــاك دياران
محيط هادى آمد صحـب آن شاه
به دين و عقـل و علم و عزت و جاه
به جيش نصرت حق چـون فدائى
ز غير حق نمودنـدى جدائـــى
فدائـــى بـود نفـس و مال ايشان
خدائى بـود مـال و بال ايشان
به نصب‌العين كرده طاعت حـــق
وزاين گشــتند بـر مقصد موفق
وزايشان شـــد منور جمله عالــم
به عرفــان بهره‌ور شد نسل آدم
ز سر برداشتندى پايـه و جـــاه
ز دل برداشتنـــدى راه گمـــراه
فدا كردنـد ميهـن مـال و منزل
به ديدار محمـــد شادمـان دل
درون شادى رســيد از نور ايمان
ز ايمـان قرين عهـد و پيمـان
به ارشـاد و جهـاد يارها بـــود
هراز خيرى ز دنيـا پر بهـا بود
به شرق و غرب دنيا تا شمالـــش
ازايشـــان برد شيطان گوشمالـش
به غربت رفتــه بهـر دين رهبـر
به قربــت رفتـه نـزد حى اكبر

به اخلاص درون در دین اسلام		به اخلاص درون در کار و احکام
ازاین رو مشت اوها گشت خرمان		شده خرمانشان خارج ز سامان
ازاین رو بود رهبر قدر آورد		(لعل الله قدر) به در آورد
ازاین رو چندی از آیات قرآن		به یاران نبی گشتی ثناخوان
خصوصاً آیتی در آخر فتح		سرودی بر محمد بهترین مدح
ازاین رو بیعة الرضوان یاران		رضای حق سرود از روزگاران
محمد خود رسول رهبر عام		همه یاران او خدام اسلام
مپرس از آیت توبه که چوناست		ثنای حق نشان سابقوناست
مهاجرها و انصار غیاری		فداکاران فقیر و شخص دارا
سپس بر تابعین نیك رفتار		رضای حق بیامد بهر اخیار
دگر مدح و ثناهای خصوصی		به آیات خدا بر ذات قدسی
ازاینها گشت (انتم خیر أمة)		نشان عز و شان جمله امه
بیا در بحث یاران خصوصی		شرافت کارهای بهره قدسی
بیا تو پیش یك یك یارهایش		خلافت پایه‌های پربهایش
که بر طبق مقام شاه رهبر		خلیفه میشوند یك بعد دیگر
به این حجت شود بوبکر صدیق		به اول جانشین وی به تحقیق
در اول روز نائل شد به تصدیق		به صدیقین شدی داخل به تحقیق
همان صدیق کامل در کمالات		که یاور بود و یارش در مجالات
به صرف حال و مال و بهرهٔ خویش		مبادا سینهٔ سرور شود ریش
رفیق یك دل و دلدار و یارش		رفیق راه و منزل ، یار غارش
رفیق راه در طی مسافات		حرس مانند در دفع خلافات
به جان و جاه و حال و مال یك‌سر		سپر بودی به گرد شاه انور

ازایـن رو بـود رویش سـوی صدیق
شـدی سرچشمهٔ انـوار تصدیـق

دران دم خسته شد جسم علیلش | به امرش در امامت شد وکیلش
امامش کردو شخصا اقتـدا کرد | به یارانش امـام اهتـدا کـرد
ره یاران صاحب صدق و تصدیق | همه بستند الا بـاب صدیـق
کسی دارد امامت در حیاتـش | نشـاید عـزل او بعد از مماتش
عـلاوه نص قـرآن داد بشـری | کـه امـر مسلمین باشد به شوری
پس از دفـن رسول اندر سقیفـه | به شـوری شد همان سرور خلیفه

عمـر چـون دسـت خـود در دست او داد
بـه او بیعـت نمـود و گشـت دل شـاد

جمیـع حاضرین آن جماعـت | به وی کردنـد بیعت در خلافت
همین بیعت بـود کافی در این کار | نشـاید بهـر دانا هیـچ انکـار
پس از عقـد سقیفه اهـل اطراف | ز انصـار و مهاجـر جمع اشراف
که اهل حـل و عقد شهـر بودند | همـه تقدیـم بیعـت‌را نمودنـد
به‌جز این نوع بیعت در حقیقـت | نبوده در جهـان بهتـر طریقـت
فدای دست آن گـردم دران دم | که بیعـت کرد با صدیـق اکـرم
فدای حیدر کـرار گـردم | کـه با صدیق سرور گشـت همدم
که بعد از چند روزی سوگواری | برون آمـد ز خانـه بهـر یـاری
به صد اعزاز و اکـرام و شرافت | تعـاون کرد در کـار خلافـت
شـدی یاور ز دفـع اهـل رده | اطاعـت کـرد در کوتاه مـده
همانـا در قتـال بـن‌حنیفـه | بکـردی یاوری با آن خلیفـه
بشـد برباد آن دجـال کـذاب | نماند از قـوم او نه آب و نه تاب
همانا لشکـر قسـم اسامـه | فرستادند با صـدق و سلامـه

ز هــر سو آفریــن کردند عالــم — که روح کفــر در آن بــوم کشتند
برفتنــد و بــه عــزت باز گشتنــد — چــراغ دین حق گشته جهان‌تاب
به دفع رده و امحــای کــذاب — ازیــن اقــدام در اولاد آدم
به انــدك مدتــی بی درد و آزار — نمودی خاطــر مردم بــه گلــزار
به حســن سیرت و شیرین کلامــی — بچسپانیــد اوضـــاع نظامـــی
مدینــه جملــه چون گلزار گردید — مقــام عــزت ابــرار گردیــد
چو در جنگ یمامه کشتــه شد بس — ز قرآن خوان و حافظهای اقــدس
عمر در فکــر جمــع جمله قرآن — که مکتوب‌است در جاهای بی شان
تحرك شــد که تا بوبکر صدیــق — کنــد جمعش به پر عزمی به تدقیق
به ظرف مدت یک ســال کامــل — نوشتندی همه قــرآن شامـــل
به روی پوســت آهــوی مصفی — به دســت کاتبان سینــه اصفــی
همان مجموعه مانده پیش صدیق — به محظوظی به مکتوبــی به توفیق
علی چون شب‌چراغ افروز بــودی — بــرای دیــن بســی دلسوز بودی
نمیگشتی جــدا از کــار مــردی — ندیدی کــس ز حیــدر سینه‌سردی

چــرا چــون سیرتش چــون مصطفــی بــود
همیشه طالب صــدق و صفــا بـــود

بمیرد آنکــه نامــردی بگیـــرد — ز مردان رخنــۀ سردی بگیـــرد

کــه نامــردی ز مــردان خیلــی دوراســت
دل مــردان همیشــه پــر ز نوراســـت

رضـــای ذات حــق بارد چـــو توفیــق
به انـــدك مدتـــی از فیــض توفیـــق

به جـــان پاك آن بـــوبکـــر صدیـــق
بســی خدمــت بــه دیــن بنمــود صدیق

خلافت عمر

مهمتر خدمتش آن نیك بنیاد عمررا در خلافت کرد آزاد
علی نرم و علی دل گرم و عاطف همیجوشید ازاو نور عواطف
عمر با هیبت و پر شخص بودی همه‌کس زاو به حال ترس بودی
به حال مردمان اهل آن روز عمر بودی مناسب در شب‌و روز
عمر با حزم و عزم ودور زوسواس شده مشغول کار خود به اخلاص
چو دیدی اضطراب قلب در ناس مجهز کرد جیش ابن‌وقاص
مدائن‌را به همت فتح‌بنمود به سلمان کاروبارش کرد محدود
به امر جنگ و سوق‌الجیش بیدار حدود کاررا دادی به سرکار
به شور و شوق صحب پاك افکار شدی دنیای او دنیای پر کار
به اندك مدتی او کارها کرد کسان از ناکسان بد رها کرد
به عدل و داد و تدبیر مهمات کرامت زنده‌شد ، بی‌قیمتی مات
سپاه او جزیره پاك فرمود دگر فکرش فتوحات دیگر بود
به جیش او عبادان تا به اهواز جنوب خاك ایران تا به شیراز
عراق پر فوائد تا شمالش به اسلام شاد و واصل تا کمالش
به سال هجده‌ء هجری پر نور گرفتی شهرزور آن جیش منصور
عزیمت کرد به سوی فتح ایران به شمشیر شرافتمند شیران
به هر جا رفت عدلش آن درآن‌جا نماندی بین مردم کار بی‌جا
عراق آورد زیر حکم اسلام سوادش کرد وقف مسلمین عام
عبادان تا مدینه حد غربی ز کوفه تا به حلوان حد شرقی
مبادا فاتحان دنیا پرستند ز ارشاد و جهاد حق نپرسند
فتوح ملك شام و ماورا کرد به قصد خاك اردن حملهٔ برد
فلسطین جملگی بیت‌المقدس بیامد زیر حکم دین اقدس
عمر خود رفت و فرمودی زیارت زیارت بهر دارینش تجارت

همانا فتح بلک مصر فرمود
همه مردم دران عالم بیاسود
به فتحش پر شد از انوار اسلام
به علم عالمان دین و احکام
خلاصه فتحها در عصر او بود
که توفیق خدا در نصر او بود
مرتب کرد کاروبار اسلام
به عدل و علم و عقل و نشر احکام
ازاو دار القضا معمور کردند
ز مردمها رضا مشهور کردند
به کوفه خود فرستاد ابن‌مسعود
محدث ، عالم معروف دین بود
به استقرار شخص ابن‌مسعود
فرودی علم در اشخاص مشهود
ابو موسی قضای بصره‌را داد
به نص نامهٔ او گشت دل‌شاد
فرستادی به شام ابن‌جبل زود
که شخصی جامع علم و عمل بود
ز مکه لکه‌ها برداشت از دل
ز حکمت پر نمود هرجا و منزل
یمن پر یمن و پیروزی به او داد
بلاد مصر عصری شد به ارشاد
به هرجا میفرستادی به همت
کسی دارای عقل و علم و حکمت
نباشد مخفی از جمهور یاران
بماند چون سند در روزگاران
که حیدر یاور شخص عمر بود
به هردم خواستی میآمدی زود
فدای عقل و علم و فضل حیدر
سرم ، چون بود با حق یار و یاور
به کار حرب و سوق‌الجیش ابطال
وزیر و مستشارش شد به هر حال
به قصد آن مودت باد معلوم
به عقدش کرد بنتش ام‌کلثوم
تولد شد ازاو انجاب چندی
پسر با دختران ارجمندی
که از (جنی) نبوده ام‌کلثوم
ز نسل حیدر زهرااست معلوم
فدای حیدرم چون با عمر بود
همیشه چون درخت پر ثمر بود
عمر در عهد حکمش کارها کرد
امور دین به اوج منتها برد
به شرق و غرب شد جاگیر اسلام
فروزان شد کلام علم اعلام
دران ده سال ایام خلافت
جهان شد مثل جان پر لطافت

به آخر شد مشرف از سعـــادت　　چشیدی از عطا شهد شهادت

ز عقل و علم و عدل و حزم و عزمش

دران اوقـــات آمـد ختم نظمش

به شوری امر فرمود از شرافت　　معین تا شود صاحب خلافت

که شوری نص قرآن کریم‌است　　مطیعش صاحب عقل سلیم‌است

خلافت عثمان

علی با اهل شوری با شرافت　　معین کرد عثمان در خلافت

علی گر داشتی میل خلافت　　نبودی کس مخالف در لیاقت

اگر حیدر نمیبودی موافق　　نمیشد نصب عثمان در حقایق

ولی دانست عثمان عین این‌است　　امین و مؤمن و صاحب یقین‌است

ازاین رو حیدر کرار میدان　　اعانت کرد در تعیین عثمان

حقیقت بود عثمان شخص موثوق　　ز دل برداشت داغ فوت فاروق

پس از تعیین او با صدق کامل　　به عقل و عدل و علم و حلم شامل

میآمد بهر دین نصر و فتوحات　　توسع کرد ملك دین مساحات

به شرق و غرب واصل نصرت و فتح　　ز هر جا میرسیدی ناشر مدح

فتوحات سپاه جمله اصحاب　　شدی واصل به ملك باب‌الابواب

خلیفه آن امین سر رهبر　　سپاهی بود در جیش مظفر

نزاعی درك کرد از بین اصحاب　　به هنگام تلاوت با تب و تاب

حذیفه فهم کرد آثار آن کار　　نشاید بهر دین شاه مختار

سوار مرکب مخصوص گردید　　نیارامید تا عثمانرا دید

بیان فرمود شخصا پیش عثمان　　که درد پرخطر آمد به قرآن

مسلمانان به یك لهجه سراسر　　تلاوت کرده قرآن در همه در

سپس عثمان به مردی چست و چالاک
معین کرد یک لجنه به ادراک

علی بر لجنه خود سردار باشد — همیشه حاضر آن کار باشد
به امر حضرت عثمان عارف — بشد حاضر همه جور از مصاحف
همان مصحف که جمع آورد صدیق — بیارندش برای جمع و تحقیق
مبادا آیتی یا کمتر از آن — شود ناقص ازان آیات قرآن
نویسندش به لهجات قریشی — چنان نازل شد از علام عرشی
سوای آن شود ثابت به هامش — نگردد ضایع از انسان طائش
به این ترتیب شش نسخه مکمل — نویشتندی ز قرآن منزل
فرستادی به مرکزهای اسلام — به مصر و مکه و بحرین با شام
به شهر کوفه بر اشخاص اعلام — جهان پر شد ز فیض نور اسلام
یکی بهر مدینه ذی مقام است — که حسب العرف نام آن (امام) است
دگر با اتفاق جمله یاران — بسوزانید مکتوبات قرآن
علی مرتضی چون ابن مسعود — موافق در قضیه آمدی زود
هزاران رحمت حق باد بر او — بر اهل لجنهء منظومهء او
که عالمرا رهانید از خلافات — که سد شد بر مصاحف راه آفات
حذیفه آن امین سر رهبر — رضای حق براو چون گشت رهبر
سه باره شد شرای باغ جنت — دو بار دیگرش در عهد حضرت
خریدی (بئر رومة) بهر یاران — جهاز جیش عسرت با دل و جان
همین بار سوم از جمع قرآن — به تایید علی از روح رضوان
بدانند اهل دین اول به آخر — علی با حق بود باطن به ظاهر
اگر عثمان نمیبودی همان طور — علی با او نمیرفتی به هر دور
که عثمان بود صاحب معنویات — به ایمان و حیا صاحب کرامات
سراسر فیض حق بودی وجودش — که جودش بود همراه سجودش

وزاین بودی حبیب شـاه معصوم بداد اورا رقیـه و ام کلثـوم
نبودش در امـور حـق قصوری نبودش در امور دیـن فتـوری
ولی اهل نفـاق و میل غوغـا نمیخواهند جـز طـاووس و ببغا
همیمیرند بـر صـورت پرستی همیگیرند راه و رسـم پستی
منافـق بود در جنب و جنوبش که طاعاتش شمردندی ذنوبـش
همیشـه در مقام فتنـه خواهـی نمیجوینـد الا روسیاهـی
جنوبـش اتصـال اجنبـی بـود به دل دشمن به آیین نبـی بـود
به مدتهـا نهـان اندر نهفتـه به صورت خوب و سیرت مار خفته
به فرصـت آمدنـدی بر دیارش شدندی آتـش سـوزان دارش
قضا بود و قدر در روز و در سال نمیدانست کس این نوع احـوال
وگرنه دفـع غوغـا بـود آسـان نمیگشتند از چارش هراسـان
علاوه ذات عثمان نهـی فرمـود ز دفـع زمـرهء اشرار نابـود
چو غوغـا گرم گشتی اندران بین فرسنـادی علـی امـداد ابنـین
رسیدندی و کار از بین رفتـه گزیدی لقمـهء خـود مـار خفته
ختـام کـار استشهـاد عثمـان بشـد وقتـی تلاوت کـرد قرآن
قضا آمد نمانـد چـاره در کـار به طبق عـادت سلطـان قهـار
چو استشهاد عثمان منجلی شـد خلافت حصر در مولـی علی بـود

خلافـت علـی

جمیع اهل حل و عقـد اسـلام به او بیعت نمودندی بـه اکـرام
علی با رتبـهٔ عـز و شرافـت نشستـی بر سر تخـت خلافـت
علی نعم الولـی صـاحب معالـم ازاو گشتـی منـور قلب سالـم
علی پاکیزه و پاکیزه اخـــلاق به مردی فرد بـود از روی آفاق
قریشی ، هاشمی ، عالـی نسب بود ولیـد خاندان خوش حسب بـود

علی ده ساله بودی وقت عصمت — که وحی آمد به شاه عالی همت
ز معصومان علی اول بشر بود — به نیل نور ایمان خوش ثمر بود
علی در مکه تا اوقات هجرت — ملازم بود دائم نزد حضرت
شب هجرت فداکارانه آمد — به رخت خواب آن جانانه آمد
علی (من کنت مولاه) به جایش — (فمولاه علي) شد جزایش
علی بابی‌است از ابواب علمش — مثالی بود در وجدان و حلمش
پس از هجرت به میدان مواخات — برادر بود با سردار سادات
به علم نحو دین‌را حفظ فرمود — جمیع قاریان‌را کرد مسعود
شدی سرمشق بهر اهل تالیف — چه در علم بلاغه چه ز تصریف
به علم و حلم و اوصاف جمیلش — بسی کم بود در دنیا مثیلش
ز خدمتهای برجسته به یاران — نبوده مثل او در روزگاران
شریف آمد وجودش در شرافت — به نکته فرد بود اندر لطافت
شرف در عقل و علم و دین و اخلاق — بود مر مردرا در روی آفاق
فرید عقل و حکم و علم بودی — فرید غیرت و پر حلم بودی
به میدان امانت مرد بودی — به وجدان کرامت فرد بودی
یکی اینها بشد در او محقق — نیاید بر زبانش غیر از حق
بپرس از مجلس و محراب و منبر — ثنایش بر همه یاران رهبر
ابوبکر و عمر ورد زبانش — به عثمان میشدی شیرین دهانش
که با صدیق و با فاروق و عثمان — موافق بود در ایمان و پیمان
اگر همدم نمیشد در وقایع — تلف گشتی شرف در کار ضایع
جز از بحث ثنا و مدح یاران — نشد صادر ازاو در روزگاران
حقیقت کار مردان جمله مردی‌است — نه چون نامردها گفتار سردی‌است
رضای حق ببارد مثل باران — به جان حیدر و ارواح یاران
در آخر دست ناپاك خوارج — که بودی دست پست دیو مارج

کشیده شد به سه کس اشرف الناس علي و معاویه با عمرو بن عاص
شهادت یافت حیدر از همان دست
دوم مجروح و سوم بی جفا رست
قضای حق چنین بود از سعادت
بنوشد حیدر از آب شهادت
چو یاران خودش عثمان و فاروق
که بودندی یکایك مرد موثوق

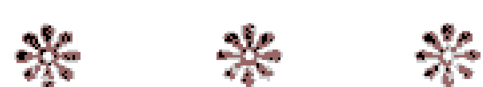
خلافت حسن

پس از مرگ علی عهد حسن بود حسن سردستهٔ عالی رسن بود
شبیه جد خود بودی به صورت نه در صورت فقط با ربط سیرت
مسلمانان همه بیعت نمودند هم از اخلاص خود پیشش فزودند
حسن گرچه امام مجتبی بود دران عالم قرین مرحبا بود
به فکرت رفت از نور لطافت که صلح آمد اساس هر شرافت
بسی خیراست حفظ جان یاران ز آزار دهان زخم ماران
به چندین شرط شرعی صلح فرمود تنازل از خلافت نشر بنمود
معاویه گرفت از او خلافت به رسم صلح و آداب لطافت
که او هم بود از اصحاب رهبر به ام‌المؤمنین بودی برابر
یکی هم بود از کتاب رهبر میان کاتبان مانند حیدر
قریشی نسبت و عبدالمنافی خلافت‌را نمیبودی منافی
به او فرموده بود آن شاه عادل خطاب حق (اذا ملكت فاعدل)
به عالم این قضیه کرد اثبات کلام حضرت مولای سادات
ز (ابني سید) پیش از (سیصلح) دوا فرمود قلب مرد صالح
مراد این بود آل پاك رهبر به این دنیای دون نبود مکدر
مر اوها سلطنت در دین کافی‌است دعاشان بهر دل چون ورد شافي‌است

کبـار اولیـای روی عالـــم | از ایشــان بـود معلـوم و مسلم
که بر ارواح جملـه نیـک‌کاران | ببارد رحمـت حـق مثـل باران

اهل بیت حضرت صلی الله علیه وسلم

چو طـی بحث یار نیـک صیتش | مناسب شـد کـلام از اهل بیتش
همان بینی چراغش زیت نوراست | درون اهل بیتش چون بلوراست
همان بیتی به حق بیـت رسـالت | دوای عالـم از درد ضلالـت
همـان بیتی ز انـوار رسـالت | همـه عالـم رهانید از جهالـت
خـدا نسبت بـه رهبر حکمها داد | به وجـه اختصـاص پربهـا داد
بسی واجب براو مخصوص لایق | حـرام آمـد براو بعضـی حقایق
همانا از مباحاتش صفـی بـود | که آن حضرت به آنهـا مکتفی بود
چو هجرت کرد بعـد از عمر پنجا | مهماتش بسـی آمـد درآنجـا
که ازواجش زیاد از مردمـان بود | که بر عاقـل بسی از حکمت افزود
یکم حکمت دران تکثیـر اصهـار | که گشتندی معین شـاه ابـرار
دوم از نشـر احکـام زنانـه | حـرام و واجبات انـدر میانـه
سـرم از بهر تشریعات بر نـاس | نیاید بـر درون نـاس وسواس
چهـارم دفـع فتنـه اندران بـین | که بر رهبر بشد چون فرض بر عین
ز پنجـم رحـم بر اهـل رضاعه | نیفتـد اهـل بیتش در اضاعـه
علاوه گـر بود ایمـان سالـم | نمانـد شبهـه اندر قلب عالـم



شدندی جملـه اهـل خاندانش | همـه اندر حمایـه در ضمانـش
کـه میباریـد بر اهل مقامـش | همیشـه از خدا نـور سلامـش
نســاء صالحـات طیباتـش | بـه دل بـا او شدند از راغباتش
خطاب (یا نساء) آمـد ز بـاری | اضافـه بر نبی چـون نور ساری
خطاب ذات باری با نسـا بـود | مضـاف همـدم صبح و مسا بود

به دو نهی و سه امر از بهــر ایشـــان
همـه تـایـان اهـل بیـت ذی‌شـــان
خطـاب حـق به اهـل بیـت حـق بـود
اطاعت در خطابـش مستحــق بــود
اراده صـــــادر از دربار اقـــدس
نمانـد رجـس بـر اهـــل مقـــدس

نباشـد دامـــن ازواج رهبـــر
ز رجـس طبـع نامردی مکـدر
چـو تطهیـر از خـدا آمد مکرر
بـود دامـان ازواجـش مطهـر
ازاین دستـور ربانی کـه آمـد
حجـاب رحمت و عصمت بیامـد
خـدا با رهبـر خـود مهربان‌است
به شانش آنچـه میشاید همان‌است
کسی بر عـرش معراجش بلنداست
نباشـد شبهه فرشش ارجمنداست
نه تنهـا امهـات المؤمنـین پـس
که اهـل خدمتـش باشد مقدس
طعام پاك اندر ظرف پاك‌اسـت
اگرچـه اصـل جمله عین خاك‌است
جمیع خادمـات بیـت رضـوان
فرشته خلق در خان و در ایـوان
نه ام‌المؤمنـــین بـل خادماتـش
بود پـاك از هوا ذات و صفاتش
برای خدمـت اندر بیـت رضوان
نشاید جز کســی عالی چو کیوان
نشـــاید همنشـین ذات والا
مگـر از اهل خیـر خلـــق بالا
همه پاکیـزه و پاکیـزه اخـلاق
کنیـز و خانـم و سردار آفـاق
خصوصـا آن حمیرای عفیفـــه
کـه پرورده بـه انـوار لطیفـه
ز بیـت حضـرت صدیق اـــور
کـه خود بودی فدائی بهر رهبر
حمیرائی بـه معصومـی رسیدش
به وصلـش از قضـا آمد نویدش
به دل پروردهء تادیـب صدیـــق
قرین علم و حلم و نور تصدیـق
بـه حـق شایستـهء مولای رهبر
کـه نورانـی بود لایق بـه انور
جلیس شـاه دور از عیب بـودی
انیـس مـاه نور از غیب بـودی
قریب از همدم تنزیـل لاریـــب
قرین ملهـم اسرار از غیـــب

به صدهــا آیــت و اخبــار رهبر | به توی دل که خود میخواند از بر
معیــده درس احکــام شریعـت | به زنهــا اهل نصر و اهل هجرت
همین استاده با اسناد حق بـــود | که ارشادش همه ارشاد حــق بود
دراین نور بصیــرت ظلمـت دل | نمانـد جــز به نزد مــرد جاهــل
همان صدیقـهٔ صدیــق اکبــر | بــود شایستـهٔ دربــار رهبــر
ولی شیطان به مکر و درد وسواس | بود دائــم قریــن قسمتی نــاس
چه ناسی ؟ گم شده از راه اخلاص | چه ناسی ؟ از حقیقت کــرده افلاس
چو گشتی همدم و هم فکر ابلیس | چو ابلیس‌است در القاو تلبیـــس
دران دربــار مملــو از فرشتــه | همــه در ضد دین حــق نشستــه
ولــی حق از عنایت چند آیــت | فرستــادی براءت از دنـــاءت

چــو حــق در عصمــت و پاکــی گــواه‌است
یقــین (ابن‌أبــي) رویـــش سیــاه‌اســـت

همینش بس خــدا کردی عنایت | بــراءت داد از منصـــوص آیت
به قــول حــق کسی تصدیق دارد | خیــال بد بــه دل هرگز نیـــارد
پس ار خواهــی ز بدبختی رهــایی | مشــو تابــع به ارباب مناهـــی
که فرض‌است اعتقــاد مرد مسلـم | بود از فکــر ناهموار ســـالم
به حکــم نــص قرآن معظـــم | به قــول حضرت مولای اکــرم
نصیحت واجب آمــد بهــر یزدان | برای مبــدء دین یعنــی قــرآن
برای رهبــر عالــــم محمــد | بــرای پیشـــوایان ممجـــد
برای عامــه از افــراد اســـلام | ز اهل التزام دین و احکــــام
ادب با اهــل بیت ذات رهبـــر | ادب با زمــرهٔ یاران سراســـر
ازایشان بــود نشر دیــن اســلام | خصوصا با خلافت کــار اعــلام
ادب با اولیــای دیــن رهبـــر | ازاوهــا قلــب عالــم شد منــور
ادب با جملــه اهل علــم اصــلاح | شب تاریك‌را بودنــد مصبـــاح
ادب با هرکــه دارد خدمت عــام | به اهــل احتــرام دیــن اســلام

(۱) النظرة السابعة : در نسخهء خطی یکم ــ السابعة .

(۲) امامت ریاست عامه‌است در امر دین و دنیا (خلافة عن النبي صلى الله عليه وسلم) ، و چونکه مرجع امامت قیام به امامت‌است و قیام به امامت از افعال مکلفین‌است ، بنا بران به فروع الیق‌است نه به اصول ، بلکه بی‌تردد از فروع ، لکن چون اعتقادات فاسده در بین خلق دران حاصل شده نزدیك شده که بسیاری از قواعد اسلام منهدم شود ، اورا ملحق به ابحاث علم کلام کرده‌اند . و پیش ما معشر اهل سنت سمعا بر خلق نصب امام واجب‌است چرآ که چنانکه در جهت سادسه اشاره بدان میرود وجوب بر حق تعالی معنی ندارد زیرا که حسن و قبح عقلی معلوم نیست و حسن و قبح شرعی معلوم‌است که نسبت به حق تعالی از هذیان گفتن و نادانی جاهلان‌است . و شروط امامت از قول ناظم رحمه الله : به ضبط و ربط و حفظ از بهر اسلام ، تا قول او : به ظاهر کشور دین‌را شهنشاه مستفاد میشود چنانکه مذهب اهل سنت‌است . و شروط وی بنا بر مذهب امامیه از قول ناظم : نه اینکه افضل اهل زمان‌است ، تا قول او : چو عنقا گم مسمی اسم معروف معلوم‌است . افضل زمان‌را توجیه کرده‌اند که تقدیم مفضول علی الافضل قبیح‌است در اقامهء قوانین شرعیه و تقدیم مساوی ترجیح میخواهد ، و این مردوداست اول به منع اگر قبح به معنی این باشد که تارکش در نزد خدا مستحق ذم و عقاب‌است ، و ثانی به عدم‌الافاده اگر به معنی عدم ملایمتش باشد در مجاری عقول و عادات ، بلکه هم ممنوع‌است (اذ ربما یکون المفضول اصلح واقدر علی القیام بمصالح الدین والملك ونصبه اوفق لانتظام حال الرعیة) ، و ترجیح مساوی بدان جهت میشود ، و هم علم محیط خاصهء علام الغیوب‌است که (وما اوتیتم من العلم الا قلیلا)را فراموش کرده‌است . بایست که از مبین یا از امامش بپرسد ، و انتساب هاشم‌را برای آن گفته‌اند که خلافت ائمه ثلاثه‌را نفی کنند ، و بر آن بی‌شبهه شبهه‌ای هم ندارند چه جای حجت ، و علوی‌را شرط کرده‌اند که خلافت بنی‌عباس‌را نفی نمایند . اجماع مسلمین بر خلافت همگی کافی‌است و عصمت‌را (قیاسا علی النبوة ولکونه واجب الاطاعة وهو یجب ان‌یکون معصوما و لان المعصیة ظلم و عهد الامامة لاینال الظالمین ، ولأنه لو عصی لافتقر الی امام آخر وتسلسل) زیرا که محوج به نصب امام جواز خطأ بر امت‌است در علم و عمل . هرگاه خطأ بر او جائز باشد محتاج امام دیگر میشود وهکذا ، (ولو انه عصی لکان ناقضا للشرع وهو شرع حافظا له) شرط کرده‌اند . رد اول به منع جامع

قیاس‌است که نبی مبعوث من الله و ادعایش مقرون به معجزات داله بر عصمت از کذب و سایر امور مخله به مرتبهء نبوت‌است ، (ولا کذلك الامام فان نصبه مفوض الی العباد الذین لا سبیل لهم الی معرفة العصمة فلاوجه لاشتراطها) . و رد ثانی به این‌است که (انما یجب ان یطاع فیما لا یخالف الشرع وعند المخالفة یرجع الی الأدلة والاجتهاد) ، و در عدم کذب در بیان احکام علم و عدالت و اسلام کافی‌است . و رد ثالث به این‌است که (عدم العصمة لایوجب المعصیة بالفعل فضلا عن الظلم ، فان المعصیة اعم من الظلم ، ولو سلم فلانسلم دلالة الآیة علی ان الآیة(+) لاتنال الظالمین لجواز ان یکون المراد عهد النبوة والرسالة کما هو رأی المفسرین) . و رد رابع به این‌است که محوج جواز خطأ بر امت نیست بلکه اغراض مطلوبه‌است (لان وجوبه شرعي لا عقلي) . و رد خامس به این‌است که (لیس حافظا له بذاته بل بالکتاب والسنة) و جواز اختفا و پنهان شدنش به سبب خوف خلاف شجاعت و مردی‌است که لازم امام‌است ، خصوص که مذهب امامیه آن‌است که امام بی اختیار خودش نمیمیرد ، مردنش حوالهء خودش‌است ، بیم از چه دارد ؟ ولاسیما حالا توابع و جانفدایش و مخلصین او در این عصر از حد عدد سپرانند ، چرا بیرون نمیآید که به امر امامت مشغول شود ؟ یا انبیای پیشین و امام علی و امام حسین بد کرده‌اند که ظاهر شده‌اند و تصدیع کشیده‌اند و خودرا به قتل رسانیده‌اند ، یا او بد میکند که پنهان شده ؟ نه ، ان شاء الله هیچ کدام بد نکرده‌اند بلکه امام مختفی دروغ و افترااست نیست و وجود ندارد ، و اختفای بدین درازی با عدم مساوی میباشد . کی میآید که امور مطلوبه از ظهور و حضور امام از حفظ بیفتد . اسلام و اقامهء حدود و سایر احکام همگی ضایع شدند ، (فقد ثلثتم العنقاء والغیلانا) . (منه . ن۱) .

(+) الظاهر : الامامة . (م) .

(۳) یعنی حضرت امیر المؤمنین علی‌را کرم الله وجهه به جهات متعدده در جای خودش قراردادیم ، و آنچه لایق شان علی‌است بدانگونه مقرر نموده‌ایم . اولا در اجتهاد و در اطلاع بر ادله و نصوص و در آگاهی از ظهر و بطن آیات و احادیث و عقل و فهم قصوری نداشته . و ثانیا اسدالله صاحب شجاعت و حیدر کرار با کر و فر و صاحب پشت و قوه و کثرت توابع مثل بنی‌هاشم و بنی‌المطلب بوده که مشهوراست چطور با غیرت وحمیت وشوکت وآماده بوده‌اند. وثالثا پسران [مثل] حضرت حسن و حسین و عم مثل حضرت عباس رضي الله عنهم داشته‌است و با او بودند (لما روی ان عباسا قال لعلي : امدد یدك لأبایعك حتی یقول الناس بایع عم رسول الله صلی الله علیه وسلم ابن عمه فلا یختلف فیك اثنان) ، و زبیر با آن شجاعت با وی بود (حتی قیل انه سل السیف وقال

لا أرضى بخلافة ابي بكر ، وقال ابو سفيان : أرضيتم يا بني عبد مناف أن يلي عليكم تيمي ! والله لأملأن الوادي خيلا ورجلا . وكرهت الأنصار خلافة ابي بكر فقالوا للمهاجرين : منا امير و منكم أمير ، فقال ابو بكر : منا الامراء و منكم الوزراء واحتج عليهم بقوله صلى الله عليه وسلم : الأئمة من قريش . فظهر أنه لو كان على امامة علي نص لأظهره علي أو لأظهروه و نازعوا مع ابي بكر ، وابو بكر كان شيخا ضعيفا لا مال له ولا شوكة ولا رجال ، فأنى يتصور امتناع المنازعة معه تقية) . پس معلوم شد که بی‌علم و اذن و تجویز علی هیچ‌کس از خلفای ثلاثه خلیفه نشده ، و در رتبهٔ چهارم به علم و اجتهاد خود و رأی اهل حل و عقد آن وقت و اجماع به خلیفه شد چنانکه ائمهٔ ثلاثه بدان نوع خلیفه شدند . پس بدین جهات در هر مقامی علی‌را به جای خود مقرر کرده‌ایم چه در علم چه در شجاعت و قوت عشیرت و چه از حیثیت پسر و عم وچه در رتبهٔ چهارم ، نه اینکه خدا نخواسته در استحقاقش حرفی داشته باشیم ، بلکه در استحقاق وی حرفی نداریم ولکن میگویم ای مدعی آنچه متفق‌علیه‌است در شان علی مثل استحقاق خلافت مطلوب تو نیست و بی فائده‌است و آنچه مطلوب تست مثل استحقاق خلافت اولیت بلا فاصلهٔ معلومهٔ یقینیه از علی و اهل اجماع مختلف‌فیه‌است ، پس مختلف‌فیه‌را ترک کنیم و بر دیگر متفق‌علیه بین‌الفریقین بیاییم و گفتگو بر وی بکنیم «تا یار کرا خواهد و میلش به که باشد» وآن متفق علیه وقوع این خلافت کذائی‌است که بدین ترتیب واقع شده چه این وقوع بدین ترتیب متواتراست ، والا تو ای مدعی این قدر دادوفریاد نمیکردی ، پس برای تو این مانده‌است در ابطال این وقوع مرتب از وجه تعصب بگویی امامت نزد ما از اصل دین نیست از فروعات‌است ، ظن برای [فروعات] کافی‌است و خصوص مدعای ما که وقوع آن گونه‌است مسلم الثبوت بلکه یقین‌است ، تو نافی هستی و ادعای ابطال داری و امامت نزد تو از اصول دین‌است ، چیزی‌را بیار که مثل (الواحد نصف الاثنین) و (الشمس مشرقة) منتج یقین باشد نفی مدعای ما بکن و اثبات مطلب خودت که مقدمات یقینیه بر وی مطلوب‌است به غیر و سلب استحقاق خلافت اولیت مذکوره از غیر حضرت بنما و مقدمات ممنوعهٔ شروط سابقه‌ات‌را اثبات بکن ، موافق علم آداب اول برهان یقینی‌را بیار که علی افضل اصحاب و معصوم‌است ، و ثانی بر این که امام باید أفضل باشد مفضول ممتنع‌است ، و ثالث بر این‌که واجب‌است که معصوم باشد ، و رابع بر این‌که علی خلیفهٔ اول بلافاصله‌است چنانکه در شأن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده : «ولکن رسول الله وخاتم النبیین» بعد قوله «ما کان محمد ابا أحد من رجالکم» والا فرض کردیم فضائل علی در کثرت و صحت

و خرق عادت و تفرد بدانها به معجزات محمد صلی الله علیه وسلم رسید
آن معجزات بی‌نص مذکور دلالت بر خاتم النبوتی محمد علیه‌الصلاةوالسلام
نمود تا آن فضایل بی‌نص (علی کرم آلله وجهه أول الخلفاء) بلافاصله دلالت
بر خلافت أولیت بلافاصلهء علی بکند ، باوجود این‌که علی در فضایل
متفرد نیست و فضائلش خارق عادات نیستند ؟ عمدهء شبهات تو این
آیت‌است «انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلاة
ویؤتون الزکاة وهم راکعون» که به قول مفسرین در شان علی‌است وقتی که
انگشتری خودرا در حالت رکوع به سائل داد . تو میگویی (انما) برای
حصر و ولی به معنی خلیفه و امام‌است ، و از والذین .. الخ مراد
علی‌است ، وقوله «وهم راکعون» حال‌است ، جواب‌را بشنو . مقتضای
ورود (انما) تردد مخاطب و نزاع‌است . در وقت نزول آیت و حالت
حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم چه تردد و نزاعی در امر خلافت
بود ، یا (ولی) در چه جایی در قرآن یا در لغت به‌معنی خلیفه آمده ؛
تا دراین آیت هم بر وی محمول شود ، و از (والذین..) تا آخر که همگی
صیغهء جمعند چه موجب مفرد گرفتن‌است ، چه که (العبرة بعموم اللفظ
لا بخصوص السبب) قاعدهء مقررهء اصول‌الفقه‌است. آن وصفها در هر که
باشند همچنان [+.....] «وهم راکعون» کی مخصوص به جملهء حالیه
بود ، چه موجب ؟ چرا به جهت احتراز از نماز یهود صفت‌بودنش جائز
نباشد ؟ و اگر منظور خلافت علی‌است چرا نفرموده «انما ولیکم الله
ورسوله وعلي» ؟ آخر برای تو خود نام علی‌است به‌کار میآید نه کلام
محتمل ، و اگر ولی به معنی خلیفه باشد و خلافت نیابت پیغمبراست ،
معنی خلافت خدا و پیغمبر چیست ؟ علی برای خاطر تو . با این همه
جواب فرض کردیم که (انما) برای حصراست و ولی به‌معنی خلیفه‌است
و مراد از همگی صیغ جمع مفرداست که علی باشد یعنی نیست
خلیفهء شما الا خدا و پیغمبر و علی ، اولا معنی
خلافت علی در حیات پیغمبر نیست وثانیا هرگاه خلافت منحصر در
علی باشد ما سه نفرمان از دست میرود و شما یازده ، ما راضی
هستیم .

شادم که از رقیبان دامن کشان گذشتی
گو مشت خاك ما هم بر باد رفته باشد

(منه . ن۱) .

(+) در جای این نقطه‌ها در نسخهء مخطوطه یك دو کلمه‌ای هست محکوکند و خواندنی نیستند . م .

(۳) ایضا . آن زمان . (منه . ن٦) .

(٤) کرم الله وجهه . (منه . ن٦) .

ألجهة الخامسة

في الايمان باليوم الآخر وما يقع فيه

يقين شد آگهی از حال امروز
چراغ دانش فردا برافروز
چو روز آخرت در روز اول
مشاهد شد ، چرا مانی به مهمل ؟
در آن روز آنچه آن صادق بفرمود
که خواهد بود ، خواهد بود مشهود
ز خاکی تو ، به خاك اندر ، پس از خاك
برون آرد ترا آن پاك بی‌باك
مصدّق شو مصدّق‌را در انها[1]
بگو (منها وفيها) پس (ومنها)[2]
سوآل قبر و تصديع جواب‌است
بنای امر تنعيم و عذاب‌است
معادت همچو ميزان و حساب‌است
صراط‌است و مجازات[3]و کتاب‌است
سوآل خفيۀ حق[4] مهيمن
به فكری[5] از حق و ، آری ز مؤمن
ورود دوزخ و رفتن به جنت
به خلق هردو الآن گو (أعدت)

چو صاحب جای محمود همایون[٦]
به کبرای شفاعت گشـت مأدون
زند پرتو چه گون ؟ چون مهر انور
برای اسود و احمر به محشر
دهد پس اذن دیگر انبیارا
جمیع دوستان و اولیارا
چو در آخـر گسسته شـد وسیله
تمنارا جز از رحمت[٧] چه حیله !
خروج[٨] و اعتزال و رفض و ارجا
از آن خسها[٩] بده جاروب أرجا[١٠]
برای هرکسی خواهش کند حق
به غیر از شرك میبخشد محقق
کبیره پیش فضل وی نباشد
صغیره پیش عدل وی نباشد

مولوی میفرماید : جهت پنجم از شش جهت این کتاب ایمان و تصدیق به آمدن روز قیامت‌است یعنی روز رستاخیز که مبدء آن زنده‌شدن همهٔ آدمیان و جنیان مرده‌است •

ایمان به روز قیامت این‌است که همان طور که خداوند متعال ایـن جهان‌را از عدم ایجاد نموده و به آسمان و زمین و دریاها و ستارگان سیاره آن‌را مزین فرموده و پریان و آدمیان‌را دران خلق کرده‌است ، نیز بـه همان طور اورا برباد خواهد کرد و آسمان و زمین و آفتاب و همهٔ اخترهارا به فنا خواهد داد و جن و انس‌را پس از مرگ زنده میکند و اوهارا به محشر سوق میکند و پس اوهارا به موقف حساب میبرد و هرکسی‌را به قدر حال و استحقاق جزا میدهد •

این حال از نصوص دینی استفاده میشود • در بسیاری از آیات کلام الله مجید این موضوع به‌جوری که مجال مخالفه و گمانکاری نمیماند معلوم شده‌است • خداوند در قرآن کریم میفرماید : «قــل ان الاولین والآخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم» • و همچنان در احادیث نبویه مستفــاد میشود و به صورت بداهت میرسد •

این موضوع حقانیت روز قیامت از ادلهٔ عقلیه نیز استفاده میشـــود و صورتش این‌است که انسان به عقل تفکر کند که چنانکه خداوند این عالم‌را درست کرده میتواند آن‌را هم به فنا ببرد و نوعی دگر از عالم به وجــود بیاورد • سر به وجود آوردن این عالم دیگر آن‌است که آدمیزاد در روی جهان از روزی که پیداشده تا امروز در هر قرن و زمانی علی الدوام مشغول کشاکش و کشتن و بریدن و تعرض نمودن به جان و دارایی و کرامت یکدیگر بوده‌اند به‌نوعی که انسان به واسطهٔ قباحت احوال مردمان نمیتواند حکایت آن‌را بازگو نماید ، و از اظهار نمودن و نشـــان‌دادن آن احوال حیران و سرگردان میشود و عقل هرگز تصور نمیکند که این همه غدر و ستم و خونریزی و عذاب دادن جانداران بدون عقاب بگذرد • چنانچه تصور نمیکند که جزای آنهایی که تمام عمررا در تعمیر و تدبیر و تعلم و اطعام و اصـــلاح و خیر خواهی و خدمت گذاری صرف نموده ضایع شود • خداوند میفرماید : «فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ، ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره» ، و مقصد از تقریر این آیت شریف استدلال نقلی نیست تا یکی اعتراض کند و بگوید در مقام دلیل عقلی نباید آیت‌را به‌میان آورد ، بلکه ملاحظهٔ کم و زیادی از کردار خیر و شراست •

از اول خلق بنی آدم تا امروز رهبران روحانی و رهبران نفســـانی آموزگاری برای تهذیب و تربیت انسان کرده‌اند ، معنای این این‌است که

عقل هرگز قناعت نمیکند اعمال انسان جزایی نداشته باشد ، بلکه علی‌العکس باید هرکس به جزای خود برسد •

وقت روز قیامت ، مانند آغاز ایجاد عالم ، نزد ما معلوم نشده و نمیشود ، آن‌را خدای تعالی فقط خودش میداند • از حضرت رسول رهبر صلی الله علیه وسلم پرسیدند : «متی الساعة ؟» در جواب فرمودند : «ماالمسؤول عنها بأعلم من السائل» که حاصلش این‌است من هم مانند سائل هستم ، چطور او نمیداند من هم نمیدانم • باز سائل که جبرئیل علیه السلام بود فرمود : «اخبرنی عن اماراتها» یعنی مادام ای رهبر عالم وقت روز آخرت‌را نمیدانی علامات و نشانه‌های آن‌را بیان فرما • آن حضرت در جواب این سوآل فرمود : «أن تلد الأمة ربتها ، وأن تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون في البنیان» که مضمون فقرهء اولی بر تحقیق علما این‌است که اوضاع دنیا تغییر پیدا میکند و اصول تعلیم و تربیت مخالف میشود به‌نوعی که زنان باحرمت و مقام و ادب دخترانی میزایند یارای تربیت آنهارا ندارند و همان دختران به‌صورت جهل آزادی از قیود و خدمتگذاری مادر و پدر میگیرند و فرمان بر مادر خود میدهند چنانکه بزرگها و ستمکارها امر بر غلامان و کنیزان خود میدهند • و معنای فقرهء دوم آن‌است بادیه‌نشینان لخت گوسفند چرایان‌را میبینی به‌نوعی که طاقت صحرانشینی و زحمتکشی و قناعتباری پیش اوها نمیماند ، و برای استمتاع و شهوترانی به شهرها داخل میشوند و عمارتهای بزرگ و بلند بنا میکنند تا اینکه حیات‌را به آرزوی خود صرف‌کنند • و بعضی میگویند معنای این فقره آن‌است که دنیا بر وضع پیشینش نمیماند و اهل دنیا بر وضعیت قدمای خویش زیست نمیکنند و به مساعدهء ظروف و اوضاع محیط به جنگ و جدال بر شهرها غلبه میکنند و اشخاص خاندان شهرهارا بیرون میرانند و خودشان حاکم مطلق میشوند •

به هرحال غیر این فقره‌ها در حدیث شریف ده علامت بزرگ بیان‌شده که نشانهٔ روز قیامت میباشند •

اول آنها ظهور دجال کذاب‌است که یك نفراست از امرای متنفذ از مشرق زمین پیدا میشود ، اول مرتبه به دعوای اصلاح عالمی دور او جمع میگردند و روزبه‌روز ترقی میکند و شهرهارا استیلا میکند ، و غیر از حرمین شریفین مملکتهای اسلامی‌را به تصرف خود در میآورد • تفصیل این موضوع در کتاب (فتح الباري) شرح صحیح بخاری موجوداست •

دوم آنها خروج یأجوج و مأجوج‌است از شمال چین که موجب ویرانی مملکتها میشود •

سوم این علامات این‌است که حضرت عیسی علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام که بر طبق نصوص قرآن کریم و حدیث شریف خداوند اورا از دست یهود خلاص نموده و به آسمان برده ، به امر خداوند از آسمان به زمین فرود میآید •

چهارم ازان علامات ظهور محمد مهدی‌است که یکی‌است از افراد اولاد حضرت رهبر ، و بنا بر فرمایش او در آخر زمان ظاهر میشود و دنیارا نظم میدهد و حکم اسلام و آسایش انام‌را متکفل میگردد و در شهر شام با حضرت عیسی علیه السلام ملاقات میکند و به نیروی خود با سپاه دجال میجنگد و براو غلبه میکند و وی‌را میکشد • محمد مهدی هرچند که بعضی‌کس منکر ظهور او هستند ، لکن محققاست که ظاهر میشود و به طریق قطعی ثابت شده که حق‌است و پیدا میشود •

پنجم ازان علامات خروج دابة الأرض‌است که از خاك مکه بیرون میشود و مردم ازاو حیرت میکنند •

ششم آن علامات آتشی‌است از طرف یمن پیدا میشود و رو به شمال یمن میکند و مردم از بیم آن به جاهای دور انتقال میکنند •

هفتم آن علامات دودی‌است که در جهان پیدا میشود و مردم‌را آزار میدهد و موجب اذیت و مرگ آنها میگردد • این علامات در کتب حدیث و دین به تفصیل بیان شده‌اند و مناسب آن‌است که طالب‌العلم برای دانستن بیشتر به آن کتابها مراجعت نماید •

سه علامت دیگر آخرزمان سه خسف بزرگ یعنی فرورفتن زمین‌است که یکی در مشرق زمین و یکی در مغرب زمین و دیگری در جزیرةالعرب روی میدهد •

همچنان از جملهٔ علامات روز قیامت‌است کم شدن علم و علمای اسلام ، و دور شدن مردم از دیانت و آداب اسلامیه و تبعیت نمودن از گمراهان : و رفع امانت و زیادشدن غش و خیانت • یکی دیگر کمی حیا و شرم و پیداشدن فتنه و آشوب در جهان و بالخاصه در بلاد اسلام و تفرقه میان مسلمانان‌است که به‌سبب زیادی محبت دنیا و غلبهٔ بیم از مرگ بر طبایع آنان ، آداب اسلام‌را مراعات نمیکنند ، واز حرام و حلال نمیپرسند • پس از ظهور این همه علامت و نشانه‌های آخرت آفتاب به‌جای آن‌که از طرف مشرق طلوع کند از طرف مغرب بازمیگردد •

موضوع علامات بزرگ روز آخرت در عالم اسلام منتشر و احادیث زیادی دراو روایت شده‌است • صاحب (التاج الجامع للاصول في احاديث الرسول) میفرماید ابن‌حجر عسقلانـي در شرح بخاری شریف که (فتـح الباري) نام دارد فرموده‌است احادیث شریفه متواترند براین که مهدی در امت اسلام ظهور میکند و حضرت مسیح علیه السلام که صحیح آن‌است خداوند تعالی اورا به آسمان بلند نموده ، از آسمان به زمین فرود میآیـد ، و نوزده حدیث در نزول او وارد شده‌است •

شوکانی که یکی از معتمدین ائمهٔ سلفیه‌است در رسالـهٔ (التوضیح في تواتر ما جاء من الاحاديث في المهدي والدجال والمسيح) میگوید : در نزول

حضرت عیسی علیه السلام نوزده حدیث وارد شده‌است ، و پس از روایت آن حدیثها میگوید : «وجميع ما سقناه بالغ حد التواتر كما لا يخفى . فتقرر بجميع ما سقناه أن الأحاديث الواردة في المهدي المنتظر متواترة ، والأحاديث الواردة في الدجال متواترة ، والاحاديث الواردة في نزول عيسى عليه السلام متواترة ، وهذا يكفي لمن كان عنده ذرة من ايمان وقليل من انصاف» انتهى .

و در کتب احادیث شریفه چند حدیث معتبر روایت شده که محدثین آنهارا تخریج کرده‌اند که یك نفر از اهل بیت در خاك مكهٔ مكرمه ظاهر میشود که مسلمانان به او بیعت میکنند و نام او موافق نام حضرت صلی الله علیه وسلم میباشد ، و آن احادیثها نزد اکابر محدثین مانند ابوداود و ترمذی و ابن ماجه و طبرانی و ابویعلی و بزار و امام احمد بن‌حنبل رضي الله عنهم مقبولند . پس کلام بعضی اشخاص مانند ابن‌خلدون وغیره محل اعتبار نیست . و در حقیقت در آخر زمان که جانب دین ضعیف میشود مردمان ناپخته به هر فتنهٔ که میبینند مبتلا میشوند ، لکن آنان‌که موفقند و ازاین فتنه‌ها خودرا دور نگاه میدارند محظوظند .

و احادیث متعدده در موضوع دجال در صحیح بخاری ثابت ، و شیخ ابن حجر عسقلانی آنهارا شرح و توضیح داده ، آن‌که طالب‌است به آنها مراجعت کند . مقصود ما ازاین طول دادن سخن راهنمایی برادران دینی‌است .

مولوی میفرماید :

«یقین شد آگهی از حال امروز»

«چراغ دانش فردا برافروز»

این بیت دو معنی دارد ، اول این‌که میگوید : ای مرد مسلمان ، امروز که عالم دنیاست ، از نصیحت و تبلیغات رهبر صادق آگاهی از حال قیامت

و سوآل و جواب و حساب و کتاب و عذاب و عقاب برای تو حاصل شد به صورت یقین ، پس چراغی و نوری برای معرفت حال قیامت از طاعات و عبادات و اخلاص برافروز ، تا این که فردای قیامت به پیروزی نائل گردی .

دوم این‌که دراین دنیا به صورتی آگاهیت بر حال خودت حاصل‌شد و دانستی اگر برای دنیای خودت و زیست و زندگانی و آسایش خودت کوشش ننمایی به آسایش نمیرسی و از بی‌کاری غیر از بدبختی به چیزی نمیرسی . و مادام این چنین‌است چراغی برای دانستن حال سعادت خودت در قیامت بیفروز ، یعنی کار دنیا بدون کوشش در دنیا حاصل نمیشود ، و همچنان کار قیامت بدون کوشش در دنیا برای قیامت حاصل نمیشود ، پس تا قوت صحت و حیات داری در پیروزی عاقبتت سعی‌کن که حضرت رهبر فرموده‌است : «الدنیا مزرعة الآخرة» و نیز فرموده : «اذا مات ابن‌آدم انقطع عمله الا عن ثلاث» و این سه چیز عبارتند از علمی که او در دنیا به مسلمانان تعلیم کرده باشد تا از جزای آن علم و دوام و استمرار آن سودی به او برسد و از فرزند صالح از پسر و دختر که دعای خیر برایش بکنند و صدقات‌را به او برسانند و از صدقهٔ جاریه چون بناکردن خانهٔ خدا و بیمارخانه برای مسلمانان و وقف بر مساجد و معابد و مدارس و امثال آنها .

مولوی باز میفرماید :

«چو روز آخرت در روز اول»
«مشاهد شد ، چرا مانی معطل»

این بیت نیز چون بیت سابق دو معنی دارد یکی مادام در روز اول که دنیااست به تبلیغات حضرت رهبر صلی الله علیه وسلم روز دوم که روز قیامت‌است معلوم شد ، چرا معطل مینشینی و کاری برای آخرتت نمیکنی ؟ دوم اینکه مادام دانستی در روز اول بدون سعی چیزی حاصل نمیشود و این طور عمل و جزا در آخرت هم مقرراست ، چرا از عمل برای آخرت

معطل میباشی و مشغول به طاعت و عبادت و علم و تعلیم و تعمیر و تدبیر امور مسلمانان و سعی در خدمت دین نمیشوی‌و چیزی برای روز آخرت حاصل نمیکنی ؟• مولوی پس میفرماید :

«دران روز آنچه آن صـــادق بفرمود»
«که خواهد بود ، خواهد بود مشهود»

یعنی از اوضاع روز قیامت و از هول بعث و حشر و نشر و سوق بـــه موقف حساب و به‌جاآوردن حساب و کتاب و میزان اعمال هرچه آن مخبر صادق به شما رسانیده که در مستقبل خواهد بود ، یقین بدانید کـــه محقق خواهد بود (لاریب فیه) و به عین باصره و به ادراك بصیرت مشهود و مدرك میشود که حافظ شیرازی علیه الرحمه میفرماید :

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر

مولوی نیز میفرماید :

« ز خاکی تو ، به خاك اندر ، پس از خاك »
« برون آرد ترا آن پاك بی‌باك »

به‌معنی : تو از خاك درست شده‌ای و به‌خاك سپرده میشـــوی ، و پس‌ازان از خاك بیرون میآیی و به درون خانهٔ جزا خواهی رفت (ســواء کانت دار جحیم او دار نعیم) • مولوی باز میفرماید :

« مصدّق شو مصدّق‌را در انها »
« بگو : منها وفیها ، پس ومنها »

یعنی آن رهبر انوررا که در اخبار و تبلیغاتش مصدق‌است و تصدیق شده ، مصدق شو و تصدیقش بکن و اورا به راستگو قراربده و بخوان (منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری) •

و سبب به این که عالم برزخ که واسطهٔ مابین دنیا و قیامت‌است و همهٔ زنده‌ها حتما میمیرند و در قبرستان یا جای دیگر جای خودرا میگیرند ، و این عالم برای زنده‌گان مقدمهٔ قیامت‌است و موافق کتاب و سنت درآنجا رحمت و زحمت و عذاب و ثواب موجوداست ، و بعد از تمام شدن برزخ وقت حشر و نشر و حساب و عبور پل صراط حاصل میشود ، مولوی این بیت‌را فرموده و ملاحظهٔ آن نکرده که عالم برزخ از جملهٔ روز آخرت‌است ، و دراین جهت فرموده :

« سوآل قبر و تصدیع جواب‌است »

«بنای امر تنعیم و عذاب‌است»

والحاصل پس از مردن انسان روحش باقی میماند و به احوال آن جسد که به آن تعلق داشته عالم میباشد ، و پس از دفن در قبر یا ماندن در هر جایی باشد ، دو فرشتهٔ پرسش بر سر او میآیند و از خدا و پیغمبر و آیین و اخلاق سوآلش میکنند . دلیل این سوآل در قرآن کریم این‌است که خداوند فرموده : « یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت في الحياة الدنيا وفي الآخرة» ، و در حدیث شریف این‌است که پس از دفن یکی از یاران حضرت پیغمبر اکرم که آن حضرت دران مقام حاضر بود ، به یاران همراه خود فرمود : «سلوا الله لأخيكم التثبيت فانه الآن يسأل » ، و چند روایت دیگر هم هست .

و چنانکه دلیل بر پرسش قبر آوردیم ، دلیل بر نعیم و عذاب قبر هم هست . دلیل از آیت این‌است خداوند در خصوص غرق‌شده‌گان طوفان نوح علیه السلام میفرماید : «اغرقوا فادخلوا نارا» یعنی خداوند اوهارا غرق آب کرد واوها به آب فرورفته شدند و به دوزخ و آتش دوزخ داخل کرده شدند . کلمهٔ (ف) برای تعقیب و اتصال میباشد . و در شأن اتباع فرعون هم میفرماید : «النار يعرضون عليها غدوا وعشيا ويوم تقوم الساعة أدخلوا

آل فرعون أشد العذاب» و معلوم‌است که معنای عرض بر آتش و نشان‌دادن اوها به آتش عذاب‌است ، وجمله «أدخلوا» برای روز قیامت‌است یعنی آن عرض و نشان دادن در عالم برزخ‌است • و در سورت یاسین از زبان حبیب نجار میفرماید : «یالیت قومي یعلمون بما غفر لي ربي وجعلني من المکرمین» • و از حدیث نبوی روایات بسیاراست و مشهوراست که «القبر اما روضة من ریاض الجنان أبو حفرة من حفر النیران» ، و در صحیح بخاری روایت میفرماید که حضرت رهبر بر دو قبر گذر فرمود و در نزدیکی آن دو قبر فرمودند : «ان هذین لیعذبان ومایعذبان في کبیر ، بل انه کبیر عندالله • اما أحدهما فکان لایستبريء من البول وأما الآخر فکان یمشي بالنمیمة» و پس ازان امر فرمود دو نمام درخت خرما آوردند و آنهارا بران دو قبر نشاند • ازاین حدیث شریف چند فائده مستفاد میشود • یکم این‌که مرده در قبر عذاب دارد و احساس به عذاب میکند • دوم این‌که استبراء از بول مهم‌است • سوم این‌که نمیمه و سخن‌چینی و فتنه انداختن میان مردم از گناههای بزرگ‌است • چهارم این‌که نشاندن درخت تر بر قبر برای اهل قبر سودمنداست ، شاید آن درخت مادام که سبز باشد ذکری داشته باشد ، و از پیروزی آن ذکر صاحب قبر آسایش بگیرد • پنجم این‌که عمل زنده‌گان برای مرده‌گان سودمنداست ، و حدیث «اذا مات ابن‌آدم» در بیان عمل خود و جزای آن‌است و خیرات برای مردگان سودبخش‌است •

مولوی نیز میفرماید :

« معادت همچو میزان و حساب‌است »
« صراط‌است و مجازات و کتاب‌است »
«سوآل خفیهٔ حق مهیمن»
«به فکری از حق و آری ز مؤمن»

یعنی در شأن همهٔ مرده‌ها معاد و زنده‌شدن و برپاشدن از گورستان و یا از هرجایی باشد ، حق و ثابت و ایمان به آن واجب‌است ، و میزان اعمال

و کیش کردارها و حساب کردار نیك و بد و کم و زیاد آن پس از حساب با محشورین و پرسش خداوند متعال از بندگان آیا در فکرتان مانده که فلان کار کردید و جواب ایشان : آری باری خدایا به فکر داریم و کرده‌ایم ، ثابت ، و پس ازان عبور پل صراط و حصول مجازات و پاداش گرفتن اوها به عذاب دوزخ یا به ثواب بهشت ثابت ، و همان ورود همه‌کس بر دوزخ بر طبق فرموده‌ء حق «وان منکم الا واردها ، کان علی ربك حتما مقضیا» و یاخود داخل شدن اهل عذاب به دوزخ و اهل ثواب به بهشت ثابت و محقق‌است ، و مقصود از ورود عبور بر طرف دوزخ‌است •

دراین چند بیت بحث از زنده‌شدن مردگان از گور میکند و تفصیل این موضوع این‌است خداوند چون خواست این عالم‌را به فنا ببرد و عالم دیگر بیاورد ، امر به اسرافیل فرشتهٔ مامور صور میفرماید بار اول فویی به صور کند که تفصیل چگونگی آن صور در علم خداونداست ، گاه اول که او فو به صور میکند تمام آسمان و ستاره‌گان و آفتاب و ماه همگی مطوی و پیچیده شده و همهٔ کوهها چون پنبهٔ حلاجی‌شده متلاشی و متفرق میگردند که «فجعلناه هباء منثورا» بیان حال آنهااست ، و آیت «ویسألونك عن الجبال فقل ینسفها ربي نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولا أمتا» آنرا تفصیل میدهد ، و همانا همهٔ زنده‌گان به این نفخهٔ یکم میمیرند چنانچه خداوند میفرماید : «ونفخ في الصور فصعق من في السماوات ومن في الارض الا من شاء الله» •

مولوی همچنان میفرماید :

«ورود دوزخ و رفتن به جنت»

«به خلق هردو الآن گو (أعدت)»

یعنی از احوال اهل قیامت‌است که بعد از حساب و کتاب و عبور صراط همهٔ اهل عالم وارد دوزخ میشوند و بر آن منطقه گذر میکنند ، لکن آنهایی که مستحق عذاب میباشند به دوزخ میافتند کافران تا ابد و مسلمانان به

اندازهء استحقاق ، و آنان که تمامی بی گناه میباشند از دوزخ عبور میکنند و به جنت داخل میشوند ، و این دو منزل که دار العذاب و دار الثواب هستند ، الآن که عالم دنیاست مخلوق هستند ، و دلیل براین فرمودهء حضرت باری تعالی‌است که به صیغهٔ ماضی راجع به جهنم میفرماید «أعدت للکافرین» و راجع به جنت میفرماید «أعدت للمتقین» که دراین معنی صریحند که این دو منزل برای این دو طائفه از مکلفین جن و انس آماده گردیده شده‌اند .

لفظ (گو) به کاف فارسی و (و) گشاده به معنی قائل و گوینده‌است ، یعنی لفظ (اعدت) قائل و گوینده‌است به این که دوزخ و جنت در حال حاضر مخلوق هستند .

مولوی هم میفرماید : چو صاحب جای محمود همایون .. تا آخر . مقصود این‌است که خلایق اهل محشر در میدان محشر پریشان و در محنت میافتند و در آنجا پناه به پیغمبران میبرند که شفاعت فرمایند و کسی ازاوها این طلب‌را قبول نمیکند تا این که پناه به صاحب سایه حضرت سیدنا محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم میبرند ، و آن حضرت به شفاعت کبری ، که از همهٔ شفاعات بزرگتراست ، شفاعت برای امتهای همهٔ پیغمبران عالم میکند و از نو پر تو میزند و شعاع کرامت و شفاعت خودرا بر همه میاندازد چون مهر انور و آفتاب عالم‌گیر برای همهٔ ملل از کافر و مسلمان تا از محشر خلاص شوند و به موقف حساب بروند .

کلمهٔ (چو) در صدر بیت اول حرف شرط‌است ، و لفظ (دهد پس اذن) جزای آن‌است ، یاخود لفظ (چو) ظرف زمان‌است . به هرحال مولوی میفرماید : هنگامی که صاحب مقام محمود حضرت محمد صلی الله علیه وسلم به شفاعت کبری مأذون میشود ، خدای متعال سائر پیغمبران‌را هم اذن میدهد همچنان همه دوستان خودرا از صدیقان و شهیدان و صالحین و اولیا ماذون به شفاعت میکند و همگی شفاعت میفرمایند .

فرمودهء مولوی :

«چو در آخر گسسته شد وسیله»
«تمنارا جز از رحمت چه حیله»

یعنی در صورتیکه در آخر کار برای بعضی از مکلفین شفاعت حاصل نشد و وسیله و واسطه قطع شد ، برای طلب و تمنای مردمان بدبخت که مشمول شفاعت نشده‌اند ، غیر از رحمت خدا وسیله‌ای نمیماند و چارهء دیگری برای طلب و تمنای رحمت نخواهد بود . و معلوم‌است که رحمت ذات حق تعالی خیلی واسع‌است و امیدوار باشند که رحمت براوها شامل خواهد بود .

مولوی میفرماید :

«خروج و اعتزال و رفض و ارجا»
«ازان خسها بده جاروب أرجا» .. الخ

لفظ (ارجا) که به‌صورت در هردو مصرع مکرراست ، در مصرع اول به کسر همزه و مقصود ازان فرقهٔ مرجئه میباشد ، و در مصرع دوم به فتح همزه به معنـی اطراف است . و کلمهٔ (خروج) اشاره به جماعت خوارج ، و (اعتزال) به معتزله یا قدریه ، و (رفض) به رافضه‌است . خوارج برآنند که مرتکب کبائر در دوزخ باقی میماند ، و معتزله و رافضه اورا نه مؤمن و نه کافـر نمیخوانند و میگویند پایه‌ای میان این دو پایه دارد ، و مرجئـه معتقدنـد چنانچه عبادت با کفـر سودی ندارد گناه نیز با ایمان ضرری نمیرساند . مولوی دراین مقام میفرماید : این جور عقاید حکم خار و خاشاك دارند ، تو ای مرد مسلمان ، خانهٔ دل خودرا ازانها پاك نگهدار و مگذار به میانش برسند و معتقد باش که خداوند برای هر گناهکاری که بخواهد میتواند همهٔ گناهانش‌را ببخشد ، الا اهل شرك و آنهایی که با مشرکین در کفر متساوی باشند ، برای ایشان به نص قاطع «ان الله لا یغفر أن یشرك به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء» عفو نیست . سعـد تفتازانی میفرماید : نص

آیت فرموده، خدا مانع از عفو اوهااست ، والا عفو اوها نیز ممکن‌است ـ زیرا گناه در نظر قـدرت خدا تباه‌است ، و گناه بزرگ در مقابل لطف او صغیره‌است و نمینماید و گناه کوچك برابر به قهر و عتاب یاخود برابر عدل وی کبیره‌است •

این موضوع مهمترین مواضیـع ارکان ایمان‌است و حقیقت اینها از نصوص دین باید استفاده شـود • بنا بر خصوص دین ، خداوند متعـال جهان‌را از نبودن به بودن رسانیده و آدم و آدمیزاده‌را بر روی زمین درست کرده ، چنانکه پیش از درست‌کردن آدم پری‌را درست‌کرده و این دو نوع اهل تکلیف میباشند و واجبات دین و دنیارا بر ذمهٔ اینها قرارداده ، و هرکس مدتی محدود زیست میکند و پس میمیرد و پس از مردن عالم برزخ‌است ، و درآنجا به موجب آیات و احادیث لذت و خوشی برای بعضی و زحمت و بدحالی برای بعضی دیگر وارد میشود •

در وقت موعود خداوند برای افنای این عالم امر به اسرافیل میکند که فوی به صور بکند که یك دستگاه تدبیر و تعمیراست • به نفخهٔ یکـم کائنات بلندی و پستی همگی ویران و متلاشی میگردد • در صحیح بخاری روایت‌شده دران دم کاسبی که پیمانهٔ قماشی میکند یا کسـی مشغول‌است حوضی‌را پاك مینماید یا دیگری شیر از حیوان میدوشد نمیتوانند کـار خودرا تمام کنند و زنده‌گان همه میمیرند • دیگر تفصیل آن که به یك دقیقه یا زیادتر این کار تمام میشود معلوم ما نیست و فقط در علم خدا میباشد ، و خدای تعالی استثنا فرموده ، و (الا ماشاء الله) نازل نموده کـه آنهـا چه‌کسانی هستند از فرشته‌ها یا غیر آنها یا هرکس دیگر ، در علـم خـدا خودش‌است •

و پس از مدت چهار سال باز امر به فرشتهٔ مأمور میرسد که بار دوم به صور نفخ کند و گاهی که نفخ کرد همهٔ مردگان زنده میشوند و از حال خود به حیرت میافتند و میگویند «یاویلنا من بعثنا من مرقدنا ؟ هذا ما وعـد

الرحمان وصدق المرسلون» • در عقب هرکسی یك راننده که وی‌را به راه میراند و یك شهید که شاهد کردار اواست با او به محشر میروند • فرمودهء حق‌راست «وجاءت کل نفس معها سائق وشهید» • وخلایق همه در یـک جا که در علم خداست آن جـا کجاست وچطـور برای این همه خلایـق مناسب‌است ــ گرد میشوند ، و همه، با هم غیر از مردان رهبر و نیکوسیرت از انبیا و صدیقین و شهداء و صالحین که باقدر و احترام و خوش‌وقتی و نیك‌بختی میمانند ، ماباقی در زحمت میافتند و پناه به انبیا و شهداء و صلحا میبرند که شفاعت برایشان کنند و از خداوند رجا نمایند تا از آن زحمت رهاشان کند ، و هریك از آنها به نوعی معذرت آورده قبول به عهده گرفتن آن شفاعت و رجا نمیکند تا این‌که پناه به مقام فخر کائنات محمد صلی الله علیه وسلم میبرند و او قبول میکند که شفاعت بخواهد و سر بـه سجدهء تقدیس فرومیبرد تا ندایی از غیب میآید : «یا محمد ارفع رأسك ، سل تعط واشفع تشفع» • آن وقت حضرت رسول رهبر سر از سجده بلند کرده و شفاعت عام میکند که عامهٔ امت از محشر رهایی یابند و به موقف حساب بروند •

این شفاعت برای‌حضرت محمد صلی الله علیه وسلم شفاعت کبـری و مقام و مرتبه‌اش مقام محمود نام‌دارد ، و شفاعت حضرت پیغمبر چنـد شفاعت‌است ، یکم برای خلاص امت از هـول محشر و رفتـن به موقف حساب • دوم شفاعت برای دفع عذاب از بعضی از مستحقان عذاب • سوم شفاعت برای تخفیف عذاب از بعضی از معذبین • چهارم برای بلند کردن پایه و درجهٔ برخی از مسلمانان محترم • و همینکه حضرت پیغمبر بـه شفاعت مأذون شد دیگر جمیع انبیا و مرسلین برای امت خودشان به استثنای آنانکه کافر بوده‌اند شفاعت میکنند ، و اولیای امت برای اتباع خودشان و شهدا و علمای دین و هرکس که جاه و مقامی نزد خداوند داشته باشد شفاعـت

میکنند ، و اگر کسی مشمول شفاعت نشود رحمت واسعهٔ خدا برای وی میماند .

وبعد ازان که مردم به موقف حساب رسیدند ، وقت میزان و وزن اعمال و حساب بر طبق کتاب‌است ، یعنی دفتر اعمال به میدان میآید ، و سوآل خدا نسبت به همهٔ بزرگان و متوسطان و پایین‌تر وارد میشود . خدا میفرماید : «لنسألنهم اجمعین» و میفرماید :«وقفوهم انهم مسؤولون» و میفرماید : «یوم یجمع الله الرسل فیقول ماذا اجبتم ؟ قالوا : لاعلم لنا انك انت علام الغیوب» حتی وارداست که خدا سوآل از عبد میفرماید آیا فلان کار و فلان کارت به یاد میآید ؟ و آن بنده میگوید : بلی یاربی ، آری به یادم میآید ، و ترتیب وزن اعمال و معرفت میزان عائـد بـه علـم ذات خداونداست . مع العلم جمیع پیغمبران و صدیقین و شهداء و صالحین از کشاکش حشر و نشر در امان میباشند «لا خوف علیهم ولا هم یحزنون» . جمیع این بیانات در کتب صحاح و مخصوص در فتح الباری شرح صحیح بخاری که تالیف شیخ ابن‌حجر عسقلانی‌است مکتوب ، وما جهت اختصار و فهم برادران دینی به این قدر اکتفا کردیم و هرکس آرزوی بیشتر دارد بفرماید مراجعه کند .

پس از تمام شدن حساب همه با هم مامور عبور بر پل صراط میشوند که (أحد من السیف وأدق من الشعر)است ، لکن پیغمبران (کالبرق الخاطف) و کسانی پس ازاوها (کالریاح الهابة) و کسانی درجهٔ پایین تر مانند سواران چابك‌سوار و عامهٔ مردم بر وجه معتاد براو عبور میکنند . مع العلم این پل صراط بالای پشت جهنم بسته شده و هرکس به آن محل رسید به پشت جهنم رسیده و جهنم‌را به چشم خود میبیند ، خداوند میفرماید « و ان منکم الا واردها ، کان علی ربك حتما مقضیا . ثم ننجي الذین اتقوا و نذر الظالمین فیها جثیا» یعنی همهٔ عابرین به نزدیك دوزخ میروند ، لکن ما پرهیزگاران‌را نجات میدهیم و تبهکاران‌را در تویش میگذاریم ..

پس ازان مؤمنینی کــه استحقاق دخــول بهشترا دارند ازانجــا عبورمیکنند تا این‌که به حوض المورود میرسند ، و حوض المورود جــای ورود و آسایش مسلمانان‌است ، و روایت صحیحه در وسعت آن وکاسه‌های بسیار در اطرافش وارداست ، و پس ازان رو به بهشت میروند و اول کسی از پیغمبران که داخل بهشت میشود سید کائنات حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم‌است و پس از دخول او سائر پیغمبران به بهشت داخل خواهند شد •

و در بین امتهای پیغمبران امت حضرت محمد المصطفی پیش از همــه به بهشت میروند ، و پس ازان امتان سائر پیغمبران داخل میشوند (رزقنا الله تعالی بفضله دخول الجنة مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا) •

---

(۱) به عربی انها یعنی ابلاغ و رسانیدن ، و اگر یارا زیاد کنی و به‌فارسی (در اینها) بخوانی هم خوب‌است . (منه . ن٦) .

(۱) ایضا . یعنی در رسانیدن و ابلاغ ، و اگر به فارسیش بخوانی و یارا زیاده کنی بگویی (در اینها) باز شیرین‌است . (منه . ن۱) .

(۲) «منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة أخری» . (ن٤ ، ٥) . این شطر ازاین بیت و شطر اول از بیت پس در نسخهء خطی دوم علی الاکثر از سهو ناسخ ترك شده .

(۳) جزادادن . (منه . ن۱) .

(٤) حق : در نسخهء خطی یکم ــ رب . در نسخهء خطی دوم ــ حی .

(٥) استفهام . (منه . ن۱) .

(٦) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(۷) بیان رحمت که چه معنی دارد مناسب‌است . قال تعالی : «ورحمتــی وسعت کل شیيء» یعنی و رحمت من عطف بر عذابی‌است که در صدر آیت‌است ، از صفت او آن‌است که رسیده‌است به هر چیزی یعنی شامل‌است در دنیا مؤمن و کافررا به دادن جان و فرستادن روزی .

و گفته‌اند رحمت تعاطف‌است که حق تعالی به خلق ارزانی داشته تا بدان بر یکدیگر مهربانی ورزند ، یا رحمت توبه‌است که علی‌العموم در این رحمت بر همه گشاده و همه‌را به اتصاف بدین رحمت دعوت فرموده که (توبوا الی الله جمیعا) ، و نزد محققان رحمت دواست ، یکی رحمت ذاتیه که آن‌را مطلقه و امتنانیه گویند و آن رحمتی‌است همه‌را و همه چیزرا فرا رسیده‌است چنانچه فرموده «ورحمتی وسعت کل شییء» و نتیجهء او عطادادن‌است بی‌سابقهء سوآل و وسیلهء حاجت محتاج یا ثبوت استحقاق معطی‌له به‌وجهی از وجوه چنانکه مثنوی میفرماید :

ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
در عدم ما مستحقان کی بدیم
که برین جان و برین دانش زدیم
ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطف تو ناگفتهء ما میشنود

دوم رحمت وجوبیه که مقیده نیز خوانند و افاضه هم از رحمت ذاتیه فایض شده و استحقاق بنده مر آن رحمت‌را هم نتیجهء رحمت امتنانیه‌است که چنانچه قبل از سابقهء خدمت و رابطهء دعوت استحقاق وجود ارزانی فرموده بعد از فیض وجود استعداد استفاده و قابلیت استفاضه داده . و رحمت وجوبیه‌را مقیده ازان گویند که مقیده‌است به شرطی چند از اقوال و افعال چنانچه فرموده : «فسأکتبها للذین یتقون ویؤتون الزکاة والذین هم بآیاتنا یؤمنون . الی آخر الآیة» . (منه . ن۱) .

(۸) مذهب خوارجی این‌است که هرکسی گناه کبیره‌را بکند مخلد فی‌النار‌است ، و مذهب معتزله و رافضه این‌است که آن کس نه مؤمن و نه کافر ، (بل منزلة بین المنزلتین) ، و مذهب مرجئه این‌است که میگویند چنانچه عبادت با کفر فائده‌ای ندارد معصیت هم با ایمان ضرری ندارد . پس از این مذهبها خودرا گریزان باش . (حاجی شیخ‌احمد قدس سره) .

(۹) یعنی از خس و خاشاك عقاید زائفهء خوارج و معتزله و رافضه که اغلب متشبث به اذیال معتزله‌اند و مرجئه جاروب حواشی و حوالی خانه دل خودرا بده و مذهب اهل حق‌را بگیر که حق تعالی برای هر کسی که خواهش بفرماید به غیر از شرك همه گناه‌را خواهد بخشید ، و این

محقق‌است و شکی دران نیست چنانکه حق تعالی میفرماید : «ان الله لایغفر أن یشرك‌به و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء» . و نکته‌ء عدول از غیر و ایراد (دون ذلك) والله اعلم شاید این باشد که یعنی غیر شرك‌را میبخشد اگر کمتر از شرك باشد . پس کفر یا زیادتر از شرك یا مساوی‌است . « فلا یرد أن الآیة تدل علی أن الکفر مغفور ، علی ان الشرك یحتمل أن یکون بمعنی الکفر . هذا ، وقالت المعتزلة القائلون بأنه لا یغفر ما دون الشرك من الکبائر الا بالتوبة ان الفعل المنفي اي (لایغفر) والمثبت اي (یغفر جمیعا) موجهان الی قوله (لمن یشاء) ، کأنه قال أن الله لا یغفر الشرك لمن‌یشاء عدم المغفرة له ویغفر ما دونه لمن یشاء المغفرة له ، علی ان المراد بالأول من لم‌یتب وبالثاني من تاب ، ولایخفی ضعف توجیههم وانه لایلیق مثله بکلام من یعتد به فضلا عن أن یلیق بأجل الکلام وابلغه وافصحه ، أو لما تساوی الشرك ومادونه من الکبائر في عدم المغفرة علی تقدیر عدم التوبة وفي المغفرة علی تقدیر التوبة ، فلا وجه للحکم علی مجرد الشرك بعدم المغفرة علی تقدیر التوبة ، وایضا تعلیق الامر بالمشیئة نقض لمذهبهم اذ ینافي وجوب التهذیب قبل التوبة والعفو بعدها ، فالآیة کما هي حجة علی المعتزلة فهي حجة علی الخوارج الذین زعموا ان کل ذنب شرك وان صاحبه خالـد في النار» ـ (منه . ن۱) .

(۱۰) حواشی و حوالی . (منه . ن٦) .

مبحث التوبة ملائم للایمان بالیوم الآخر

تو محتاج و هوایت لاابالی
منازل خرج خواه و دست خالی
علی الفور از گناهت توبه باید
که فردا گر خدا خواهد نشاید
یقینت هست هستی هست در دست
نه ، بل فردا جدا کار خودش هست

مولوی بحث توبه‌را به مناسب ایمان به روز آخرت قرار داده ، زیرا در روز آخرت عقاب گناهباران و ثواب فرمان برداران محقق‌است ، و توبه‌کردن از گناه و پناه به خدا بردن موجب رفع عقاب و نیل ثواب‌است .

توبه در لغت عربی به معنی رجوع و برگشتن‌است ، و در عرف شرع عبارت از عزم به نکردن گناهها نه آن که کرده و نه آن که نکرده‌است ، به شرط رد حقوق غیر هرچه باشد و پشیمانی از هر کار و گفتار ناهمواری که کرده‌است .

مولوی میفرماید : تو محتاج و هوایت لاابالی ، یعنی ای مرد مسلمان تو محتاج توبه هستی که خدا امر به آن فرموده و هوای نفست بی‌مبالات از گناه ، و منازل آخرت خرج و مصرف میخواهد و دستت خالی از نقد میباشد ، فلا حول ولا قوة الا بالله .

باز میفرماید : علی الفور از گناهت توبه باید ، یعنی گاهی که انسان به گناهی مبتلا شد ، فرض‌است فورا ازان گناه توبه کند و پشیمان شود

زیرا اصل خود معصیت گناه‌است و دوام بر آن وضع مباشرت گناه گناهی دیگراست • بناءعلیه توبه از گناه کار فوری و مستعجل‌است که فردا روز پس از روز کردن این گناه اگر خدا خواهد بمیری و به حال یأس و غرغره برسی ، توبه برای تو نشاید و لایق نیست و مقبول نخواهد بود • یاخود مقصود از فردا قیامت‌است یعنی اگر توبه نکردی و غافل ماندی مرگ در پیش‌است و فردای قیامت مجال توبه نیست و برای توبه‌کردن نشاید •

مولوی به قصد استفهام انکاری میفرماید : ای آنکه توبه‌را تاخیر میکنی ، آیا یقینت هست که وجود و هستی تو در دست تست ، و بدون خواست تو مرگت نمیآید ؟ جواب این استفهام مؤکدا (نه) میباشد ، یعنی یقین ندارم که هستی در دست من‌است ، بلکه علی العکس یقین دارم که هستیم در دست خودم نیست ، بلکه روز آینده ، به صورت جدا از امروز ، کار خودش هست ، یعنی کار روز فردا صورت مردن ما و به‌جاگذاشتن دنیااست ، ویاخود فردا (جداکاری) یعنی جداشدن جان از جسم و مرگ انسان خودش هست و محقق میشود ، یعنی توبه‌را تاخیر مکن مبادا فردا بمیری •

مبحث الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر
فهـــو كـالمبحث الســابق

مشو وحشی ، همیشه باش مالوف
به قول و فعل با امر به معروف
بد و فانی برآ از وی ، نه جات‌است
درآ در باقی صالح ، نجات‌است(۱)
بیا دست و زبان خود بیالا
به نهی از منکر بدتر ز آلا(۲)
چو نتوانی بدل بگذار در دل(۳)
چو نیست این اضعفت هم ، هست مشکل
پس از کوشش ترا هرگز ضرر نیست
قضارا تا بدانیم اقتضا چیست

معروف هر اعتقاد و گفتار و رفتاری‌است که موافق شرع شریف باشد و منکر آنهااست که مخالف شرع باشند • پس معروف واجب و سنت‌است و منکر حرام و مکروه‌است که امر به واجب و سنت واجب‌است و نهی از حرام و مکروه واجب ، اگرچه نفس مندوب خودش واجب نیست و نفس مکروه خودش حرام نیست ، لکن امر به اول و نهی از دوم برای بقای شعار و دوام آثار و اعتبار واجب‌است ، و این امر و نهی شعار امت اسلام‌است به‌شرط این‌که فتنه‌سازی و بدبختی بدتر از سکوت پیدا نشود و ظن قبول

آن امر و نهی محقق و شخص آمر و ناهی علم به ماموربه و منهی‌عنه داشته باشند •

مولوی میفرماید :

« مشو وحشی ، همیشه باش مألوف »
« به قول و فعل با امر به معروف »

یعنی ای شخص مسلمان ، وحشی و دور از مردمان مشو و همیشه مالوف و محشور باش به گفتار و رفتار با هر امری که امر به اعتقاد و رفتار و کردار نیك باشد و همکاری کن با هرکسی که این جــور اوامررا اجرا میکند و حسب الامکان ازاو پشتیبانی بنما • ازاین نصیحت لازم میآید که انسان چنانچه با صاحب امر به معروف تعاون و همکاری ابراز نماید خودش هم شخصا امر به معروف میکند •

همچنان میفرماید :

« بد و فانی برا از وی ، نه جات‌است »
« درا در باقی صالح ، نجات‌است »

یعنی از کار بد که مخالف دین‌است و از دنیای فانی بیرون آی کــه قرارگاه تو نیست ، و به کارهای خوبی داخل شو که میمانند زیرا آنها مایهٔ نجات و خلاص‌شدن انسان از زحماتند •

باز میفرماید :

« بیا دست و زبان خود بیالا »
« به نهی از منکر بدتر ز آلا »

یعنی دست و زبان خودرا آمیزش کن به نهی از منکر و به نهی از منکر مشغول شو • اگر قوت داشتی به قوت ، واگــر قوت نداشتی به زبان و گفتن به دیگران نهی از منکــر کــن که منکر از ثمر درخت ژاله بدتــر و تلختراست ، یا از خود درخت ژاله که پوست و برگش تلخند •

هم میفرماید :

« چو نتوانی بدل بگذار در دل »

« چو نیست این اضعفت هم ، هست مشکل »

یعنی اگر نمیتوانی به دست یا به زبان از منکر نهی کنی ، به دل و جانشین آن که انکار درونی‌است طالب شو و این پایهٔ اضعف الایمان‌است . واگر این اضعف الایمان هم در نزد تو نبود دگر کارت مشکل‌است زیرا حضرت پیمغبر اکرم صلی الله علیه وسلم میفرماید : «لیس منا من لم‌یهتم بأمرنا» و کار نهی از منکر از امور اسلام‌است .

باز هم میفرماید :

«پس از کوشش ترا هرگز ضرر نیست»

« قضارا تا بدانیم اقتضا چیست »

یعنی پس از سعی و کوشش در امر به معروف و نهی از منکر اگر چاره نشد دگر زیان و ضرری به تو نمیرسد . خداوند میفرماید : « علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اهتدیتم » . صبرکن تا بدانیم قضای خدا چه اقتضایی دارد و آن بدبختیهارا دفع میکند یا میگذارد تا وقت دیگر . دراین عبارت اشارت به بحث قضاوقدر میفرماید که پس ازاین موضوع به میان میآید .

---

(۱) کما قال عز وجل : «والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا» . (منه . ن۱) .

(۲) درختی‌است بسیار تلخ ، به کردی (ژاله) میگویند . (منه . ن۱) .

(۳) یعنی هرگاه به دست و زبان نتوانی نهی از منکر بکنی آن نهی‌را به دل بگذار ، یعنی بغض و کراهت قلبیه با آن منکر داشته باش ، و الا اضعف ایمانت هم نیست ، کما قال صلی الله علیه وسلم : «اذا رأی احد منکم منکرا فلیغیره بیده ، فان لم یستطع فبلسانه ، فان لم یستطع فبقلبه ، وذلك اضعف الایمان» . (حاج شیخ‌احمد العثمانی قدس سرهما) .

ألجهة السادسة في الايمان بالقدر[1] خيره وشره وفيها بحث الحسن والقبح وخلق الأعمال

مقدر شد ز حق پيش از خلائق
همه چيزى به طرز خويش لائق
خلاف وى چگونه هست مسموع
قلم خشك و صحفها گشته مرفوع
قدر خير و شرش از مغز و از پوست
ز دانش از قضا از خواهش اوست[2]
همه خيراست زانرو اوست قاضى
ز شر ناراضى‌است ، از[3] خير راضى
اراده نيست مستلزم رضارا
رضا ده حكم فرمان قضارا
هر آن ممكن مراد حق شود ، زود
نهد بى‌تاب پا در عرصهٔ بود
هر آن چيزى كه وى خواهش نفرمود
ابد اندر عدم آن جاى بنمود
چنان ذات آن چنان مختار دانا
يقين بر فعل و ترك آيد توانا
جهان جز بهر او محكوم كس نيست
جز او حاكم كجا ؟ كس چيست ؟ كس كيست ؟[4]
خداى و حكم بر وى ؟[5] كذب مطلق[6]
وجوب و فرض بر حق ؟[7] عين ناحق[8]

ز معنی وجوبت ار بپرسم
ز بی‌معنی وجوبت بس بترسم
چو[9] فعلش ، حکم وی عین صواب‌است
چو نهی ، امرش مطاع از کل باب‌است
به عقلی[10] حسن و قبح فعل جویم
توی[11] یا عقل ، تو ! حاکم ، چه گویم !
کرا آن وسعت علم فسیح‌است
که گوید آن حسن ، وآن یک قبیح‌است
اگر مدح و ثواب‌است اواست داند
وگر[12] ذم و عقاب‌است اواست داند
اگر داده ثوابت[13] فضل اوراست
و گر کرده عقابت[14] عدل اوراست
خدارا خالق مختار دانیم
عبادش کاسب مختار خوانیم
به مابین آی از افراط و تفریط[15]
که[16] جبر و کره تفویض‌است و تسلیط
کسی (قل کل) به استدلال داند
(فمن نفسك) سلامش میرساند
ترا گر هست فعل اضطراری[17]
بسی هم هست فعل اختیاری
ثبوت آن دلیل نفی این نیست[18]
(لها) خواهد (علیها) اندکی ایست[19]
بچش زین تلخ‌را سرك انگبین‌است[20]
طریق اسلم اسلام[21] این‌است

مولوی میفرماید : جهت ششم از شش جهت این رساله در بحث ایمان به قدراست ، و دراین جهت بحث حسن و قبح و خلق اعمال نیز شده‌است .

باید دانست که ایمان به قضاوقدر رکـن ششم ارکان ایمان‌است . قضاء به‌معنی اراده و خواست ازلی خداونداست به درست‌کردن هر چیزی که اراده‌ء درست‌کردنش‌را داشته باشد . (ماشاء الله کان وما لم یشأ لـم یکن) . وقدر به معنی تحدید هر چیزی‌است که حذا در ازل اراده‌ء خلق آن‌را کرده باشد .

مولوی میفرماید :

«مقدر شد ز حق پیش از خلائق »
«همه چیزی به طرز خویش لائق»

یعنی : ذات واجب الوجود که وجود و اتصافش به صفات نفسیه و ثبوتیه و سلبیه به ادلهٔ قاطعه ثابت‌است ، آنچـه خواسته و اراده کـرده که درستش کند همه‌را مقدر و محدود گردانیده به‌نوعی که زیادوکم دران نباشد ، و به‌نوعی مقدر نموده که لایق و شایان آن چیز باشد . یعنی ذات حق تعالی که موصوف به کمالات و منزه از نقائص‌است ، بدون توسـط هیچ واسطه‌ای که موقوف علیه خلق باشد ، بلکه بالذات والمباشره و بـه اختیار کامل خود بدون اضطرار قرار داده و تحدید کرده به‌نوعی که زیادوکم دران نباشد . پس ذات باری متصف به صفات کامل قدیم‌است و بس ، و جمیع ماسوی الله حادث و مخلوق و پیداشده‌ء خداونداست ، و وجود ماده‌ء قدیمـه و استعـداد دران ماده و مدت یعنـی زمانـی که ظرف تبـدل استعدادات باشد ، از خرافات فلاسفه‌است زیرا خالق مختار محتاج آنها نیست .

و باید بدانیم مقدرات خداوند با اسباب آنها مقدر شده‌اند . او قرار داده‌است فلان مرض عارض شود و سبب دفع آن درمان طبیب یا صدقه

و احسان یا دعای شخص مسلمان‌است • وقتی که در مستقبل فلان شخص خسته شد و پس مرضش زائل گردید ، به‌واسطه آن‌است که در اول چنان مقدر شده • و هر مقدری که سبب زوال آن میسر نشود ، آن چنان مقدر شده که دفع نشود • و ما نمیدانیم کدام مقدراست سبب دفع دارد و کدام‌است سبب دفع ندارد ، لکن میشنویم که حدیث میفرماید : « الصدقة تدفع البلاء» • دراین صورت اگر باتقدیر مرض اراده‌ء دفع آن و وجود صدقه صادر شده باشد ، ما ازان صدقه استفاده میکنیم ، و اگر به عکس این‌است یا صدقه‌را به‌جا نمیآوریم و یا صدقه به‌جا میآوریم لکن دفع آن مقدر به صدقه مقدر نشده • پس برای مسلمان خیلی مناسب‌است که تابع اسباب خیر باشد تا از اسباب استفاده نماید •

نقطهٔ دیگر این که خدا تقدیر کرده فلان شخص فلان کار فسق و فجور به‌عمل آورد ، یعنی اراده‌ء آن کرده و این اراده تابع علم اواست ، و علم خدا به عالم و اجزای عالم محیط‌است و علم دارد که فلان باوجود آن که عقل دارد و تبلیغات حضرت رهبر به وی رسیده خودش به میل و آرزوی خودش فسق‌را اختیار میکند ، ازاین جهت اراده‌ء ناهنجارر‌ا به‌جا میآورد ، اگرنا چطور خداوند گناه‌را بر انسان فرض میکند و آن کس‌را در روز قیامت عقاب و عذاب میدهد ؟

بلی ما برای تسلیهٔ دل مبتلا میگوییم فلان چیز قضاوقدراست باید به‌جا بیاید و یاخود معنی این‌است که کسی علاقه در آن نداشته ، زیرا مسببات تابع اسباب میباشند و اسباب آن حادثه نزد ما نیست ، و مادام قضا اراده‌ء ذات خداوند و تابع علم اواست و خللی در علم خداوند نیست ، خلاف قضاوقدر مسموع و مقبول نیست که وارداست «جفت الاقلام ورفعت الصحف» ، پس خیر و شر (ظاهرهما وباطنهما ، اصولهما و فروعهما من علمه تعالی وقضائه) از دانستن خداو خواست او خواهد شد • اگر آن مقدر

خیر باشد برای ما یاخود شر باشد خداوند فرماندار آن‌است و به هرچه خیر باشد راضی‌است و مراد و معلوم اواست و به هرچه شر باشد ناراضی و هم مراد و معلوم اواست • و اگر بگویند چطور مراد و معلوم اواست و به آن ناراضی‌است ، جواب آن‌است آن کار مراد اواست چون اراده تابع علم‌است و خدای تعالی علم دارد به این که فلان‌کس به اختیار خودش میل به کردن فلان کار داشته و کرده‌است •

دراین‌جا معلوم‌شد که اراده مستلزم رضامندی خدا نیست و بارها اراده مقارن رضااست مانند ارادهء اعمال صالحهٔ مسلمانان ، و بارها اراده از رضا جدااست مانند ارادهء فسق آن فاسق که به آرزوی خودش شهوترانی میکند و بارها رضا موجود ، لکن اراده نیست مانند رضا به نماز کردن انسان که نمازرا به‌جا نمی‌آورد ، و این نوع نسبت در علم منطق به عموم و خصوص من‌وجه نام برده شده‌است •

لکن بر اهل تکلیف واجب‌است که به قضای خدا راضی باشند خواه قضا به خیراست چون کردار نیك یا قضا به شراست مانند کردارهای بد • زیرا اگر قضا به خیر باشد درانجا چنانکه آن خیر که قضا براو صادر شده محبوب‌است ، قضارا که حکم خدا و کار اواست باید تحسین کنیم که افعال خدا موافق حکمت‌است • و اگر شر باشد ، در آن صورت هرچند به کار مقضی‌به راضی نیستم ، اما واجب‌است به قضا که کار خدااست راضی باشیم و تن دردهیم •

پس رضا به قضا به هرحال واجب‌است • اما رضا به مقضی به در خیر فقط واجب‌است • و ازجملهٔ معتقدات مسلمان‌است آنچه مراد خدا باشد و اراده به او صادر شده باشد حتما باید حاصل شود ، زیرا اراده تابع علم‌است و معلوم از علم او تخلف نمیکند چنانکه مولوی فرموده : نهد بی‌تاب پا در عرضهٔ بود ، یعنی به‌استعجال به وجود می‌آید ، و به هرچه که

اراده نفرمود نباید به عرصهٔ وجود بیاید ، بر طبق حدیث شریف «ما شاء الله کان ، وما لم یشأ لم یکن» یعنی آنچه خدا خواست میشود و آنچه او نخواست نمیشود .

و این که مولوی میفرماید :

« چنان ذات آن چنان مختار دانا »
« یقین بر فعل و ترك آید توانا »

دو جهت دارد ، یکم این که تایید و تاکید مضمون دو بیت سابق‌است. که خدا بر فعل و ترك قادر و نیرومنداست . دوم این که اشاره به دو قاعدهٔ مشهورهٔ حضرت امام ابوالحسن اشعری‌است رضي الله عنه یکم خداوند بر همه کار بالذات و بلا واسطة الغیر قادراست و در هیچ کاری واسطه به معنی موقوف‌علیه عمل ندارد و هرچیز در میان باشد اسباب عادتی میباشد. نه واسطهٔ فعل و تاثیر . دوم این که ذات حق در همه کار صاحب اختیاراست. به‌معنی (انشاء فعل وانشاء ترك) ، پس عجز و اضطرار به ذات حق تعالی، متوجه نمیشود .

ومیفرماید :

« جهان جز بهر او محکوم کس نیست »
« جز او حاکم کجا ؟ کس چیست ؟ کس کیست ؟ »

یعنی : این عالم تنها محکوم اواست و محکوم کسی دیگر نیست ، و کس دراین کائنات بجز از ماموریت اگر باشد ، وگرنه آمریت بر هیچ کاری به‌معنی تصرف و ایجاد و ابداع ندارد که (ألله خالق کل شيء) ، و جز او حاکم کجا ، و غیر از خداوند حاکم وفرماندار کجاست ، و کس به معنی شخصی که دارای تعین و تشخص باشد چیست و چه‌معنی دارد ، و کس به همین معنی کیست ، کدام مرداست ، بفرماید . در این‌جا برای رد و ابطال هذیان آنان که گفته‌اند : کار اصلح بر خداوند

واجب‌است ، میفرماید : خدای و حکم بر وی ، کذب مطلق ! اعتبار وجود خدای واجب الوجود با قول به این‌که حکـم بر وی صادراست ، دروغ صرف‌است • وجوب و فرض بر حق عین ناحق • یعنی وجوب وجود برای خدا که ثابت‌است با فرض کردن حکم بر او عین کار ناحق و ناروااست ، زیرا وصف وجوب وجود منبع کمال مطلق‌است و با محکومیت تباین في‌الصدق والتحقق والمفهوم دارند ، ولذلـك مولـوی میفرماید : ز معنی وجوبت ار بپرسم که معنای وجوب وجود چیست ، و جواب‌را بگیرم کـه به‌معنای استغنای مطلق‌است ، دراین حال از بی‌معنایی و لغویت اعتبار وجوب هرچیز بر ذات واجب الوجود میترسم که چطور جسارت کردم و وجوب‌را براو ملاحظه نمودم (تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا) •

مولوی میفرماید :

« چو فعلش حکم وی عین صواب‌است »

« چو نهی امرش مطاع از کل باب‌است »

مولوی در این‌جا بعد ازاین که قرارداد قضاوقدر و مراد و مقدرات از جانب خدای تعالی همه ثابت و بی‌تخلف‌است ، و ذات باری مادام واجب الوجوداست و وجوب وجود منبع مطلق کمالات‌است و قطعا ذات واجب محکومیت به رعایت اصلح نمیپذیرد ، شروع فرمود به بیان آن کـه افعال باری تعالی مانند احکام او همه صواب‌است و نهی او مانند امرش هردو مطاع میباشند و مجال آن نیست عقل حاکم شود و بر احکام و افعال خدا افادهء حسن و قبح نماید والعیاذ بالله که عقـل بتواند زبان بازی به‌جـا بیاورد ، زیرا جمیع افعال او دارای حسن به‌معنی موافق حکمت میباشند ، و علاوه افعال ذات باری که ازان وضع بری هستند ، در افعال عباد هم عقل مجال حکم به حسن و قبح ندارد : و اگر به حکم عقلی حسن و قبح آنها بجویم باید به‌صورت استهزاء به عقل بگویم : توی یا عقل به میدان خـود

نمایی آمده‌ای ، تو حاکم هستی ؟ چه گویم با پس افتاده‌ای مانند تو جز از سلام که جواب جاهلان‌است ، و میفرماید :

« کرا آن وسعت علم فسیح‌است »

« که گوید آن حسن وان یك قبیح‌است »

یعنی دراین میدان برای کدام کس آن مجال واسع علم و دانش هست که بگوید فلان کار خوب و فلان کار بداست یعنی هر مسأله‌ای را از همهٔ اطرافش شرح و تحلیل کند و همهٔ جهاتش‌را به‌خوبی بداند و قرار قطعی به خصوصش بدهد ؟ حاشا به جز شرع شریف که نمایندهء قرار خداوند متعال‌است جهتی‌را آن توان نیست و آن مجال میسر نمیباشد • اگر مدح(*) در دنیا و ثواب در آخرت دلیل حسن افعال‌است ، خدا میداند ، و اگر ذم در دنیا و عقاب در آخرت‌است باز هم خدای تعالی میداند • پس باید دانست در تصریح مولوی به مدح و ثواب و ذم و عقاب اشاره به مجمل نزاع ما بین جمهور اهل سنت و معتزله شده‌است •

حسن عبارت از کمال برای هر کار مانند عدالت و وفای انسان به وعده و راستگویی ، و قبح عبارت از نقصان صفات مانند طرف مقابل صفات کمال‌است • دراین صورت حسن و قبح عقلی میباشند • و اگر حسن ملایمت طبع و قبح منافرت و عدم‌ملایمت طبع باشند مانند شرب آب زلال و آب غیرزلال ، معلوم‌است که آنها هم به این معنی عقلی میباشند • و اگر حسن به‌معنی ترتب مدح در دنیا به کار و ثواب در آخرت و قبح مقابل آنها باشد ، شبهه نیست که حسن و قبح شرعی میباشند و بس زیرا غیر ازخدای تعالی کسی نمیداند که چرا روزهء روز آخر رمضان مبارك حسن و روزهء اول روز شوال قبیح‌است !

(*) مراد از مدح و ذم مدح و ذم خداونداست از کاری ، که در نظام دین مستفاد میشود ــ شارح •

در حقیقت ، چنانکه بیان‌شد ، حسن و قبح‌را به همین معنی غیر از خداوند کسی نمیداند ، لکن معتزلیان که در حسن و قبح عقل‌را تحکیم میکنند میگویند حسن و قبح تابع و وصف ذاتی افعال میباشند و افعال بندگان آنهایی که حسن میباشند حسن ذاتی دارند و آنهایی که قبیح میباشند قبح ذاتی در آنها و در افعال این اوصاف موجوداست ، لکن یا به بداهت معلوم میشوند یا به نظر و فکر مانند حسن دروغ فائده بخش و قبح راستی ضرربخش ، و جمهور وجود آن صفت‌را انکار میکنند .

مولوی دراینجا به مناسبت بیان حسن افعال باری تعالی میفرماید :

« اگر داده ثوابت فضل اوراست »
« و گر کرده عقابت عدل اوراست »

یعنی مادام ذات باری تعالی واجب الوجود و مالك الملك و خالق کل ممکنات‌است و در افعال خود مختاراست ، اگر بر کردار عبادت ثواب عطا فرماید از استحقاق عبد نیست بلکه از فضل زائد و رحمت واسعهٔ ذات خدا خودش‌است . و اگر بر کردارهای ناهنجار عقاب و عذاب بر مرتکب امر فرماید عین عدالت و میانه‌کاری ذات واجب الوجوداست ، و واجب الوجود خالق و مالك رقاب‌است ، نه ثواب دادن بر طاعت بر او واجب و نه عقاب و عذاب دادن واجب اواست . (یفعل مایشاء ویحکم مایرید) .

مولوی میفرماید :

« خدا را خالق مختار دانیم »

« عبادش کاسب و مختار خوانیم »

و بدین قول شروع به یك عقیدهء مهمه میفرماید که ظاهر کتاب و سنت و اجماع امامان امت پیش از ظهور بدعت قرار داده‌اند ، وآن عقیده عبارت ازان‌است که خدای تعالی خالق جمیع کائنات و افعال عباداست چه افعال

اختیاری مانند قیام و قعود و چه افعال اضطراری • و باوصف این‌که خدا خالق اینهااست عباد هم در افعال اختیاریه علاقه‌مند هستند و آن علاقه در عرف به (کسب) موسوم‌است ، و چنانکه خداوند در خلق مختاراست عباد او نیز در کسب مختارند و مضطر نیستند زیرا فرق میان افعال اختیاریه و افعال اضطراریه بدیهی میباشد • کسی به بیماری مبتلا میشود تنش لرزش پیدا میکند و درآن لرزش هیچ چاره‌ای ندارد ، و اگر به آروزی خودش لرزش بر خود آورد در آن لرزیدن مختار خواهد بود •

دانایان دراین مساله به سه طائفه تقسیم شده‌اند • طائفهٔ یکم به (جبریه) مشهورند که میگویند انسان در همهٔ کارها مجبور و مکره میباشد و ابدا علاقهٔ شخصی با کارش ندارد مانند سنگی که کسی آنرا به‌طرفی بیندازد • اینها به جانب تفریط و پست‌شدن و بدبختی رفته‌اند زیرا فرق میان رعشهٔ تعمدی و ارتعاش ناشی از بیماری واضح‌است • طائفهٔ دوم میگویند انسان خالق همهٔ افعال خودش‌است ، و غیر ازاین که خداوند اورا خلق‌کرده ، دیگر در کارهای او دخلی ندارد و اورا مفوض نموده و سلطه داده‌است چه میکند بکند • این طائفه که به (قدریه) یا (معتزله) معروفند ، خیلی بیش از حد افراط و زیاده‌روی کرده‌اند زیرا معلوم‌است انسان به این نوع مسلط نیست و به حقیقت کار خود و به انجامش جاهل‌است •

طائفهٔ سوم که اهل سنت و جماعت میباشند متوسط مانده ، نه چون جبریه‌ها انسان‌را مجبور دانسته ، و نه چون قدریه‌ها عبادرا خالق و مسلط و مفوض گردانیده ، و میگویند خداوند خالق عالم‌است و خالق افعال اضطراریه و اختیاریه‌است و عباد الله در آن اعمال کاسب هستند و کسب دارند و به واسطهٔ کسب محل ثواب و عقابند و استحقاق حدود دنیا و جزای روز قیامت دارند ، وما کسب اوهارا بیان میکنیم که چیست • اعتقاد اهل سنت و جماعت دراین خصوص در وسط واقع‌شده و سالم‌است ، نه تفریط

و پست‌آمدن و عقب‌نشینی کرده به این پایه که انسان‌را به سنگ بی‌اختیار قرار دهند و نه افراط و زیاده‌روی کرده که انسان‌را به خالق اعمال قرار دهند، بلکه خدارا به خالق و عبدرا به کاسب قرار داده‌اند. به این صورت مولوی میفرماید :

« به مابین آی از افراط و تفریط »

« که جبر و کره تفویض‌است و تسلیط »

یعنی : ای برادر هشیار به پایهٔ میانه بیا ، نه به طرف افراط و زیاده‌روی چنانکه مذهب قدریه‌است ، و نه به جانب تفریط و پس آمدن چنانکه مذهب جبریه‌است مرو ، که آن دو جانب هردو نادرستند. اول که جانب افراط و زیاده‌روی‌است مفوضیت عباد ومسلطی آنها بر اعمال‌است به نوعی که خودشان‌را خالق اعتبار کنند که خلاف صفت خالق دارند ، زیرا خالق هر کاری جزء وکلا به آن کار و به انجام آن کار داناست و به هر جوری که بخواهد آن‌کاررا به انجام میرساند. و دوم که جانب جبراست و انسان‌را در همهٔ کارهایش بی‌اختیار و مجبور و چون کاهی در معرض باد میداند ، به تمامی خلاف بداهت‌است.

مولوی همچنین میفرماید :

« کسی (قل کل) به استدلال داند »

« (فمن نفسك) سلامش میرساند »

یعنی اگرکسی از جبریه‌ها استدلال به آیت (قل کل‌من عند الله) بر مذهب خودش کند که در نسبت همه چیز به خداوند متعال ظاهراست ، باید بداند که به‌معنای آیت شریفه جاهل‌است و این آیت برای مقصود او فائده‌بخش نیست و تقریب ندارد ، زیرا معنایش آن‌است که همه چیز از خصوص خلق

وایجاد از خدااست و کسی دیگرش خالق نیست ، نه این‌که کسب برای عباد هم نمیماند • برای افادهء این مضمون جناب مولوی به لطافت فرموده : «فمن نفسك» یعنی آیت شریفهٔ «وما اصابك من سیئة فمن نفسك» که مفهومش آن‌است هرچه از بدیها و جزای بد یا از مصائب ناهنجار دنیا به تو میرسد همه از نتائج کردارهای بد خودت و از فرمان برداری نفس اماره بالسوء خودت حاصل میگردد • پس این آیت شریفه ترا به جاهل میشمارد و در مقابل تو سلامت میرساند چنانکه خداوند فرموده : «واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما» •

مولوی میفرماید :

« ترا گر هست فعل اضطراری »

« بسی هم هست فعل اختیاری »

یعنی ای مرد جبری‌خواه ! اگر در واقع در زندگی تو کارهای هستند که آنهارا جبرا و به‌ناچاری ادا میکنی ، کمی تفکرکن که کارهای دیگری نیز هستند به تعمد و به اختیار خودت آنهارا میکنی ، چرا فرق در میان این دو نوع کار نمیکنی و اقرار به وجود افعال اختیاریه نداری ، زیرا ثبوت افعال اختیاریه و وجود اختیار در آنها دلیل نفی جبر محض‌است ، یعنی به واسطهٔ وجود اختیار در بعضی امور انسان میداند که مجبوری مطلق در میان نیست و اختیار صفت انسان‌است ، و آیت شریفهٔ «لها ماکسبت» که نص در وجود ثواب اعمال حسنه‌است به آیت «وعلیها ما اکتسبت» خواهد بگوید که اندکی صبر و توقف و قیام کن تا به تعاون هردو با هم اثبات اختیار و وجود ثواب و عقاب بر اعمال بکنیم •

بعد از شرح ابیات خوب‌است بدانید که همهٔ مسلمانان براین متفقند که خداوند تعالی خالق کائنات و عالم بالا و پایین و معادن و نباتات و حیوانات ذاتا و صفة میباشد ، و خلافی در اعمال اضطراری و ناچاری انسان نیست که بس خداوند متعال آنهارا خلق کرده •

لکـــن در افعــال اختیاریـــه افکـــار اوهـــا مختلف و چند رای دران موجوداست • یکم رای جبریه که میگویند انسان در خلق ذات خود علاقه ندارد ، در خلق اعمال اختیاریه هم چنان‌است و ابدا اختیار ندارد • ایـــن رأی به بداهت باطل و عاطل و خلاف عقل و نقل است که چطور در میـــان لرزیدن و لرزانیدن فرقی نیست • این رای احتیاجی به ردوبدل ندارد کـــه تفریط صرف‌است • رای دوم رای جماعت قدریه‌است که گفته‌اند اعمـــال اختیاریهٔ انسان مخلوق انسان‌است و خدا علاقهٔ در آنها ندارد جز ایـــن که آدمیزادرا درست نموده و افعال اورا به خود او تفویض نموده و اورا برآنها مسلط کرده • این مذهب نیز مذهبی‌است فاسد زیرا خالق باید دارای علم کامل به مخلوق خود باشد و عمل خودرا به اتقان و حسن کامل درست کند وانجام آنهارا بداند ، در صورتیکه انسان برابر به اعمال خود این خواص ندارد • فکر قدریه در حقیقت یك فکر افراطی صرف‌است •

رای سوم این‌که اعمال اختیاریه به مجموع القدرتین یعنی قدرت باری تعالی و قدرت عباد میباشد • قدرت خدا ازاین‌رو که خالق‌است و قدرت‌عباد برای این‌که در ثواب و عقاب خودشان علاقه داشته باشند • صاحبان این رای میگویند اگر عبد علاقهٔ ایجاد در اعمال خود ندارد به چه جهت مثاب یا معاقب میشـــود • این نظریه نیز نظریهٔ نادرستی‌است • و به‌خصـــوص علاقهٔ عبد با کار خودش ممکن‌است از طریق کسب عبد باشد ، مادام کسب خیر کرد مثاب‌است و اگر کسب شر کرد معاقب‌است •

رای چهارم این‌که عمل اختیاری به مجموع القدرتین میباشد ، لکـــن قدرت خالق در خلق نفس اعمال و قدرت انسان در وصف آن عمل به طاعت یا معصیت برای تحصیل علاقهٔ عبد به اعمال اختیاریهٔ خودش تا این‌که مثاب یا معاقب باشد •

رای پنجم رای جمهور اهل سنت‌است که خداوند خالق اعمال اختیاریه‌است مانند سائر اعمال و اعیان عالم ، و عباد کاسب هستند ، زیرا چنانکه علامهٔ ثانی سعد تفتازانی فرموده‌است شبهه‌ای نیست در این که خداوند خالق جمیع کائنات‌است ، زیرا صفت وجوب وجود مقتضی آن‌است که خالقیت حصر در خدا باشد چنانکه شبهه‌ای نیست در علاقهٔ عباد با همان اعمال که به بداهت انسان فرق میان لرزیدن و لرزانیدن میکنند ، و این علاقه عبارت از کسب میباشد چنانکه خداوند فرموده‌است : « لها ما کسبت وعلیها مااکتسبت» و نسبت کسب و عمل به سوی عباد در قرآن کریم بسیاراست •

در خصوص کسب سخن زیادی گفته شده‌است که باید کسب چه‌باشد •

دراین موضوع شیخ ابوالحسن اشعری امام اول اعتقاد اهل سنت میفرماید : کسب عبارت از مقارنهٔ قدرت و ارادهٔ عبداست با قدرت و ارادهٔ باری ، و به عبارت دیگر کسب عبارت از آن‌است که عبد محل حیات و علم به امور و اراده و قدرت میباشد و به واسطهٔ این محلیت به کاسب نام‌برده میشود •

محقق سیالکوتی در حاشیهٔ خیالی میفرماید : شبهه نیست که خداوند بندهٔ زنده و صاحب علم و اراده و قدرت‌را خلق فرموده و مادام انسان علم دارد اطلاع بر همه اعیان و اعراض حاضره دارد ، و ازاین علم شوق و اشتیاق برای جلب مرغوب و دفع مکروه حاصل میشود • بر اثر این شوق اراده و خواهش به سوی آن چیز متوجه میشود و قدرت هم برای خلق و تحصیل آن مرغوب یا دفع و دورانداختن آن مکروه حاضر و آماده میگردد ، لکن قدرت خداوند سبقت میکند و آن چیرزا درست میکند • کسب عبارت ازاین محلیت و این ترتیب میباشد • یا این‌که انسان در اصل حیات و علم و اراده و قدرت

خود اختیاری ندارد ، لکن این اختیار که صفت ناچاری‌است ترجیح میکند ، یعنی احدالمقدورین مرغوب‌را بر احدالمقدورین مکروه ترجیح میدهد •

امام دوم مسلمانان ابومنصور ماتریدی میفرماید کسب عبارت‌است از توجیه اراده و اختیار جزئی به سوی مقصود ، و این توجیه خاصهٔ انسان‌است و از باب اعیان و اعراض نیست بلکه امری‌است اعتباری و منشا آن که خداوند آن مقصودرا برای عبد درست‌کند •

و آن مسلمانها که قوت تفویض امور به خدا دارند رأی ابوالحسن اشعری‌را اختیار کرده‌اند و آنانکه آن قوت نداشته اختیار مذهب ابومنصور ماتریدی کرده‌اند که کسب عبارت از صرف اراده جزئیه به طرف مقصوداست •

دراینجا رخنهٔ موجوداست • چنانچه سعد تفتازانی در شرح عقاید بیان فرموده انسان میداند که در علم خودش و نفس اراده و قدرتش اختیاری ندارد ، و مادام چنین‌است در انجام جبر لازم میآید که افعال ثمرهٔ صفات ثلاثه میباشند که علم و اراده و قدرتند ، و مادام اینها اضطراری باشند باید انسان در نفس اعمال اضطرار داشته باشد و جبر لازم میآید • در جواب این رخنه فرموده‌است که اضطرار دراین صفات که مبادیء عمل هستند موجب اضطرار در اعمال نیست زیرا از جملهٔ این صفات ثلاثه اراده‌است و اراده خودش قابلیت تخصیص و ترجیح دارد • مادام به حسب اراده آن مقصودرا به‌جا میآورد شخص عامل در عمل خود مختاراست هرچند در نفس صفت اراده مختار نباشد • بلاتشبیه مانند ذات باری تعالی که صفات علم و اراده و قدرت او لازم ذاتند و معلومات از علم و مرادات از اراده تخلف نمیکنند ، مع انه خدای تعالی‌را به مختار میدانیم ، وفي الواقع مختاراست زیرا صفت ارادهٔ او تعالی به نفس خود ترجیح احدالمقدورین بر آن دیگر میدهد •

بناءعلیه واجب‌است انسان قبول شراب تلخ جبر فی‌الصفات بکند تا این‌که اختیار در افعال حاصل کند ، و عالمان این حال‌را به جبر متوسط مینامند ، و به این معنی مولوی میفرماید :

« بچش زین تلخ‌را سرك انگبین‌است »

« طریق اسلم اسلام این‌است »

سرك‌انگبین معجونی‌است مرکب از ترشی‌و شیرینی که دافع صفرااست ، یعنی ذوق مذهب اهل‌سنت واعتبار کسب بکن و آن‌را به ذائقه دل و جان بچش هرچند موجب ذوق تلخی اجبار در وصف‌است تا این‌که صفرای مرض جبریهٔ صرفه و صفرای بدبختی تفویض و تسلیط قدر شمارا هلاك نکند .

چو حلوا میچشی تلخی تکلیف

به امید عطای تاج تشریف

---

(۱) بالقدر : در نسخهء چاپی ــ بقدر .

(۲) (قضاء الله تعالی عند الأشاعرة هو ارادته الازلية بالاشياء على ما هي عليه فيمالایزال ، وقدره ایجاده ایاها على قدر مخصوص وتقدير معين في ذواتها وأحوالها . و اما عند الفلاسفة فالقضاء عبارة عن علمه بما ينبغي ان يكون عليه الوجود حتى يكون على احسن النظام واكمل الانتظام و هو المسمى عندهم بالعناية التي هي مبدأ لفيضان الموجودات من حيث جعلها على احسن الوجوه واكملها والقدرة(+) عبارة عن خروجها الى الوجود العيني بأسبابها على الوجه الذي تقرر في‌القضاء . والمعتزلة ينكرون القضاء والقدر في الافعال الاختيارية الصادرة من العباد ويثبتون علمه بهذه الافعال ولايسندون وجودها الى ذلك العلم بل الى اختيار العباد وقدرتهم) . و به اصطلاح قوم تصوف که ناظم‌را چنانکه از تعلیقات سابقه و آتیه‌اش معلوم میشود میل با آن‌است قضا عبارت‌است از حکم حق تعالی بر موجب آن چیزی که ذوات معلومات اقتضای آن میکند در نفس خود ، و قدر اشارت‌است به توفیهء آنچه بروینند اشیاء در عین خود . و سر این سخن آن‌است که حق‌تعالی دانسته‌است از احوال هر عینی در حالت ثبوت آن عین در غیب مطلق ، پس هر آینه چنانچه مقتضای آن

عین باشد ظاهر شود بر وی در زمان وجود عینی ، و ازاینجا معلوم میشود که حکم قضاوقدر تابع علم‌است و علم تابع معلوم که عین ثابته‌است و عین ثابته مقتضی آنکه از منافع وی حاصل و آنچه از مضار به وی واصل شود چنانکه گفته‌اند :

چون قوابل جمال بنمودند
مستعدان سوآل فرمودند
مطلب فعل نیك و بد کردند
هریکی حکم خود به خود کردند
گر در آتش روند و گر در آب
خود طلب کرده‌اند اندریاب

و ازاین معانی روشن شد که رد قضا محال و رد قدر خیال‌است . (لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه) . پس چاره‌ء کار تسلیم‌است و رضا . فان الله یفعل مایشاء .

از که بگریزیم ؟ از خود ، ای محال !
از که رو تابیم ؟ از حق ، ای خیال !
گر شود ذرات .... (++) پیچ پیچ
با قضای آسمان هیچند هیچ
چون گریزد این زمین از آسمان ؟!
چون کند او خویش‌را از وی نهان ؟!

مراد از آسمان اعیان ثابته‌است که در مرتبه‌ء عالیه‌اند ، و مراد از زمین آثار آن اعیان که موجودات عینیند و زمینش به جهت آن گفت که ساکن‌است هنگام طیران قضا که مقتضای اعیان‌است بر وی ، و ازان به منطوق «یا معشر الجن والانس .. الآیة» برطرف نتوان شد . جمعی که به سر قدر دانا شده‌اند نظر بر بدایت حال دارند به‌خلاف جمعی که بدین نکته نرسیده‌اند از نهایت کار ترسیده‌اند ، اگر کسی از انتها بترسد من از ابتدا میترسم و اختلاف اوصاف و مقید ماندن هر فرقه به آنچه مقید مانده‌است مقتضای قضای ایشان‌است . «کل حزب بما لدیهم فرحون» . و منشأ اختلاف مقتضیات اقتضای اسماء و صفات خواهد بود که (کل یوم هو في شأن) نشاه‌ء آن‌است چنانکه در بخیه‌ء سجاف آخر این رساله اشاره به او خواهد شد . و چونکه از این تقریر بوی جبر میآید تحقیقی‌را دراینجا مجملا میخواهد که جبر چهاراست : جبر جزوی و آن ضد اختیاراست و سالك‌را در بدایت حال یقین باید دانست

کـه نفس اورا اختیاری هست کـه امر و نهـی و وعد و وعید بر آن متفرع‌است «ان النفس لأمارة بالسوء» و امر بی‌اختیار نباشد اگرچـه حقیقتا ایشان مجبورند اما از مجبوریت آگاهی ندارند . و جبر تعین و آن در مرتبهء توحید افعال‌است . و جبر تخلق و آن در مقام توحیـد صفاتی‌است . و جبر کلي و آن‌را جبر تحقیق خوانند و در مرتبهء بقـاء بعد الفناء اخص خواص‌را دست دهد ، و دراین مرتبه جبر و جابـر و مجبور یکی باشند ، و باز ازاینجا اختیاری روی مینماید چنانچه در بدایت مختار بود اینجا نیز باشد اما نه چنان ، زیرا در بدایت حال‌است اسناد افعال‌را به خود داده و در آخر عارف و مشاهداست میداند که این تجلی خورشیداست در ابر مینمایـد . و درایـن مقام‌است کـه فرموده‌اند :

هر آن کس‌را که مذهب غیر جبراست
نبی فرمود کو مانند گبراست

بلکه موٴفق «القدریة مجوس هـذه الامة» هرکـه در اول جبراسـت گبراست و هرکه در آخر که فانی و باقی‌است ، نه‌جبراست گبراست ، و کلام آن حضرات قدس سرهم اگرچه ظاهرا نوعی مینماید و جبر محض ازاو مستفاد میشود اما به معنی نه چنین‌است ، دراین مقام گوینده و شنونده دگری‌است و زبان و گوش آلتی بیش نیست . آثار و احکام مقام باطن جبر ، و آثار و احکام مقام ظاهر جبراست ، هریکی در حد ذات خود معتبراست . تطبیق هردو مقام‌را بدین تقریر باید کرد کـه بنای جبر بر اسباب بعیده‌است و بنای اختیار بر اسباب قریبه‌است ، بر سلسلهء اسباب بعیده ظهور اسما و صفات‌است که مثلا هادی مظهر و مضل مظهری‌را خواهد . اگر گویی چرا که این مظهر آن اسم و آن مظهر [این] اسم شد ؟ گوییم اگرچه باز سوآل باقی‌است باید این اسم آن اسم باشد و منشأ افعال اختیاریة ما حیات و علم و اراده و قدرت ماست و هرکس که این صفات در وی باشند اورا مختار میگویند ، غایتش این‌است که آن صفات‌را بی‌اختیار وی به وی داده باشند چونکه منشأ افعال اختیاریهء ما میشوند . ما مختاریم چنانکه حق تعالی بی‌اختیار خود صاحب صفات‌است ومعذلك مختاراست ، ما هم چنانیم . نهایت کار این‌است که صفات حق تعالی قدیم ، و صفات ما حادث و به ایجاد وی تعالی‌است ، لکن هردو طرف در این که صاحب این اختیار شده‌ایم بی‌اختیاریم و بی‌اختیار مختار شدن محقق اختیاراست نه معانی اختیار . و حاصل و خلاصهء این مقام این‌است که مختار اعم‌است ازاین که خالق

باشد یا کاسب حق تعالی مختار خالق و مؤثر فی‌الوجوداست و ما مختار و کـاسب هستیم و صفات ما سبب عادی خلـق او تعالی‌است ، پس مشاهدهء اهل باطن راست و احکام ظاهریهء شریعت به‌جاست . (وفقنا الله وجمیع المسلمین علی التوفیق والتطبیق ، وسقانا من رحیق التحقیق . آمین .) . (منه . ن۱) .

(+) الظاهر : والقدر . م .

(++) در نسخهء مخطوطه یك کلمه در جای این نقطه‌ها ترك‌شده‌است . (م) .

(۳) از : در نسخهء خطی پنجم ــ وز .

(٤) کیست : در نسخهء خطي یکم ــ نیست .

(٥) استفهام . (منه . ن۱) .

(٦) جواب استفهام . (منه . ن۱) .

(۷) استفهام . (منه . ن۱) .

(۸) جواب . (منه . ن۱) .

(۹) چو : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ چه .

(۱۰) استفهام . (منه . ن۱) .

(۱۱) استفهام . (منه . ن۱) .

(۱۲) وگر : در نسخهء خطی یکم ــ اگر .

(۱۳) ثوابت : در نسخهء خطی پنچم ــ ثواب‌است .

(۱٤) عقابت : در نسخهء خطی پنجم ــ عقاب‌است .

(۱٥) یعنی از مذهب معتزله که افراط‌را میگویند و مذهب جبری که تفریط‌را حکم میکنند به مابین آی و هیچ‌کدام‌را قبول مکن ، بلکه (خیر الامور اوسطها)را گو . (حاجی شیخ‌احمد) .

(۱٦) القدریة والمعتزلة (منه . ن٤) .

(۱٦) ایضا . تفسیر مصرع اول‌است (حاجی شیخ‌احمد) .

(۱۷) بی‌اختیاری (منه . ن۱) .

(۱۸) این نیست : در نسخهء چاپی ــ این‌است .

(۱۹) اشاره به آیت (لها ماکسبت وعلیها مااکتسبت)است . (شیخ‌احمد) .

(۲۰) یعنی زین مبحث که شنیدی چیزی‌را بدان و بچش زیرا که تلخی جهل سرك‌انگبین‌است و مایهء دانش و معرفت‌است . (شیخ‌احمد) .

(۲۱) اسلام : در نسخهء چاپی ــ ایمان .

ألختام ويفوح منه فوحتان

ألفوحة الأولى في الاسلام[١]

نهاد آن[٢] بانی مبنای پر گنج
اساس خانهٔ اسلام بر پنج
یکی زانها زبان بگشادن تست
به کل[٣] دل شهادت‌دادن[٤] تست
دلم[٥] باور ، زبان اقرار دارد
ز ابر خامه‌ام بر نامه بارد
نباشد بر سریر ذروهء بود
جز از (الله) بر حق ذات معبود
(محمد)[٦] نیز مارا رهنمای‌است
(رسول الله) فرستادهء خدای‌است
دوم این‌است بی عذر و بهانه
به‌جای[٧] آری نماز[٨] پنجگانه
سوم‌را[٩] روزه[١٠] بگرفتن بدانی
(فمن) تا (فلیصمه) گر بخوانی
زکات مال و سر[١١] باشد چهارم
کنی با استطاعه حج[١٢] پنجم[١٣]
چو هر یك[١٤] اندران یك معتبر شد[١٥]
نباید[١٦] معتبر بی یکدیگر شد

چو ایمانت[17] چنان ، اسلامت[18] آن[19] بود
خوش آن انسان به آن[20] احسان بیفزود

مولوی میفرماید : در ختام و به‌پایان رسیدن رسالهٔ فوائح دو نفحهٔ قدسی ازان به سوی دماغ دوستان منتشر میگردد • فوحهٔ یکم در اسلام‌است • مولوی در خصوص اسلام میگوید : آن خداوندی که بنای پر از گنج دین مبین اسلام‌را بنا نمود اساسش‌را بر پنج قطعه بنا کرد • یکی ازان پنج قطعه زبان‌گشادن انسان‌است با موافقت کلی دل و درون و شهادت‌دادنش‌است به این جور که بگوید : دلم تصدیق و باور و زبانم اقرار میکند ، و ابر خامهٔ سودمندم بر کاغذ و نامه‌های صفحات جهان این قطرات باران احیاکننده‌را میریزد که مفادشان آن‌است بر بالای تخت وجود معبود به‌حقی نیست به‌جز ذات (الله) که علم ذات واجب الوجود موصوف به کمال و دور از نقائص‌است ، و که ذات پر برکات موسوم به (محمد) علیه السلام رهنما و دلیل ماست و رسول و فرستادهٔ خدااست به سوی ما که جمیع مکلفین انس و جن میباشیم •

دوم ازان پنج قطعه این‌است که بدون هیچ رخاوت و سستی نشان‌دادنی ، نمازهای پنجگانهٔ صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشارا در مدت مقرر خود اداکنی و به‌جا بیاوری •

سومین آنها آن‌است که آیت کریمهٔ «فمن شهد منکم الشهر فلیصمه»را بخوانی و به آن رفتار کنی و روزهٔ ماه رمضان‌را بگیری •

چهارمین آن پنج قطعه این‌است که زکات مال خودرا اعم از نقود و مال بازرگانی و زراعت و حیوانات خانگی و زکات سر که به زکات فطر معروف‌است به مستحقین آن اداکنی •

پنجمینشان هم آن‌است که به شرط توانایی بدن و سلامت راه و داشتن مصرف سفر و عیال خانه حج خانهٔ خدارا در مکهٔ مکرمه ادا نمایی •

و مادام این پنج رکن همگی با همه ارکان اسلام هستند ، هیچ‌کدام بدون بقیه معتبر نخواهد بود • محدثین برآنند که ترك هرکدام ازاینها موجب بی‌اعتباری بقیه‌است ، یعنی اسلام راستین یك کل واحد مرکب از پنج رکن‌است و اگر یکی ازاین پنج رکن نباشد اسلامیت حاصل نمیگردد و آن شخص مسلمان شمرده نخواهدشد • لکن فقها نظر به ادلهٔ دینیه و ظواهر نصوص برانند که به‌جا نیاوردن یکی ازاین پنج رکن فقط باعث عدم کمال و قلت فضیلت باقی ارکان میشود ، والا ترك هر رکنی مسؤولیت تنها آن رکن‌را به دوش مکلف میاندازد ، مثلا ترك نماز مادام مقارن به حلال‌دانستن آن ترك نباشد کفر نیست و ادای دیگر فرایض‌را باطل و بی‌نتیجه نخواهد گذاشت • امام نووی رحمه الله در شرح صحیح مسلم این موضوع‌را مفصلا بیان فرموده‌است •

مولوی پس از شرح اسلام در چند بیت و پس‌ازان که در فصل پیشین ایمان‌را نیز مفصلا شرح نمود ، میفرماید :

« چو ایمانت چنان ، اسلامت آن بود »

« خوش آن انسان به آن احسان بیفزود »

یعنی مادام ایمان مؤمن همان ارکان ستهٔ سابقهٔ باطنه ، و ارکان اسلام مسلم همان ارکان خمسهٔ ظاهره بود که شرح کردیم ، خوشا به حال مسلمانی که ایمان و اسلام‌را حقا و صدقا به‌تمامی فراگرفته و مرتبهٔ احسان‌را نیز برآنها افزوده • در حقیقت ایمان و اسلام مانند یك هیکل و روح و زندگی آن هیکل احسان و اخلاص‌است که مولوی شرح و تفصیل آن‌را به فصل بعدی موکول داشته و ما نیز درآنجا تفصیلات وافیه‌را بیان خواهیم کرد •

(رزقنا الله الایمان والاسلام والاحسان بفضله العمیم • آمین) •

(۱) اسلام در لغت انقیاد و استسلام و اطاعت‌است و در اصطلاح تلفظ به شهادتین‌است . و ورود ایمان معتبراست ازان جهت (فسروا الایمان بما فسر به الاسلام وهو الاحکام المشروعة التي ذکرها الناظم ، ولایعقل بحسب الشرع مؤمن لیس بمسلم ولا مسلم لیس بمؤمن) . به‌اجماع (کل مؤمن مسلم) است و (کل مسلم مؤمن)است و حکمشان یکی‌است . اگر متغایر شرعی میبودند حکمشان در دنیا یا در قیامت جدا میبود (ولیس کذلك لأن الاجماع کان علی ان حکمهما فیهما واحد فان مرجعهما الی القبول والاذعان والانقیاد والاعتراف اذ لایکونان بدون ذلك ، ولکن لتغایر مفهومهما في الجملة قد یتعاطفان) . و چونکه اسلام بر انقیاد ظاهری اطلاق میشود ، ثبوت او با نفی ایمان جمع میشود . اما اسلام معتبر در شرع از ایمان منفك نمیشود و ایمان از او منفك نخواهدشد . (منه . ن۱) .

(۲) نهاد آن : در نسخه‌ء‌خطی چهارم ــ نهاده .

(۳) کل : در نسخه‌ء خطی یکم و نسخه‌ء چاپی ــ سر .

(٤) شهادت سه نوع‌است شهادت عوام مردمان و آن تقلید محض باشد . و شهادت علما و آن به استدلالات و براهین متعلق بود ، و شهادت عرفا و آن استنطاقی باشد بعد از استهلاك که فنای مصطلحه‌ء اولیاءاست ، و دراین مرتبه سر «شهد الله انه لا اله الا هو» روی‌نماید چه بعد از استهلاك اواست سبحانه که به وحدانیت خود گواهی دهد . (لیس في الدار غیره دیار) (وکفی بالله شهیدا) . و گفته‌اند حقیقت شهادت که اول بنای مسلمانی بر آن‌است گواهی دادن به قول‌است بر سر عقیده‌ء خود ، و چون گواه دو باید مجرد قول بی فعل کافی نیست ، و چون گواه‌را تزکیه باید کرد تا قوتش به محل قبول برسد سالك‌را لازم‌است در تزکیه‌ء اقوال و افعال کوشیدن که گواهی بر نیکویی سیرت و سریرت جز از قول و فعل نیکو مسموع نیفتد .

ما در این دهلیز قاضي قضاة
بهر دعوای (الست)یم و (بلی)
که (بلی) گفتیم و اورا زامتحان
قول و فعل ما شهوداست و بیان

(منه . ن۱) .

(۵) تفسیر و بیان شهادت خواهد نمود . دراین ختام و تذیيل هر بیتی‌را که به خط سرخ کشیده‌ایم غیر از بیت آخر که از جناب مولانا جامی

قدس‌سره نقل تبرکی‌را نموده‌ایم همگی از فوایحی‌است که پیش از نظم این رساله در وقت و موقع خود به خاطر فقیر رسیده آنهارا به تقریب مناسب آمیختهء عطرات ابیات این فوایح تازه کرده‌ایم(+) که قدیم‌را ربط با جدیداست «یحبهم ویحبونه» دلیل سدیداست . (زمانــه طرح محبت نه این زمان انداخت) . (منه . ن۱) .

(+) بیتهای که مولوی دراین موضوع خط سرخ برانها کشیده‌است ، چنانکه در نسخهء خطی یکـم ایـن کتاب موجوداست ، بیت سوم و چهارم و پنجم هستند . در نسخهء خطی ششم که به خط مولوی خودش‌است ، دراین موضوع خط بر هیچ بیتی کشیده نشده‌است . در مواضیع بعدی در هر نسخهء خطی خط بر هر بیتی کشیده شده‌باشد ، در جای خود اشارت به آن خواهیم کرد . (م) .

(٦) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(۷) به‌جای : در نسخهء خطی یکم و پنجم ــ به‌جا .

(۸) نماز عبارت‌است از توجه به حق و اورا مراتب به حسب مصلی . نماز عوام قالبی باشد بی‌جان چه جان نماز حضور دل‌است (لاصلاة الا بحضور القلـب) و آن صـورت بی‌ارتکـاب ریاضـات و مجاهـدات از قبیـل محالات‌است . و نماز خواص به حضور جوارح ظاهره و باطنه‌است ، و این نماز چهار علامت دارد : شروع با علم و قیام با حیا و ادای با تعظیم و خروج با خوف . و نمـاز اخـص الخواص اعراض‌است به‌کلـی از ماسوی الله جل جلاله و در بحر شهود مستغرق شدن ، و اینجا لطیفهء (قرة عيني في الصلاة) روی خواهد نمود ، و حقیقت صلاة نیست الا که مناجاة با حق که (المصلي يناجي ربه) و یقین بباید دانست که بی‌مرافقت انیس نیاز بر بساط نماز محرم راز نتوان شدن ، و سالك باید که به معانی مودعه در نماز که هر فعلی از افعال نماز اشاره به یکی ازان‌است دانـا گردد تا خلعت نمازش به طراز اعزاز معلم گردد چنانکه صاحب مثنوی رحمه الله در مثنوی بسطی‌را ازان بیان معانی فرموده‌اند که :

معنی تکبیر این‌است ای رمیم
کای خدا ها پیش تو قربان شدیم

الی آخر الابیات . و توجهی که مطلوب‌است بی‌تربیت پیر کامل که امام حقیقت‌است میسر نباشد ، و عوام منتظر اوقات معینه‌اند جهت عبادت و عاشقان‌را همگی اوقات به طاعت مصروف‌است .

پنج وقت آمد نماز رهمنون
عاشقانت‌را (صلاة دائمون)
نیست (زر غبا) وظیفه‌ی عاشقان
سخت مستسقی‌است جان صادقان

و اعتراف به تقصیر طاعت باوجود تکثیر آن و شرمساری ازان با وقوع تصحیح نیت دران رعایت طریقهٔ انیقه اولی‌است ، و از شرایط نماز یکی طهارت‌است و آن در ظاهر رفع حدث و خبث باشد و در باطن نگاهداشت حق‌است مر بنده‌را از مخالفت خواه به حسب صورت از تعلق به معاصی و مباشرت آن و صاحب این مقام‌را (طاهر الظاهر) گویند و خواه به حسب معنی از وساوس هواجس و میل به مناهی و صاحب این مرتبه‌را (طاهر الباطن) خوانند و محفوظ هردورا (طاهر الجمعیة) گویند ، و ازاین بالاتر مرتبهٔ (طاهر السر) باشد و آن بنده‌ایست که طرفة العینی از حق تعالی‌غافل نباشد . سالك بباید به طهارت ظاهر قانع نشود و از طهارت باطن که اصل‌است غافل نشود تا به مرتبه‌ای برسد که به حقیقت طهارت که طهارت‌است از دید طهارت برسد (واللـه یحب المطهرین) ، وبدانکه رحمت اولیا مطهر اخباث خلایق‌است و مطهر رحمت اولیا حضرت وهاب‌است . (منه . ن۱) .

(۹) سوم‌را روزه بگرفتن : در نسخهٔ خطی یکم ــ سوم روزه‌گرفتن . در نسخهٔ خطی چهارم و پنجم ــ سیوم‌را .. الخ .

(۱۰) روزه در شریعت امساك‌است از مفطرات و در حقیقت اعراض‌است از التفات به جمیع کائنات ، و گفته‌اند روزهٔ جسد باز ایستادن‌است از طعام و روزهٔ دل نگاه داشتن وی‌است از وساوس شیطان ، و روزهٔ روح عدم التفات‌است به کل انام ، و روزهٔ سر استغراق‌است در بحر مشاهدهٔ علی الدوام . آنکه روزهٔ صورت دارد افطار او در شب ، وانکه روزهٔ معنی دارد افطار او در وقت لقای رب باشد (وافطروا بالرؤیة) . اللهم ارزقنا الافطار واجعلنا من الصائمین یا رب‌العالمین ، بجاه حبیبك سیدالمرسلین برحمتك یا ارحم الراحمین . (منه . ن۱) .

(۱۱) زکاة به شرع بر چند چیز معین لازم شود باوجود شرایطش ، و نزد محققان بر هر چیزی زکاة واجب‌است چنانکه حافظ علیه الرحمه میفرماید :

نصاب حسن در حد کمال‌است
زکاتم ده که مسکین و فقیرم

و گفته‌اند : زکاة ظاهر انفاق مال‌است به رضای خدا و زکاة معنی انفاق دل و روح‌است برای خدا . (منه . ن۱) .

(۱۲) حج دو نوع‌است یکی عزم کوی دوست و آن حج عوام‌است ، . دوم میل روی دوست و آن حج خواص انام‌است ، و چنانچه در ظاهر کعبه‌ایست قبلهٔ خلق ، در باطن کعبه‌ایست منظور نظر حق و آن دل‌است . اگر کعبهٔ کل محل طواف خلایق‌است ، کعبهٔ دل مطاف الطاف خالق‌است . آن مقصد زوار‌است و این مهبط انوار‌است . آنجا خانه و اینجـا خداوند خانه‌است . حج خانهٔ خلیل آسان‌است و حج حرم جلیل کار مردان‌است (ولکل عمل رجال) . (منه . ن۱) .

(۱۳) بعد از بیان حج بیان جهاد نمودن چونکه از اصول متفرع و از فروعات دین‌است ، مناسب‌است . جهاد در صورت (غزا) باشد با کافران با شرایطش و به حسب معنی محاربه باشد با لشکر هوا و شیطان . اول‌را جهاد اصغر و ثانی‌را جهاد اکبر گویند . بدان که تا در معرکـه مجاهدت به شمشیر ریاضت سر نفس رعنارا برنداری به دولت غنیمت«والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» نرسی . (منه . ن۱) .

(۱٤) از ایمان و اسلام . (منه . ن۱) .

(۱٥) کما مر في الحاشیة و قاله العلماء . (منه . ن۱) .

(۱٦) بحسب الشرع . (منه . ن۱) .

(۱۷) ایمانت : در نسخهٔ خطی دوم ــ اسلامت .

(۱۸) اسلامت : در نسخهٔ خطی دوم ــ ایمانت .

(۱۹) آن : در نسخهٔ خطی یکم و نسخهٔ چاپی ــ این .

(۲۰) به آن : در نسخهٔ خطی یکم و دوم و چهارم و پنجم و نسخهٔ چاپی ــ بران .

الفوحة الثانية في الاحسان وتقرير ترتيب الثلاثة[1] بحسب الامكان في الاستدلال والاشارة الى طـريق التصفية كماهو ديدن[2] أرباب‌الأحوال قدس الله سرهم[3]

بود احسان عبادت کردن حق
که گویا بینی آن معبود مطلق[4]
تو وی‌را گر نبینی، وی تو بیند
وی آن کس‌را که غافل زو[5] نشیند
حقیقت‌را در آیین تفحص
تمیز نیست الا بالتشخص[6]
به ایمان و به اسلام و به احسان
هر آن‌کس گشت موصوف اواست انسان
مؤلف زان حدودت شکل دین‌است
قرانشان منتج حق الیقین‌است
ولی از منشا تشریع و تادیب
ز مبدء تا به مطلب هست[7] ترتیب
به پهلو بر نشسته ایستاده
به ذکر حق زبان و[8] دل گشاده
به خلق و اختلاف اندر تفکر
به سوی (ما خلقت) اندر تدبر
به چشم پاك از گرد تدنس
نظر انداز در آفاق و انفس

که بنهاد این بنای بس غریبه
که داد این نظم و ترتیب عجیبه
چگونه این زمین ، وآن[۹] آسمان شد
چطور این ساکن و وان[۱۰] آس مان شد[۱۱]
به قد[۱۲] روز و شب بر طبق دلخواه
قبای گه دراز و گاه کوتاه
ز پشت رومی و زنگی که ببرید
که گفت این در پی آن یك بگردید
به دل آفاق دیدی هر طرف‌را
بکن میل سرای (من عرف)را
ز نفس خود به خود نزدیکتر نیست
ببین این طرزه مظهر مظهر کیست
چو امکان[۱۳] جملگی‌را حاجب آمد
به واجب اعترافت واجب آمد

بر حسب ترتیب این فوحهٔ دوم از دو فوحهٔ ختام رساله‌ء فوائح‌است . دراین فوحه چندین فوائد مهمه درج شده ، یکم تفسیر احسان که عدیل ایمان و اسلام‌است . دوم تقریر ترتیب ایمان و اسلام و احسان . سوم استدلال به آفاق و انفس بر وجود ذات واجب الوجود . چهارم اشاره به راه تصفیهٔ نفس اماره از صفات رذیله که بنا بر نص کتاب و سنت فرض عین‌است .

مولوی میفرماید : بود احسان عبادت‌کردن حق .. تا آخر بیت . یعنی بنا بر بیان حضرت رسول علیه السلام احسان آن‌است که انسان عبادت خدای واجب الوجودرا با اخلاص دل و اهتمام و محبت به نوعی به‌جا بیاورد کأنه در حضور ذات حق‌است و اورا به چشم سر میبیند ، و اگر این نوع حال برایش میسر نشد باید بداند کـــه معبود او اورا میبیند ، زیرا که علیم و

لطیف و خبیراست و فرموده‌است : «لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار وهو اللطیف الخبیر» و همین تفسیر مطابق جواب آن حضرت‌است که جواب جبرئیل‌را داد و فرمود : «الاحسان ان‌تعبد الله کأنك تراه ، فان لم‌تکن تراه فانه یراك» •

مولوی که میفرماید : تو وی‌را گر نبینی وی تو بیند ، یعنی اگر تو خداوند تعالی‌را نبینی خدای تعالی ترا میبیند • لفظ (وی) دراین دو جا به‌معنی لفظ (او) میباشد • و در مرتبهٔ سوم که میگوید : وی آن کس‌را که غافل زو نشیند ، وی به‌معنی ویل و مصیبت‌است یعنی مصیبت و خسارت آخرت برای کسی‌است که از خدای خود غافل نشیند که غفلت ازاو اساس همهٔ گناه و مصائب خواهد بود ، به این جهت‌است خدای تعالی پیغمبر خودرا نهی فرموده و گفته : «ولاتکن من الغافلین» که غفلت از واجب الوجود مایهٔ نسیان حقوق واجبه و ترك عبادت اواست ، (مع انه اقرب الموجود الی العباد) ، و مادام که عبد اورا فراموش کرد و حقوق اورا از یاد برد خداوند در جزای این کار ناهموار رویدادهای بر آن کس میآورد که نفس خودرا فراموش کند یعنی نتواند امور دنیا و آخرت خودرا انجام دهد (جزاء وفاقا) •پاداش فراموش کردن خداوند نزدیك‌تر از همه چیز آن‌است که نفس خودش‌را که نزدیکترین اشیای ذاتی میباشد فراموش کند •

در حقیقت حال گناهی نیست از غفلت از خداوند بدتر باشد زیرا غفلت از خداوند که غفلت از اطاعت فرمایشهای اواست ، غفلت از اعتقاد سلیم و کردارهای نیك‌است ، و دراین حال انسان به دنیا و هوای نفس مشغول میگردد و محبت دنیا پیدا میکند که محبت دنیا سر نخ همهٔ گناهان‌است چنانکه فرموده‌اند «حب الدنیا رأس کل خطیئة» والعیاذ بالله تعالی •

مولوی که میفرماید : حقیقت‌را در آیین تفحص •• تا آخر ، دراین بیت و بیت بعدی چندین نقاط مهمه‌را نشان داده و میگوید حقایقی که در

عالم موجود هستند اجناس و انواع و اصناف دارند و واجب‌است جنس از جنس و نوع از نوع و صنف از صنف و شخص از شخص متمیز و از یك جدا شوند به‌نوعی له مناسب آن مستوی باشد • اما تعین که خصوصیت‌را نشان میدهد عبارت از بالاترین اسباب معرفت همان موجود متمیزاست که آن‌را تعین شخصی و فردی میدویند • مثلا زید و عمرو متماثل و هردو انسان میباشند ، لکن به عوارض جزئیه مثل قامت و سیما و دست و پای زیبا و چشم و رخسار جوان و رنگ و دنگ کمال تعین پیدا ، و زید از عمرو جدا میشود •

دراین صورت میفرماید : چنانکه تعین جهت تشخص کامل افراد انسان که از حقایق‌است واجب‌است ، حتما باید در عالم اسلامیت که مقدس ترین عالمهااست برای شخص انسان مسلم تعین کامل حاصل گردد و آن تعین به ایمان و اسلام و احسان پیدا میشود ، و در عرف عارفان انسان به این صفات انسان‌است زیرا انسان دو جانب دارد جانب روحی و فرشته‌ای و جانب حیوانی و شهوترانی • اگر به این صفات سه‌گانه متصف نشود انسانیت معتبره و معهوده‌ء عرف عارفان برای او حاصل نمیشود و تنها انسان اعتیادی بر مظهر و منظر وجود و هیکل میباشد • به این جهت‌است هرکس در ایمان و اسلام و احسان سرفراز نباشد بی‌اخلاق و بی مزایای عالیه زیست میکند و از کشتن و بریدن و نهب و غارت و زیان رسانیدن به افراد نوع خود قصور نمیکند • اما اگر آن صفات دراو پیدا شوند به انسان سالم متبدل خواهدشد • جناب مولانای جامی قدس‌سره میفرماید :

آدمی‌زاده طرفه معجونی‌است
کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این ، شود به ازاین
ور کند میل آن ، شود بد ازان

و این که مولوی میفرماید : مؤلف زین حدودت شکل دین‌است ۰۰ تا آخر ، به لطافت اشاره به استدلال منطقی میکند که برای هر دلیلی که آورده شود سه حد لازم‌است حد اصغر و حد اوسط و حد اکبر ۰ اصغر و اکبر موضوع و محمول مطلوب هستند و اوسط وسیلهٔ ارتباط آنها میشود ۰ در موضوع ما میتوانیم بگوییم (کل انسان في عرف العارفين يجب ان‌یکون مسلما ، ای عاملا باحكام الاسلام ، و كل مسلم كذلك يجب ان‌يكون محسنا ، أي موصوفا بالاحسان ، فالنتيجة أنه يجب أن يكون كل مؤمن محسنا) : و اگر اسلام‌را موضوع مطلوب قرار دهیم چون اعمال ظاهره‌است ، میگوییم (كل مسلم يجب ان‌يكون مؤمنا) زیرا اگر ایمان در دل نداشته باشد اعمال او بی‌سوداست (و كل مؤمن يجب ان‌يكون محسنا) زیرا اگر محسن نباشد سودی چنان نمیگیرد ودر نتیجه (كل مسلم يجب ان يكون محسنا) ۰

مولوی همچنان میفرماید : به اقتران حدود سه‌گانه به این صورت یکی حد اصغر و یکی حد اکبر و در بین آنها سوم حد اوسط باشد مانند آن‌که تقریر کردیم به انجام حق‌الیقین میرسیم زیرا دراین استدلال اعتبار وجود احسان‌را فرض کردیم و احسان آن‌است که عبادت به‌طرزی باشد که خداوندرا به چشم خود میبینی و این حال ایمان حضوری به انسان میدهد و مناسب حق‌الیقین میباشد ۰

بیان این‌که علم و دانستن یا تصوراست که حکم دران نیست مانند تصور مفردات و مرکبات ناقصه و مرکبات تامهٔ خبریهٔ بدون اذعان و تصدیق و مرکبات انشائیه ، یا تصدیق‌است اگر حکم دران باشد خواه حکم غیرجازم باشد مثلا اگر حکم ایجاب باشد سلب در برابر نماند و اگر سلب باشد ایجاب در برابر نماند ، یا جازم باشد ۰ و اگر جازم باشد و طرف مقابل ضعیف باشد ، دراین صورت اگر آن حکم از غیر گرفته‌شده‌است آن‌را تقلید میگویند ، و اگر از دلیل گرفته‌شده و موافق واقع نباشد آن

جهل مرکب‌است و اگر مطابق واقع باشد آن‌را یقین میگویند ، و این علـم یقینی اگر از دلیل گرفته‌شده‌است آن‌را علم‌الیقین میگویند ، و اگر یقین از استعمال حواس گرفته‌شده مانند (الشمس مشرقة) و (المسك معطر) آن‌را عین الیقین خوانند ، و اگر محتاج به استعمال حواس و نظر نباشد ، دراین صـــورت اگر به نوعی ثابت باشـــد که همیشـــه در نظر ناظر بماند آن‌را حق الیقین میگویند . مقصود مولوی از حق الیقین آن‌است که ایمانت بـــه خدا به درجه‌ای برسد که مانند حق‌الیقین ثابت و همیشه در دل نمایان باشد . دراین ایمان و حق‌الیقین و تحصیل آن مراتب عارفین مختلف و متعدداست (وفوق کل ذی علم علیم) .

بعد ازاین بیانات مولوی بیان اسباب وصول به مقام معرفت کاملـــه میکند که هر ممکنی از ممکنات اسباب و شرایطی دارد و آنچه مستطاع باشد بر انسان لازم‌است تحصیل کند ، و میفرماید بالاجمال اسباب وصول به ایمان و تصدیق بسیار و همه در قبضهٔ قدرت و لطف ذات واجب الوجود پروردگار میباشند . مثلا اگر به‌صورت موهبه و بخشیدن صرف باشد مانند معارف انبیا و مرسلین علیهم الصلاة والسلام آن واضح‌است . و اگـــــر به صورت کسب باشد چنانکه خداوند متعال فرموده‌است «وأن لیس للانسان الا ماسعـــی» و فرموده «والذیـــن جاهدوا فینـــا لنهدینهم سبلنا وان‌الله لمـــع المحسنین» دراین صورت آنها هم بسیارند . دراینجا مولوی چند چیزی فرموده‌است :

«ولی از منشا تشریع و تادیب»

«ز مبدء تا به مطلب هست ترتیب» .. تا آخر مثالها .

یعنی بنا بر تشریعات رهبر انور و تادیب او مسلمانهارا ترتیب هست یکم ذکر خداوند متعال در وقت خفتن و افتادن از ضعف و مرض و در وقت نشستن در جا و در وقت ایستادن‌است چنانکه خداوند در تعریف (اولو

الالباب) فرموده‌است «الذين يذكرون الله قياما وقعودا وعلى جنوبهم» •
ومرتبهٔ دوم تفکراست در آثار قدرت حق تعالی و خلق‌نمودن و درست‌کردن آسمانها و زمین و به‌عقب یکدیگر آمدن و توالی شب و روز و یا در اختلاف آنها در درازی و کوتاهی آنها که همه مبنی بر حکمت و علم سالم میباشد و به‌واسطهٔ ذکر خداوند اطمئنان و ثبات و استقامت و روشنی در دل پیدا میشود و به‌واسطهٔ تفکر در خلق و ایجاد کائنات ایمان به‌قوت میشود و میداند که غیر از واجب الوجود کسی نمیتواند آن کارهارا به‌جا بیاورد و به زبان حال و مقال میگوید : «ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانك فقنا عذاب النار» •
و مرتبهٔ سوم تفکر انسان‌است در آفاق و انفس چنانکه خداوند تعالی میفرماید : «سنريهم آياتنا في الآفاق وفي‌انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق» که انسان به چشم پاك از غبار محرمات تماشا کند این زمین باتمکین که پر از معادن و منافع و منابع و نباتات رنگارنگ و چشمه‌های بلند و پایین و رودهای جاری و دریاهای بزرگ و بااهمیت و سودمند و این آسمانهای پهناور منقش به نقوش محيرة العقول اخترهای گوناگون از ثوابت و سیاره به‌سرعت حرکت یا به سستی آن و استمرار این اوضاع عجیبه که هیچ کدام از ستارگان مدار خودرا تغییر نمیدهد ، و این جاذبهٔ عجیبه که سیارات دران موجوداست از کجا آمده ، و چطور این زمین و آسمان جوان درست شده‌اند ، چطور این زمین ساکن و آن آسمان مانند آسیاب در حرکت میباشد بنا بر نظریات دائره میان دانشمندان علوم اسلامی در عهد مؤلف و پیش ازان چنانچه در کتب فلکیات مسطوراست •

آس به‌معنی آسیاب و مان به‌معنی مانند‌است •

مولوی دراین چند بیت همچنان میگوید : کیست آن‌کسی که به مقدار روز و شب و بر طبق دلخواه خود قبا درست کرده ، گاهی دراز و گاهی کوتاه و گاهی به یك اندازه • گاهی کوتاهی روز به چند دقیقه میرسد و شب به مدت تقریبا شش ماه و گاهی بالعکس شب کوتاه به قدر چند دقیقه

و گاهی دراز به مقدار تقریبا شش ماه چنانکه در منطقهٔ قطب شمالی و قطب جنوبی دیده میشود • کیست آن کس که آن قباهای کوتاه و دراز بر پشت رومی سفید پوست که عبارت‌از روزاست و زنگی سیاه پوست که شب‌است بریده و لباس آنها کرده و که گفته که روز در عقب شد بگردد و نمایش خود دهد، و گاهی که به معرفت دل آفاق عالم‌را ملاحظه کردی ، و عرض و طول آنهارا حالی شدی و خط شرق و غرب و جنوب و شمال‌را فهمیدی و خودرا به عارف آنها قراردادی لازم‌است این قدر تأمل بکنی که خودت که از جملهٔ (من عرف الآفاق) میباشی باید ماسوای خودت‌را که عالم و صانع عالم‌است حالی شوی زیرا این عالم بی‌صانع و خالق پیدا نشده‌است و احتیاج به صانع دارد •

و چون از نظر به‌آفاق آسایش گرفتی نظری به نفس خودت بنمای که از نفس خودت به خودت نزدیکتری نیست • چشم که دوربین باشد نزدیك‌را باید ببیند ، و تماشای اجهزهٔ مادیهٔ اعتباریه بفرما که صورت زیبا و دو چشم بینا و دو گوش شنوا و دو دست جذب و دفع اشیا و دو پای حرکت در راه و کله‌سر بالانشین و پشت باقوت و تمکین و سینهٔ پهناور نازنین همه شهادت بر وجود صانع صاحب دستگاه میدهند •

و چون از ظاهر به باطن انتقال کردی میدانی که از سر لب تا آخر معده از زبان گفتار و دندان سیمین دیدار و مخارج حروف عالی اعتبار و گردن دارای لولهٔ تنفس و مجرای خوراك و آشامیدن آب و معده‌ای چون ظرف آماده برای تحلیل و جوش‌دادن طعام معتاد و درپی آن لوله‌ای که وسیلهٔ بیرون‌کردن فضلات باشد مربوط به او حاضر شده ، و در پهلو میبینی که تخت سلطان وجود مانند قلب کرامت‌بار و شهامت‌کار و دانای اسرار موجوداست و مربوط به آن رگهای توزیعات به استمرار مشغول کار میباشند که خون‌را به ذرات جسم میرسانند •

و چون ملاحظهٔ کارکردن دل و معده و گرده و سایر اجزای جسم نمودی و یك دقیقه تفکر در معنویات دل و انوار و اسرار آن کردی که جای ملال و اندوه و نشاط و شادمانی و قابلیت فهم و فهمانیدن اوضاع جهان‌است و مورد الهام انواع معلومات و صناعات عجیبه و غریبه‌است ، حالی میشوی این طرز ماده که مظهر اصناف خیرات‌است مظهر تجلای کدام کس‌است • اگر میگویی قابلیت در دل نیست مخالف واقع میباشد • و اگر همان قابلیت‌را بی‌مبدء و بی‌سبب ملاحظهٔ کنی باید خودرا از حیوان نادان که به آواز از پنهان آمده متاثر و متوقف میشود کم‌تر و نادان‌تر و بی‌بهره‌تر بشماری • نه نه حاشا به کمترین تامل در آن دل میدانی که دل عرش‌الرحمن و تختگاه عهد و پیمان و ایمان‌است • به هرحال ما امیدواریم که به واسطهٔ اطمئنان و انوار دلی که از ذکر و تفکر در آفاق و انفس حاصل میشود ، به معرفت ذات واجب الوجود برسید •

و علاوهٔ ذکر و فکر و تامل در آفاق و انفس و بدایع صنایع و آثار عجیبهٔ کائنات که موجب ایمان کامل به ارباب عقل و علم‌است ، چون ملاحظهٔ کائنات بالا و پست نمودی ، به تقسیم عقلی میخواهی گفت این کائنات یا همهٔ اجزای آن یا مجموعش واجب الوجوداست یاخود بعضی ازاو واجب الوجود و بعضی ممکن الوجود والعدم‌است ، و یاخود همه با هم ممکن الوجود میباشند و بودن و نبودنشان قابل‌است •

معلوم که قسم اول باطل‌است زیرا اجزای بسیاری میبینیم که متلاشی و به‌فنا میروند ، و قسم دوم باطل زیرا ترجیح بلامرجح حاصل خواهد شد که عالم محسوس و مشهور بعضی از اجزای آن واجب و بعضی ممکن الوجود والعدم باشد • پس به صورت قطعی و اثبات عقلی به این نتیجه رسیدی که همهٔ عالم و اجزای عالم کائن ممکن و از ممکنات‌است و وجود و عدم‌آن متساوی میباشند • به این تفکر و تقسیم چو امکان جملگی اجزای

عالم در نظرت محتوم و واجب شد و حالی شدی کـه ممکـن محتـاج مؤثراست، بر تو واجب میشود که اعتراف به ذات واجب الوجود بنمایی، زیرا فاعل و صانع آن مجموع ممکنات اگر مجموع خودش یا بعضی از اجزای خودش باشد تاثیر موجود در نفس خود لازم میآید ، پس به‌صورت قطعی معلوم‌شد که صانع جملهٔ ممکنات باید خارج از ممکنات باشد و خارج از مجموع ممکنات و ذات واجب الوجود کامل الصفات میباشد • خداوند میفرماید : «الله خالق کل شییء وهو علی کل شییء وکیل» و میفرماید : «ولئن سألتهم من خلق السماوات والارض لیقولن الله» • پس حتما انسان عاقل اعلان میکند که «انی وجهت وجهي للذي فطر السماوات والأرض حنیفا وما أنا من المشرکین» •

پس از دانستنت[١٤] کردار آید
پس از کردار اخلاصت نماید
کند اخلاصت آن‌گه لاهی از خود
دهد آخر ترا آگاهی از خود
پس از اخلاص و آگاهی حذر هست
ز کسرت[١٥] تا به فتحت بس خطر هست
همین تقریر و ترتیبی که گفتیم[١٦]
ره پای دلیلت بود ، رفتیم

پس ازاین مولوی میفرماید : پس از دانستنت کردار آید یعنی بعد از حصول علم و یقین به وجود واجب الوجود و رهبر و احکام دین عمل‌کردن بر تو واجب میشود ، و بعـد ازاین پایهٔ اخلاص بر تـو مفروض و معنـای اخلاص که رفتار و گفتار خودرا از ماسوای طلب اطاعت واجب الوجود و کسب رضای او خالص و صاف کرده ، وبعد از استقرار اخلاص ، نور حضور و تجلای ذات حق روی میدهد که ترا از خودت غافل میکند چنانکه هنگامی

چشم بر آفتاب گشادی غلبهٔ شعاع چشم‌را از دیدن دور مینماید ، همان طور حضور نور وجلوهء ذات حق تعالی بر روح تو ترا از خودت غافل و لاهی مینماید ، و این حال در اصطلاح نامش (فنا)است ، و مادام حکمت خداوند در تجلی تصفیهٔ بنده‌است تا این‌که خدمت به‌خودش و به غیر خود بکند ، آن شخص‌را بیدار میفرماید و قوت تحمل تجلی‌را به وی کرامت میفرماید به‌نوعی که تمام عالم نزد وی مساوی به لحظه‌ای در مراقبت خدا نخواهد شد ، چنانکه فرموده‌اند یك لحظه حضور دل به درگاه خدا از سلطنت تمام عالم بهتر ، و این حالت‌را در اصطلاح (بقا) نام میبرند ، و دراین حال آگهی از خود و از واجبات خود در هر باب مادی و معنوی برای انسان حاصل میشود و میتواند خدمت امت اسلام به‌جا بیاورد ، لکن دراین وقت بقاو آگاهی و اطلاع ، خوف و حذر خیلی لازم‌است زیرا حال بنده در آغاز اخلاص بود و به‌سبب اخلاص مخلص شده و ذات حق تعالی (مخلص) شده به فتح لام ، و از (مخلص) به کسر لام تا (مخلص) به فتح لام مسافهٔ معنوی بسیار و حقوق عبودیت و اخلاص به خدا رعایت کردن خیلی اهمیت دارد بلکه آن حال پیروزی برای وی باقی بماند • این تفسیر مبنی بر اعتبار کسره و فتحهٔ لام (مخلص) بود ، و مولوی در حاشیهٔ خود میفرماید : یاخود مقصود از کسر و فتح پستی درجه و ترقی در برکات و مدارج صعود روحی‌است ، تااین‌که بنده واجب‌است آگاهدار باشد و مبتلای غرور نشود که گفته‌اند (عاقبه الغرور خرور ای سقوط) ، و میفرماید :

« همین تقریر و ترتیبی که گفتیم »
« ره پای دلیلت بود ، رفتیم »

رفتن به ضم راء یعنی جاروب‌کردن و پاك‌نمودن •

ز سرحد حصولی جوی دوری
طریق تصفیه ، علم حضوری(۱۷)

ولی دشوار شد بی همت پیر
طلب کن چون بیابی دامنش گیر
بلی کس مینیابد بی وسیله
مقام پاك محمود و فضیله
شه کافه بپرس از کاف (لولاك[۱۸])
بود کافی بود گر بینش پاك

مولوی میفرماید : انسان به شرط توفیـق خداوند ، چـون برای رضامندی خدا مجاهده کرد ، به چند پایه میرسد • اول آن پایه‌ها پایهٔ علم حصولی میباشد که صورت حقایق‌را میگیرد ، لکن بهتر و محترمتر برای مرد مخلـص آن‌اسـت کـه از علـم حصولـی ترقـی نمایـد و به پایهٔ علـم حضوری که مشاهدهٔ تجلیات ذات حق‌است ــ برسد ، و این مقام به سلوك و تصفیهٔ درون از رذایل نفس اماره حاصل میشود ، و فلاح و نجـات حقیقی به این نوع سلوك‌است • خداوند میفرماید : «قد افلح من زکاها ـ وقد خاب من دساها» • ولی دشواراست بی همت پیر انسان به آن برج بلند برسد ، پس طلب پیر کن و در پیداکردن آن طبیب خسته دلها سعی‌کن که به نور تجلیات رسیده و مردمان خسته‌دل‌را معالجـه میفرماید • پیران کسانی هستند که خدای تعالی در دروازهٔ قبول‌را براوها باز فرموده و به پیروی حضرت صاحب رسالت منور شده‌اند و به‌واسطهٔ استقامت آن نور دل و انشراح صدررا تملك کرده‌اند و به پیروان طریق رهبر انور رسانیده‌اند و روح به روح با توفیق انشراح و فتوح از جیل جلیل اصحاب به تابعین و ازاوها به تابعین تابعین وهکذا تا به شاه نقشبند و ازاو به مجدد الف ثانی حضرت امام ربانی رسید و ازاو و از اصحاب و پیروان به سائر مسلمانان رسید • و چون از حضرت امام ربانی به شاه عبدالله دهلوی رسید ، ازاو هم به سینهٔ انوار دفینهٔ حضرت مولانا خالد ذي الجناحين واصـل گردید ، و از

حضرت مولانا خلفای حنفای بسیار در بلاد اسلام منتشر شدند و عالم‌را نورانی کردند ، و چنانکه از سینهٔ ابوبکر صدیق به خلف خود رسید ، از جانب حضرت امام علی بن ابی‌طالب کرم الله وجهه به حسن بصری و ازاو به حبیب عجمی و معروف کرخی و سری سقطی و جنید بغدادی که مشهور به سید الطائفتین‌است رسید و ازاو به حضرت قطب العارفین شیخ عبدالقادر گیلانی نور الله روحه رسید و ازاو به خلفای حنفایش واصل و جهان اسلام ازاوها استفاده فرموده • این‌که بیان شد دو نهر مبارك بودند والا از سرچشمهٔ بزرگی که حضرت خاتم الانبیاءاست انهار بسیار دیگر جاری و زلال جمال و جلال آنها به سینه‌های صاف مسلمانان رسیده •

مولوی باز دراین مقام میفرماید : طبق قول خداوند تعالی که فرموده « وابتغوا الیه الوسیلة» ای القرب من الله تعالی بالطاعات والخیرات همچنان عبادالله بدون وسیلهٔ مرشد مبارك اقدام به عبد خاص خدا که رسول اکرم‌است نمیرسند ، که بدون وسیلهٔ رسیدن به سایهٔ آن مبارك سایه به پیروی ازاو و اتباع سنت او و عمل به دستور مکرم حق تعالی که در دست او بوده و امر به دوام طاعت وتزکیهٔ نفس و تقوی و صحبت صادقان میفرماید ، از عقل دوراست به غایهٔ بلند پایه رسید • و همان وسیلهٔ عظمی که صاحب رسالت‌است شاه و بزرگوار همهٔ وسائل میباشد ، و این قضیه از کاف (لولاك لولاك لما خلقت الافلاك) مستفاداست که به صورت صادقه به مسلمانان رسیده‌است ، و صاحب آن خطاب به کاف (لولاك) که حضرت مصطفی علیه السلام میباشد برای تو و امثال تو از جمیع مسلمانان کافی‌است به‌شرط پیروی از کتاب و سنت که کتاب او (یهدي للحق) و سنت او طریق اسلم و اصدق‌است • مدلول این حدیث قدسی ازآیت شریفهٔ «وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون» ظاهر میشود . زیرا این آیت دلیل آن‌است که حکمت از خلق عالم جن و انس که اشرف کائنات میباشند عبادت‌کردن خداونداست ، و به دلالت قرآن مجید و ادلهٔ قاطعه ثابت شده که حضرت

محمد المصطفی اشرف انبیا و مرسلین‌است • پس معلوم میشود که بزرگترین و بهترین انواع عبادت و معرفت ربانی و اخلاص روحانی آن بوده کــه آن حضرت به عمل آورده و ازاین مقدمات ظاهر میگردد که حکمت اعلی از خلق عالم انس و جن و سائر کائنات خلق حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم‌است •

ز حد نگذشته اندر غیب بودی
(أحد) آمد چو بالارا نمودی[19]
(أحد) بد تا بشد در جزر و در مد
دهان چون در فشان شد آمد (احمد)[20]
فدای وی همه درهای وی کرد
هر آن کس راه رجعت باز طی کرد
ته تیه آن گروه[21] موسیم من
ولی سلوی[22] دل و یادم بود من[23]

مولوی ازاین مقام تا آخر موضوع که به (نسمات) میرسد چند نقطه‌را نشان میدهد • یکی ازآنها ذات کامل الصفات حضرت رسالت پناه کــه فرستادهء حق و رحمة للعالمین‌است بزرگترین وسیله‌ایست برای وصول به رضای خدای متعال به شرط اتباع راه و رسم سنت او که حقیقت دین‌است • نقطهٔ دوم مدح آن ذات منبع البرکات و استخراج نام پیروز او به صــورت معما و لطیفه‌سازی که در زمان او دائر بوده • نقطهٔ سوم دوام مراقبت حق و پاس خاطر که وقت‌را به غفلت نگذرانیم • نقطهٔ چهارم این‌که در محاورهء مرشد اگر بعضی تلوینات و امور نامناسب‌را دیدیم باید بر نقصانی صفات خودمان و تلونات خودمانش حمل کنیم نه بر آن مرشد • نقطهٔ پنجــم این‌که خداوند متعال به حکمت بالغهٔ خود هر نوعی و هر صنفی وهر کسی‌را برای چیزی لایق به او خلق کرده «قل کل یعمل علی شاکلته» • بناء علیه اگر کسی

در میدان کسب و عمل و ارادت زیادی پایه از کسی دیگر دید ازان جا حسد نبرد و به‌صورت عبطه تمنای ان پایه نموده و کوشش در به‌دست‌آوردن آن بکند .

نقطهٔ ششم این‌که بی‌مناسبه در بین مرید و مرشد استفاده زحمت‌است و باید هر طور خودرا در دل او جا کرده و با او مناسبت پیدا نموده ، شاید سودی در سلوك و پایهٔ رضا و قبول حاصل گردد . نقطهٔ هفتم این‌که برای طالبان سلوك راه معرفت لازم‌است هر مشکلهٔ در راه او عارض گردد به جسارت مقرون به ادب ورعایت کرامت از مرشد خود سوآل کند مانند آن که جبریل امین در صورت یك نفر راهرو ظاهر شد و چند سوآلی از حضرت رسالت علیه السلام پرسید و جواب‌را دریافت نمود . نقطهٔ نهم در ضمن (السلام علیك ..) در تحیات اشاره‌ای به جواز رابطهٔ مرید با مرشد شده که بودن مرید با خیال مرشد منافی اخلاص نیست بلکه محقق اخلاص و مایهٔ خلاص خواهد شد ، زیرا خداوند متعال فرموده : «یاایها الذین آمنوا اتقو الله وکونوا مع الصادقین» ، و مجاوره‌ء صادقان در حقیقت به دل و جان‌است نه به حضور اشباح و ابدان . نقطهٔ دهم این‌که جماعت رحمت‌است و فرقت عذاب . به‌هرحال پیروی راه سپاه اسلامیان فرمان سپه‌سالار مکرم‌است که فرموده‌است : «واذا رأیتم الاختلاف فعلیکم بالسواد الاعظم فان الذئب لا یأکل من القطیع الا الشاة القاصیة» و همانا فرموده : «لاتجتمع امتي علی ضلالة» و فرموده : «خیر القرون قرني ثم الذین یلونهم» و در قرن دوم پس از قرن صاحب رسالت و در قرن سوم آداب ارادت و تبعیت مرشدان پاك طینت و ملازم راه شریعت دائر و مقرر بوده و فعلا اعیان جهان اسلام ازآنها بوده‌اند .

و نباید به گفتار نابلدان راه حقیقت‌را رهاکرده گمراه شد . سعدی علیه الرحمه میفرماید :

که (سعدی) مپندار راه صفا

توان رفت جز در پی مصطفی (علیه السلام)

و مختصر کلام دراین مقام این‌است واجب ذمهٔ مسلم آن‌است به موجب حدیث شریف «یا اباالدرداء ! ان لربك علیك حقا و لنفسك علیك حقا و لأهلك علیك حقا» رفتار نماید ، مخصوصا دراین زمان که دور از امان و ایمان و دور از رعایت عهد و پیمان‌است ، شخص مسلمان باید رعایت اتباع حضرت رسالت‌پناه و یاران او و پیشوایان دین به دل و جان کند که اوها راعی امت بوده و هستند و خواهند بود ، و هرکس منحرف گردد ضایع خواهدشد . سعدی میفرماید : گم آن شد که دنبال راعی نرفت . و تمسك به سنت صاحب رسالت جهاد و موجب رشاداست . عصمنا الله تعالی بفضله آمین ، ورزقنا التمسك بآدابه وآداب اصحابه الکرام رضي الله عنهم اجمعین .

مولوی در مقام مدح سید انام علیه السلام و دریافت نام مبارکش به صورت معما فرموده :

« ز حد نگذشته اندر غیب بودی »

« (احد) آمد چو بالارا نمودی »

« (احد) بد تا بشد در جزر و در مد »

« دهان چون درفشان شد آمد (احمد) »

یعنی آن ذات مبارك صفات وقتی که هنوز حد مقرر برای ظهورش نگذشته بود یعنی هنوز پیدا نشده بود ، در عالم غیب پنهان بود . و وقتی که الف مستقیم بالای سلیم خودرا به عالم نشان داد و متولد شد احد و فرد زمان شد در جوانی صورت و حسن سیرت و به این حال باقی ماند تا در جزر و مد جهان به وقت شرف رسالت رسید و میم دهان مبارکش به

نصایح مفیده درفشان شد و در بین عالم عاقل و منصف در جهان (احمد) شد یعنی نسبت به خدای خود کثیر الحمد شد و اوقات‌را در خدمت حق صرف مینمود و نسبت به اتباع خودش کثیر الحمد به‌معنی کثیر المحمودیه گردید .

طریق معما دراینجا این‌است که لفظ (حد) دو حرف‌است و بالا کنایه از الف‌است براو زیاد شد احد گردید ، و دهان‌را در عرف اهل معما به میم تعبیر داده‌اند و گاهی به میان لفظ (احد) آمد (احمد) میشود .

و چون در افشانی فرمود و اتباع فدائی در گرد او حاضر شدنـــد آن صادقان که راه رجعت به سوی رضامندی خدارا به دل ولی کرده بودنـــد و خودشان‌را مؤمن صادق قرار میدادند آنچه در امکـــان اوها بود از جـــان و مال در راه کمك و اعانه به مبدا حق او بذل فرمودند ، و در حقیقت «ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بأن لهم الجنة یقاتلون في سبیل الله» ، و چنانکه آن یاران بزرگوار به شرف صحبت نائل شدند اتبـــاع محسنین اوها به شرف تبعیت نائل شدند ، وعلی‌التوالی به‌استمرار موضوع به زمان ما رسید ، و به حجت «لاتزال طائفة من امتي ظاهرین علی الحق حتی یأتي امر الله» از حمد خدا ما هم نصیبی داریم .

مولوی پس میفرماید :

« ته تیه آن گروه موسیم من »
« ولی سلوی دل و یادم بود من »

یعنی چنانکه بنی‌اسرائیل در مدت تیه من و سلوای رحمت بر اوهـــا میبارید ، ما هم سلوای دل داریم که در آسمان محبت میپرد و به‌سوی سینهٔ ما باز میگردد و من پرشیرینی یاد و یادداشت و پاس خاطر و ذکر خـــدا داریم والحمد لله ، و چنانکه بنی‌اسرائیل تاب آفتاب و سایهٔ ابر مهربانی خـــدا براوها سایه میکرد ، ما هم آنهارا هم داریم و تاب اوضاع دنیا اگـــر مـــارا زحمت دهد ابر مهربانی خدا سایه بر ما میافگند . فعلی ذلك از من و تاب و

مهر و آفتاب دنیا مپرس ، زیرا در همه حال رجای رحمت‌را داریم ، و از روحانیت واسعة الروح حضرت رسالت که نام مبارك او در دو بیت دوم و سوم قطعهٔ آتیه استفاده میشود یاری و مدد میخواهیم ، چنانچه در نظم فرموده :

مپرس از مهر و [illegible] و(۲٤) کیت کیتم
مدد خواه(۲٥) از به پرده زین دو بیتم(۲٦)
ز صدر اول(۲۷) و وز(۲۸) صدر ثانی
ز فرقان و ز پس این گر بدانی(۲۹)
ز صدر کل همییابی علم‌را
ز مدح از پس برافرازی علم‌را
محمد(۳۰) فارغ از یاد دو عالم
نشسته دل به سوی روح اعظم(۳۱)
هر آن کس راه حق‌را راهرو شد
به آن(۳۲) در راه فیضش دل گرو شد
که آن عمر مهمان عزیزاست
عزیزش دارد آن کاهل تمیزاست
بود اندر مثل ناگاه آید
تجلی بر دل آگاه آید
چه(۳۳) ناگه(۳٤) آمد و بنمودیش روی
لباسش بس سفید و بس سیه موی
سیاهی و سفیدی‌را چو دیدی
بیامد در سیاهی و سفیدی

مولوی دران دو بیت میگوید : از صدر سورت یکم که حمد میباشد و صدر سورت دوم که الف میباشد از (الم • ذلك الکتاب) (احمد) حاصل میشود ، و از (ذلك الکتاب) که قرآن‌است و قرآن فارق بین الحق

والباطل‌است ، و از جمله‌های جمیلهٔ بعد ازان که مدح متقین‌است و حضرت رسالت سید المتقین‌است مدح او حاصل‌است اگر بدانی • و استنباط نام مبارك از بیت دوم این‌است که میفرماید از اول جمیع قران که الف (الحمد لله رب العالمین)است همییابی علم‌را به این نوع که الف واحداست و واحد احداست ، و از شعار مدح و تفضیل که همزهء مفتوحهٔ احمداست این علم‌را بر افرازی و بالا نمایی و بگویی (احمد) که اسم التفضیل حمداست •

وعلاوهء استنباط اگر معنی این دو بیت‌را بر وجه معتـاد تفسیر کنیم میفرماید : مدد خواهم از صدر اول عالم ارواح حضرت محمد المصطفی که فرموده‌است : «کنت نبیا و آدم بین الروح والجسد» و از صدر عالم ثانی که عالم اشباح‌است زیرا فرموده «انا سید الاولین والآخرین ولا فخر» ، و در فرقان که براو نازل شده و دستور پس ازان که سنت سنیهٔ اواست ، وبالحاصل ز صدر کل که آن حضرت‌است و صدر عالم وجوداست همییابی علم سعادت و پیروزی خودرا و ایمان کامل حاصل کنی تا پس از استکمال خود از مدح آن حضرت و مدح دین او و نشر شریعت شریفهٔ حنیفه علـم بالای ارشاد عبادرا برافرازی و بگویی آن محمدی که من مدح او و دین او میکنم فارغ از دو عالم نشسته و رو به سوی روح اعظم کرده تا در کـدام وقت پیك ذات واجب الوجودرا میآورد ، و بر سجادهء اخـلاص نشسته و دل‌را متوجه روح اعظم که جبرئیل امین‌است گردانیده و منتظر فرمان ذات واجب الوجوداست و به موجب آیهٔ شریفهٔ «لقد كان لكم في رسول اللـه أسوة حسنة» هر کسی که مسلمان و پیرو او باشد باید همیشه دلش در گرو راه فیضیابی از آن حضرت باشد چرا که عمر انسان مهمان عزیزی‌است و به آن از حرکات فارغ نیست پس هرکس که اهل تمیز باشد این عمررا عزیـز ملاحظه میکند ، زیرا تجلیات ذات حق تعالی در ناگاه بر عبادش وارد میشود ، و بر دل آگاه و بیدار وارد میشود • حضرت شاه نقشبند میفرماید :

یك دم‌زدنی غافل ازان شاه نباشی
شاید که نگاهی کند آگاه نباشی

به این جهت‌است که ذات حق تعالی در خطاب به رسول اکرم علیه السلام فرموده : «ولاتکن من الغافلین» و فرموده : «ولاتطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه وکان امره فرطا» ، و اگر چنانچه در اوقات مراقبه مخیلات مادیه و سیاهی و سفیدی بر نظر افتاد باید بدانی که آن مخیلات از کدورات نفس خودت میباشد نه از جانب آن ذات که اورا مراقبه مینمایی. مقصود مولوی ازاین گفتار تنبیه بعضی اهل مراقبهٔ ناقص‌است که بعضی امورات مادیه از القای نفس و شیطان در نزد اوها تمثل میکند . به قطعی نباید که آنهارا اهمیت بدهند که نتایج مراقبه مافوق آنهااست . و نباید آنانکه مراقبه میکنند همه در یك مرتبه و یك پایه باشند زیرا ذات حق تعالی فاعل مختار و عباد در برابر او قابل میباشند ، و وجود فاعل و قابل در تاثیر و تاثر واجب و لکن قوابل اختلاف دارند یکی در مدت کم در **تحصیل علم** علامه میشود و یکی دیگر نسبت به او بی‌پایه‌است . و باید دانست که قابلیت‌را خدا میدهد که خودش فرموده‌است : «قل کل یعمل علی شاکلته» ، ولکن فرض‌است که نیز بدانیم خداوند «یختص برحمته من یشاء» .

مولوی نیز میفرماید :

چو فیاض(۳۵) وجود و جود انداخت
نظررا در قوابل نیك بشناخت
که رنگ این دگر(۳۶) وآن یك دگر شد
بر هر یك ازآن سان جلوه‌گر شد
یکی از وی حزن(۳۷) گشت و یکی سهل(۳۸)
یکی صدیق آمد وآن ابوجهل

ز خود شکل ملك‌را برگرفته
به توی شکل انسانی نهفته
چو هنگام تجلی عرض گردد
تنزل در تعین فرض گردد
چو هم جنسی نباشد مشکل آید
افاده و استفاده حاصل آید
بیا برهان قاطع‌را ته از «لو
جعلناه[۳۹]» به گوش هوش بشنو

خیلی مهم‌است بدانیم که ذات حق تعالی که فیاض وجوداست و وجود کائنات از ایجاد اواست ، وکذلك فیاض جوداست یعنی هر نعمتی به هر وسیله‌ای به هرکسی برسد از وجود ذات منان‌است ، آن ذات واجب الوجود کامل الصفات چون ملاحظهٔ اجرای عالم فرموده مخصوص از مکلفین هرکسی‌را به‌قدر قابلیت خود مزایا و عطایا کرم فرموده ، یکی‌را سفید رنگ و یکی دگررا سیاه و یکی دگررا قهوه‌ای رنگ داده همه داخل دائرهٔ حکمت‌است ، و همانا یکی‌را صدیق نموده و توفیق‌را همراه او گردانیده ، و یکی‌را به‌عکس آن ، همه از مندرجات حکمت حق تعالی میباشد ، زیرا مادام ذات واجب فاعل مختاراست و قدرت قبض و بسط در همهٔ امور دارد ، هر نوع معامله با هرکس بفرماید جای آن نیست بگویی چرا عکس آن نکرده ، به این دلیل اگر عکس آن‌را به‌عمل بیاورد نیز مجال پرسش خیالی موجوداست ، لکن مادام اعمال او اعمال فاعل مختاراست ، مجال کلام نیست و «لایسأل عمایفعل» .

لکن یك نقطهٔ خیلی پرارزش دراینجا موجوداست که عبارت ازاین میباشد : با وصف اینکه بعضی کسان‌را مورد الطاف زائده کرده و اوهارا توفیق داده و بعضی دگر به آن طور مورد فیوضات نشده‌اند لکن به هرکس از مکلفین عالم انس و جن ملاحظه کرده و این قدر علم و قوت و طاقت‌را

داده که اگر سوء تصرف به‌عمل نیاورد کفایت انجام کار خود بهره‌منداست، و اگر آن طاقت‌را در نیکوکاری صرف ننماید خطا از خودش میباشد زیرا خدا وی‌را دارای تصرفات و مکاسب کافیه کرده‌است ، و نه صدیق‌را بی‌جهد به مقام صدیقین رسانیده و نه ابوجهل‌را دست وپا بسته و کور چشم و زبان لال نموده ، بلکه هردو برابر به احکام صاحب طاقات معتاده هستند ، اگر هرکسی طاقت خودش‌را در خیر صرف نکند خودش آدم پستی‌است .

و چنانچه در نقطهٔ ششم بیان شد که مناسبه در بین مفید و مستفید از هر باب واجب‌است و بدون مناسبه استفاده دشواراست ، ازاین رو مولوی که میفرماید : ز خود شکل ملك‌را برگرفته .. الخ اثبات این نقطه‌است ، زیرا جبرئیل امین علیه السلام بارها در صورت دحیه نام که یکی از جوانان عرب بوده خودرا به حضرت رسول نشان‌داده . در مقام استدلال براین موضوع مولوی میفرماید : وقتی که فرشتهٔ خدا خودرا بر صاحب رسالت آشکار کند دراین وقت تنزل در تعین فرض گردد یعنی مفروض‌است آن تنزل از شکل شخصی به‌صورت معین باشد ، و آن صورت معین اگر صورت اساسی فرشته باشد افاده و استفاده خیلی زحمت میشود ، چنانچه مولوی در مقام استدلال براین صعوبت اشارت به آیت کریمهٔ «ولو جعلناه ملكا لجعلناه رجلا وللبسنا علیهم ما یلبسون» فرموده‌است ، که (لو) شرطیه‌است و بر جملهٔ (جعلناه) داخل شده و جملهٔ (لجعلناه رجلا .. الآیة) در جواب آن واقع شده .

بعد ازاین استدلال به آیهٔ شریفه ، بر صورت عادت و تجربه در اجتماعیات ، که هر انسانی با هر شخصی بزرگ یا خرد حرف بزند باید در حرف‌زدنش مراعات پایه و پلهٔ آن شخص بنماید ، مولوی میفرماید :

اگر زآبا بسی اسرار دانی
وگر ز (ام‌الکتاب) اسفار[٤٠] خوانی

به سحبان در فصاحت گر برآیی
به (بابه) و (داده) با طفلان درآیی

این مفاهیم که مولوی دراین دو بیت اظهار فرموده مقدمهٔ آن‌است که بگوید اگر مرشدی‌را دیدی و امور تربیت خودرا به وی تسلیم نمودی واجب‌است در مستوای او باشی و هیچ گونه مخالفتی ننمایی تا بالاخره به مقصود و مطلب خودت برسی •

واین‌که مولوی میفرماید :
نه‌بودی از سفر بر وی اثر هیچ
نه از معروفیش کس‌را خبر هیچ

مربوط بیت پیشتراست که فرمود : ز خود شکل ملك‌را برگرفته ، و ابیات مابین مانند جمله‌های معترضه‌اند ، چنانکه بیت سابق هم بسته به مفهوم مقدری‌است و حاصل مقدر و ملفوظ این‌است :

«چو بر فرمان حق آمد فرشته»
«به پیش رهبر عالم نشسته »
«ز خود شکل ملك‌را بر گرفته»
«به توی شکل انسانی نهفته»
«نه بودی ازسفر بر وی اثر هیچ»
«نه از معروفیش کس‌را خبر هیچ»

چنانکه در بیان یك واقعه از وقایع خلیفهٔ عالی جناب سیدنا عمر ابن الخطاب میفرماید : «بینما نحن جلوس عند رسول‌الله اذ طلع علینا رجل شدید بیاض الثیاب ، شدید سواد الشعر ، لایری علیه اثر السفر ، ولایعرفه منا احد ، حتی جلس عند رسول الله واسند رکبتیه الی رکبتیه ووضع کفیه علی فخذیه وقال : یا محمد أخبرني عن الاسلام •• الی آخر الحدیث الشریف

یسأله ویجیب الرسول ویصدقه السائل» • در این واقعه چندین نقطهٔ مهمه ملحوظ است • اول اهمیت علم و تعلیم • دوم تصدیق معلوم • سوم عدم استحیا و جسارت ادبی از جانب سائل • چهارم جواب مفهوم از جانب مسؤول • پنجم آنچه مسؤول ندانست بگوید نمیدانم • ششم اگر عین مطلوب‌را ندانست بیان بدل آن که مفید باشد بکند • هفتم تقدیم اهم بر مهم در پرسش ، زیرا هرچند ایمان مقدم‌است بر اسلام ، لکن به‌صورت ظاهر اسلام در کاراست • (وقال علیه الصلاة والسلام : نحن نحکم بالظواهر والله یتولی السرائر) •

و این که میفرماید :

بلی سالك چو[٤١] باکش از خطر[٤٢] نیست
اثر بر وی ز آزار سفر نیست

مقصدش آن‌است در مقام شاگردی و ارادت کاری واجب‌است طالب صادق عازم و حازم و باهمت باشد و از زحمت دنیا نلرزد زیرا سالك حقیقی غیر از هدف خود چیزی‌را در نظر نگرفته و نمیگیرد و مادام مست معشوق حقیقی‌است تصور چیزی دیگر نمیکند •

بلا ناید اگر بیند بلارا
نِعَم داند (نَعم) گفت و (بلی)را[٤٣]

یعنی کلمهٔ (لا) که موجب نفی‌است از وی صادر نمیشود در وقتی که بلا و محنت‌را ببیند • (نعم) اول به کسر نون و فتح عین جمع نعمت‌است ، و (نعم) دوم به فتح نون و عین حرف تصدیق ، و (بلی) به فتح باء موحده با لام و باء ایضا حرف تصدیق در نفی‌است ، یعنی سالك برابر به مرشد گفتن و سخنان اورا نعمت میداند خواه (نعم) باشد یا (بلی) ، یعنی ایجاب و سلب استادرا این شاگرد مرد مانند نعمت میداند و تلفظ به کلمهٔ (لا) در مقابلش نمیکند وقتی که بلایی‌را میبیند •

نه از رنج جهادش پای دردی
نه بر رخسار وی[٤٤] از لوم[٤٥] گردی

یعنی نه از زحمات جهاد و کشاکش دنیا و سلوك مردانه‌اش دردی به پای او میرسد، و نه از سخنان عتاب و ملامت‌آمیز مرشدش یا از ملامتی که در راه بیان حقیقت به وی میشود گرد و غباری به رخسارش مینشیند .

به بازی چون درآید لوم لایم[٤٦]
به قایم[٤٧] نزد وی ریزد بقایم[٤٨]

حاجی شیخ‌احمد در حاشیه بر این بیت میفرماید : «اگر لوم لایم به بازی با سالك دراید که گرورا از وی برده تا سالك فتوری در سلوك پیدا کند بلکه یکبارگی معطلش کند ، (بقایم)را که پیادهء شطرنج گویند خواهد ریخت و گرورا از سالك نخواهد برد بلکه تصدیعش ضایع میشود . دو لفظ بقایم دراینجا یکیشان بای اصلی‌است که به‌معنی پیادهء شطرنج‌است و یکی دیگر بای زایداست یعنی به محکم . هرکدام‌را به هرکدام بخوانی خوب‌است » . حاصل معنی این‌است سالك صادق لوم لومه‌گران و طعنهٔ بدخواهان دراو تاثیر نمیکند و بر مسلك خود باقی میماند .

به معروفی نشد طی مسافت[٤٩]
خمولی[٥٠] راحت‌است و شهرت آفت[٥١]

مولوی دراین بیت میفرماید : با حالت معروفی و مشهوری انسان سالك در میان مردمان طی مسافهٔ راه سلوك زحمت‌است زیرا سالك واجب‌است به کار خود مشغول و از مردمان فارغ باشد ، و شهرت موجب خلاف این‌است چنانکه مشهوراست (الخمول راحة والشهرة آفة) . این بیت با ابیات سه‌گانه ماقبلش مانند جملهٔ معترضه واقع شده‌اند که حال

سالك‌را بیان میکنند و در واقع همه با هم حکمت میاشند • پس مولوی رجوع به بیان جبرئیل امین میکند و میفرماید :

نشان داده ره تعلیم و تسلیك
به امت آمده تا گشت نزدیك
نشسته رو به رو زانو به زانو
دمید اندر دلش از کهنه تا نو
حقائقهای اشیارا کما هی
دقائقهای خاص لاتناهی

یعنی جبرئیل امین علیه السلام آداب تعلیم استاد و تعلم شاگرد و تسلیك مرشد و سلوك مریدرا برای امت حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه وسلم اظهار نموده که باید شاگرد از استاد بپرسد چرا که درمان نادانی پرسش‌است • او در یك شیوهء سراسر ادب روبه‌رو و زانوبه‌زانو در حضور حضرت رهبر نشسته و اخبار و پرسشهای کهنه و نو در درون واسعش آماده شده تا این‌که در حضور این جمع یاران سوآل بکند و جواب‌را دریابد و حقایق اشیارا کماهي فيالواقع در باب ارکان اسلام و ارکان ایمان و روز قیامت و دقایق خاصهٔ نامتناهی ، آنچه ممکن باشد سوآل‌کرده و جواب‌را به قدر امکان دریافت نموده •

مولوی نیز میفرماید :

حیا در دین احمد چون نیامد
نگردانید رخ از (یامحمد)(۵۲)

یعنی مادام شرم‌کردن در دین اسلام و مخصوص در مقام سوآل و جواب موجب نادانی‌است و نادانی برای مسلمان روا نیست ، جبرائیل امین به عبارت (یامحمد) سوآل‌کرد تا مردم بدانند سوآل از کیست و جواب چیست زیرا اسم علم جای اشتباه نیست ••

ز دریا ابر بردارد چو خیزد
هم آن‌را باز بر دریا بریزد(۵۳)

مولوی در این بیت افادهء آن میکند که استاد و مرشد هرچند به طالبان افاده فرمایند خودشان هم استفادهء اجر و حسنات میکنند که در افادهء علم علوم زیاد میگردد چنانکه خداوند بخاررا بر روی دریا بلند کرده ازاو ابر میسازد و ازان ابر باران‌را بر خود دریا و بر سایر جاها میریزاند • و اشاره به این فائده نیز میکند که مادام عالم علم خودرا به مردمان میفهماند ، این علم منقطع و منتهی نخواهد شد و از صدقات جاریه و باقیات صالحات خواهد بود ، و هنگامی عالم علم خودرا گرفت اجر خود و فوائد عالم‌را قطع و منع میکند ، و به این صورت در روز قیامت مورد عقاب شدید خداوند خواهد شد •

پس از القای یك یك‌را به تفصیل
به (أخبرني) زبان بگشاد جبریل
چنان اندر جوابش راست آراست(٥٤)
(صدقت) از وی(٥٥) ، شگفت(٥٦) از صحب برخاست

یعنی ازاین که خداوند متعال برای فهمانیدن حقایق به امت حضرت رسالت سوآلهای متعددرا به جبرئیل امین الهام و اورا مامور کرد که آن سوآلهارا از رهبر انور بپرسد ، جبرئیل به جمل (اخبرني عن الایمان) و (اخبرني عن الاسلام) و (اخبرني عن الاحسان) و (اخبرني عن الساعة) زبان خودرا بگشود ، و آن حضرت صاحب رسالت نیز چنان به‌نرمی در جوابش راست آراست ، کلمهٔ (صدقت) از وی و حالت شگفت و تعجب از صحابیانی که دور حضرت پیغمبر گرد آمده بودند برخاست ، یعنی حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم چنان در جواب جبرئیل به‌راستی آراسته و آماده شد و جوابهارا داد ، در مقابل همهٔ جوابها جملهٔ جمیلهء (صدقت) از جبرئیل و

تعجب از گروه یاران برخاست که سوآل سائل نشانهٔ نداشتن از پیش جواب، مقصوداست و جملهٔ (صدقت) علامت معرفت سابقه میباشد و این دو حالت با یکدیگر همجور نیستند . اوها البته نمیدانستند که این شخص آمده، گردآلود سوآل کننده جبرئیل‌امین‌است ، و ماموریت پرسیدن این سوآلهارا دارد چنانچه در اصل حدیث به‌تفصیل ذکر شده .

جناب مولوی علیه الرحمة دراین چند بیت آتیهٔ سعادت شعار توجیه طالبین میکند به استحباب بلکه به وجوب صحبت صادقان و دوام دلبستگی، با ایشان و استفاده از توجهاتشان و یادآوری و رابطهٔ مرشد کامل و مکمل، و میفرماید :

ز صحبت سر مپیچ ای سالك راه
ولی نه هرکسی با آن دل آگاه
به ظاهر گر شود بنشین تو سرخوش
وگر نه ربط باطن هست(٥٧) دلکش
ز صحبت در جماعت رحمت آمد
فضیلت صحب‌را از صحبت آمد
جه‌گویم زآن نسب چون جوش آورد
جهان‌را ربط بیچونش عیان کرد
مداد بحر و اسجاع و قوافی
(« ولو جئنا بمثله » لایوافي)
ره « نون والقلم » زآنجا برون‌است
چه‌جا گنجایش «مایسطرون»است
به خاموشی ازآن دمساز باشیم
ازاین عالم دمی همراز باشیم

ز جمع جوهر فرد آمده جسم
کنوزی‌را طلسم و جسم شد اسم
عناصر شد به نفس و عقل ملحق
خلیفه آمدند و مظهر حق
کشف بسته چو بر بیضه نظررا
برآرد بچه‌اش زان بیضه سررا
پی مقبولی و جلب فیوضات
چو خوانی تو (علیك) اندر (تحیات)
دهی جا در دلت شکل پیمبر(۵۸)
وگرنه صورت مثوای انور(۵۹)
به اندك ربط پنهـان غنچه از باد
سحر گه چون شکفته خرم و شاد
(نفخنا) گفت و (انفخ) باز فرمود
ز دم عیسی دم از عیسی چنان بود
نفث(۶۰) در روع(۶۱) پیغمر(۶۲) درآمد
سرآب حکمتش از دم(۶۳) برآمد
بیا ای منکر حق اینت استاد :
توجه ، رابطه ، انفاس و ارشاد
تأدب از مرید و دل گرفتن
ز مرشد فیض در دلها نهفتن(۶٤)

یعنی همیشه بر انسان مسلم عاقل واجب‌است که رعایت حدود دیـن خودش بکند و به‌قدر امکان با انسانهای نیك رفتار و نیك اخلاق باشـد خصوصا کسانی که مجاوره‌ء ایشان مفیداست • ازاین‌رو میفرماید ای سالك راه هرگز از صحبت سرپیچی مکن ، ولی نه صحبت هرکس بلکـه صحبت کسانی که دل آگاه دارند • دل آگاه در عرف کسی‌است خدای خودرا به‌قدر

واجب در ذات وصفات بشناسد و ارکـان ایمان دراو متحقـق و ارکان اسلام‌را حسب‌الشرع کاملة معمول دارد و محرمات‌را ترك نماید و به قدر امکان در خدمت اسلام جهد مبذول دارد و به همه حال بر طریق دین مستقیم باشد و از منکرات اعتقاد و اعمال دور باشد و از طرف یکی از اولیای دین مجاز باشد . اینها همه اعمال ظاهره‌اند و نشانهٔ حقیقی بعد از اینها آن‌است که تسلط بر قلب طالب داشته باشد (والتوفیق من الله تعالی) .

و صحبت مذکور این نوع‌است که مادام حضورا میسراست ، با او و در مجلس او اوقات‌را بگذرانید ، و از کلمات و نصایح او استفاده و از انوار و انظار او بهره‌مند شوید . و اگر حضور ظاهر میسر نبود ، در غیاب دل‌بستگی و پیوند روحی با او که جاذب دل‌است به‌عمل بیاورید ، و ایـن نوع علاقه در عرف عارفان رابطهٔ مرشد نام دارد و این رابطه مشروط به وجود علامات سابقه‌است و به چندین نوع به مریدش تعلیم میکنند که مرید روی به‌قبله بنشیند و شیخ‌را در دل خودش قرار دهد و اورا مظهر فیوضات و انوار حضرت رسول علیه السلام قرار دهد ، و به این حال دوام کند تا آن‌که ازان انوار که از حضرت رهبر به مرشد میرسد دل این مرید منور شود .

مولوی باز میفرماید : این صحبت خیلی سودمنداست و شرف اصحاب ـ رضای خدا براوها بارد ـ از صحبت حضرت رسول بوده ، و از اهمیت این ربط و پیوندی که در بین یاران حضرت علیه السلام و آن حضرت بوده. و از اهمیت پیوندی ربط دل مریدان به مرشدان کامل و آن نسبت و علاقه با دوام استفاده و استفاضهٔ انوار وقتی که بر دل و مشاعر غالب آید جهان‌را به این وجه تماشا میکند که مصنوع صانع و مخلوق خالق حی قیوم‌است ، و در هر ذرهٔ از ذرات جهان تفکر کند ایمانش به خدای تعالی زیادتر میشود ازاین خصوص که از آثار قدرت قادر لایزال‌است . و آثار انوار و اسرار

پیوندی با رهبر به نوعی زیاداست که هیچ قدر قلم و کاغذ و مرکب وافی به نوشتن وشرح و بیان حقیقت آنها نمیشود • (نون) به معنی مداد کتابت علم غیبی و مکنون و تمام (مایسطرون) یعنی همهٔ آنچه به ذهن کاتبان میآید کفایت بیان آنها نمیکند و برای اتمام آن اسرار گنجایش ندارد •

در استدلال بر صحت این ربط و علاقه چند دلیل آورده‌اند ، اهم آنها آیهٔ شریفه‌است که میفرماید «یا ایها الذین آمنوا اتقو الله وکونوا مع الصادقین» که ظاهرا دلالت بر وجوب تقوی و بودن با صادقان‌است ، و این بودن با صادقان بودن‌است با پیروی اخلاق و اعتقاد و اعمال و آداب اوها ، و انسان همینکه در مجاوره استفادهء انوار و اسرار کرد مادام این پیوندی‌را ادامه دهد در غیاب اوها نیز استفاده میکند زیرا مقصد استفادهء اخلاق آن بزرگان و انوار دل ایشان خواهد بود که حدیث شریف‌است «المجاورة مؤثرة» و حدیث شریف «مثل الجلیس الصالح •• » مشهور و معلوم‌است • و علاوه بر ادلهٔ نقلیه به دلالت عقل ثابت شده که پیوندی با انسان نیکوکار و نیکو اخلاق خیلی سودمنداست چنانکه یك نفر خسته که به بوی کردن یك نوع از عطور یا خوردن یك نوع از نبات استفاده کند مادام نهی شرعی ازان وارد نشده باشد جائز و روا و موجب کسب صحت‌است •

و هرکسی اطلاع بر سیرت اصحاب کرام و پیوندی اوها با حضرت رهبر انور داشته باشد این مضمون‌را که گفتیم تصدیق میکند ، و حکایت (ثوبان) که یکی از خادمان حضرت رهبر بود و تفکر کردنش در فراق او در قیامت و علو مقام حضرات رهبران که موجب دوری اواست و زردی رنگ او و بیان حال خود در حضور رسول علیه السلام دلیل واضح‌است براین که صحبت خیلی تاثیر دارد ، و دران موضوع آیهٔ «ومن یطع الله والرسول فأولئك مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئك رفیقا» نازل شد •

جناب مولوی میخواهد از بحث ربط و پیوندی مذکور انتقال کند و بیان آن بفرماید که امتزاج بین عناصر شریفه مفید و نظر و توجه هر محبی سوی محبوبش فائده‌بخش‌است و حتی نفحه‌ای از نفحات ذهن مردان که درون پاك دارند فوائد زیادی ازاو حاصل میشود ، و دراین مقام میگوید : خیلی در موضوع پیوندی دل صحبت کردیم و مناسب آن‌است که به واسطهٔ خاموشی ازان موضوع آسایش بگیریم و در صحبت کردن در امور عالم و فائدهٔ امتزاج در بین آنها حرف بزنیم ، و میفرماید : میبینید اجسام مادیهٔ مفیده که چندین فوائد داشته و دارند از جمع‌شدن جوهر فرد که به جـزء لایتجزأ مشهوراست حاصل شده‌اند ، و اگر همان اجزاء جمع نیمشدند و آن جسم حاصل نمیشد همان فوائد ازانها حاصل نمیشدند .

این مساله در علم کلام مورد مذاکرهٔ بسیار شده و در ترکیب جسم آراء بسیاراست . فکر دیمقراطیس بران بوده که جسم مرکب از اجزاء سخت چنان‌است که فعلا قابل تقسیم نیستند اما وهما وفرضا قابل آنند . وغیر او از حکما گفته‌اند که جسم از اجزاء لاتتجزأ مرکب نیست ، زیرا اجزاء قابل انقسامات لامتناهیه میباشند ، بلکـه جسم از هیولی و صورت مرکـب شده‌است و هردو جزء آن جوهر میباشند . هیولی ماده‌ایست جوهری و صورت نوعی موجب امتیاز نوعی از نوعی میباشد و هیچ کدام آن دیگـر نخواهد بود .

و متکلمین گفته‌اند جسم از اجزای لا تتجزأ ترکیب شده و چنانچه همان اجزاء قبول تقسیم فعلی نمیکنند ، قبول تقسیم وهمی و فرضی هم نمیکنند ، و فرق تقسیم وهمی و فرضی آن‌است در تقسیم وهمی طرفین حاصل القسمه‌را به جزئی ملاحظه میکنید و میگویید این طرف راست از طـرف چپ جـدا شـود ، و در تقسیـم فرضی ملاحظـهٔ جزئیـت و خصوصیت طرفین نمیکنید ، یعنی ممکن نیست که بگویی طرفی از طرفـی

یا بعضی از بعضی هرچه باشند جدایی در بین آنها حاصل شود و عدم قبول تقسیم فرضی غایت درجهٔ عـدم قبول انقسام‌است •

به هرحال مولوی میفرماید : پیش از ترکیب جواهر فرده استفاده ازاوها نمیشود ، و پس از ترکیب یك جسم حاصل میشود که بر حسـب خصوصیت عنصر خودش فائده دراو حاصل میشود • و میفرماید : کنوز گرد شده طلسم‌است و آن‌را به نام جسم نام میبرند و آن طلسم از گردشدن کنوز متعدده‌است ، و طلسم عبارت‌است از عمل خارق عادت که مبدا آن‌را قوای فعالهٔ آسمانی و قوای منفعلهٔ زمینی دانند و بدان امور عجیبه و غریبه پدید آورند ، و نوشته شامل اشکال و ادعیه‌ای‌است که به توسط آنها عمل خارق عادت انجام دهند ، و شکل و صورت عجیب که بر سر دفائن و خزائن تعبیه کنند •

و میفرماید : عناصر شد به نفس عقل ملحق ، یعنی مادام مادهٔ وجـود آدمیزاد که عناصر اربعه‌است خاك و آب و هوا و آتـش و مزاج سلیم‌را گرفته و نفس ناطقهٔ انسانیه مربوط آنها شد و متصف به قوهٔ مدرکه گردید که نامش عقل‌است ، به‌واسطهٔ این حسن امتزاج و اجتماع خداوند متعـال آن‌را به (خلیفة الله علی الارض) قرارداد چنانکه میفرماید : «واذ قال ربك للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة» وبالفعل جهان‌را به وجود آن خلیفهٔ جوان کـه عبارت از رهبـران پرارزش و پیشوایان هنرور و کارگـران و شمشیر کشان جان‌سپراست ، مزین و موشح فرمود • غایه ازاین مثال خوش مقال آن‌است که :

دولت همه ز اتفاق خیزد
نگبت همه از خلاف خیزد

و میفرماید : کشف بسته چو بر بیضه نظررا ، یعنی کشف که عبارت از لاك‌پشت‌است وقتی که بیضه پیش او گردشد و موقع تفرخ و تفـرع

آمد آن بیضه‌هارا در جای معین پیش چشم خود گذاشته و به اوها نظر میاندارد به اراده‌ء خدواند به تاثیر نظرهای او بیضه‌ها منشق میشوند و بچه‌ها از توی آن بیرون میآیند • اگر چنانچه در نظر تاثیری نمیبود این طور تفریخ حاصل نمیآمد • حاصل کلام دراین مقام آن‌است که اجتماع اجزاء موجب حصول فوائد و نتائج حسنه خواهد شد (فاعتبروا یا اولي الابصار) و نظر که قرین ادراك قصد درون باشد مانند تیر تاثیر دارد • پس معنویات‌را بر مادیات قیاس نمایید •

مولوی ، بعد از ذکر آن سه مثال که سود جمع و امتزاج‌را اثبات کرد ، راجع به اعتبار مقصود خود که استفاده از ربط قلب‌است ، بازآمده و میفرماید : برای قبول شدن نماز و جلب برکات از خدای بی‌نیاز ، دران گاه که در تحیات (السلام علیك ایها النبي ورحمة الله وبركاته) را خواندید ، به دل شکل و سیمای خوش نمای حضرت رهبر انوررا در دل خود جای بدهید ، و اگر امکان ضبط شکل و صورت مبارك او نبود صورت مقام و کرامت اورا پیش نظر خود گرفته و خطاب به مقام مستطاب سلام‌را عرض کنید تا فیوضات ربانیه بر دل فارغ از بیگانهٔ شما وارد و عارض شود ، وفعلا عارفان در نماز فرائض بلکه در نوافل و سنن مؤکده و غیرمؤکده همینکه به مقام سلام بر سید الانام رسیدند همان تصوررا بی‌قصور ملاحظه مینمایند و ازان خطاب فائده‌ها گرفته ، و اگر همین ترتیب مایهٔ تهذیب نفس و ارتباط قدس نمیشد این خطاب در تحیات مشروع نمیشد • و دراین ماده هم برای ربط دل به صالحان و پیوندی با مرشدان تاکید بر ایشان داده شده •

و میفرماید : غنچهٔ ملفوفه به اندك پیوندی پنهان که با نسیم سحرگاه دارد ، چطور شکفته و گشاده شده و خرم و شادمان در میان گلزار بستان میخندد و میل به راست وچپ نشان میدهد • و برای افاده‌ء تاثیر نفخهٔ دهان مربوط به اهل عرفان میفرماید : خداوند متعال که در ابداع

مراد خود محتاج به کس نیست ، برای ربط اسباب به مسببات در موضوع بر گرفتن سیده مریم عذراء رضي الله عنها به مادهء وجود عیسای مسیح علیه السلام ، فرموده : «ومريم بنت عمران التي احصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا» (ای القينا اليها واوصلناها نفخة صادرة من روحنا ای جبریل الامین علیه السلام) . وهمچنان بر زبان عیسی علیه السلام فرموده «فأنفخ فيه فيكون طيرا باذن الله» . این هم دلالت قاطعه دارد که نفخهٔ اصحاب نفخات در پیوندی و احداث روح در کائنات علاقه دارد و سودمنداست چنانکه میگوید : ز دم عیسی .. یعنی از نفخه و نفس روح القدس حاصل گردید و دم از عیسی یعنی نفس و نفخهٔ عیسی به اذن خدا برای زنده‌شدن مرده‌ها چنان بود که گفته‌شد .

مولوی نیز میفرماید : نفث در روع پیغمبر درامد .. الخ ، یعنی نفخهٔ مبارکهٔ قدسیهٔ جبریل امین در دل حضرت رسالت‌پناه داخل گردید ، ازاین جهت بود که سراب حکمت و چشمهٔ رحمت از نفس و نفخهٔ حضرت رسالت‌پناه علیه السلام بیرون میآمد . (في كتاب القضاعي برواية عبدالله ابن مسعود رضي الله عنه ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن‌تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله وأسعفوا في طلب الرزق) .

بعد ازاین بیانات جناب مولوی میفرماید : بیا ای منکر حق .. الخ . یعنی اگر میخواهی از تردد و انکار رهایی یابی و از بیان به عیان برسی بفرما داخل سلك مریدان شو و آداب‌را معمول‌دار تا این‌که به مقصود برسی که دراینجا استاد صاحب اسناد موجود و مرید میتواند استفاده از رابطهٔ مرشد و از توجهات و نظراتش به سوی وی بنماید ، به شرط این‌که ادب‌را رعایت و حدودرا نگاه دارد . همینکه این شروط دراو به‌وجود آمدند ، فیوضات معنویه از طرف مرشد بر دل حاضر به‌صورت غیبی چنانچه مناسب مسلك‌است وارد آید .

مقصود مولوی از استاد جناب شیخ محمد بهاءالدین خلف الصدق حضرت شیخ عثمان سراج‌الدین قدس سرهمااست که در تاریخ نظم فوائح که هزار و دوصد و هشتادوشش هجری‌است ، اوائل زمان ارشاد او بوده و در حقیقت پس‌ازان که به‌واسطهٔ حضرت مولانا خالد طریقهٔ نقشبندیة دراین مملکت منتشرشد حضرت شیخ عثمان داخل سلك مریدان او شد و به درجهٔ ارشاد رسید و انفاس آن حضرت و اولاد امجاد اربعه‌اش محمد بهاءالدین و عبدالرحمن ابوالوفا و عمر ضیاءالدین و احمد شمس‌الدین عالم اسلامی‌را منور کردند و از اولاد و احفاد اوها جهان اسلام منور شد و خدمات بزرگ به دین کردند مخصوص حضرت شیخ عمر ضیاءالدین قدس سره که علوم دین‌را خادم مخلص بود و صدان از علما در مدرسهٔ بیاره شهادت عالمیت گرفتند • فجزاه الله تعالی عن المسلمین خیرا وافاض علیه وعلی سلفه وخلفه واتباعه الانوار برحمته الواسعة آمین •

به فکر کوته ادراك (نامی) — برابر با عزیزان گرامی
مناسب دیده شد در ذیل این باب — به چندین جمله‌ای توجیه احباب
چو چشم و دل گشادی سوی واقع — زمین و آسمان ، نجم و مواقع
تو میبینی جهان زیبا جهان‌است — پر از آثار و اسرار نهان‌است
جمیعش پست و بالا در جهیدن — بدیهی نور و تاریکی به دیدن
ازاین رو نام این عالم جهان شد — تحرك وصف معلومش عیان شد
محقق گشت از وصف جهیدن — شب تاریك و روز نیك دیدن
تحرك‌را محرك واجب آمد — اثر بی صاحب و منشا نیامد
محرك کیست ؟ آن ذات توانا — قدیم و زنده و هشیار و دانا
بود پروردگار این معالم — به نزد آنکه دارد عقل سالم
چرا ؟ چون جمله عالم ممکنات‌است — مساوی بودن و فقدان ذات‌است
وجودش نیست واجب زانکه بینی — بسی اجزای آن و پس نبینی

چـو ممکـن بود حتما بودن آن | بود از قـدرت و ایجـاد یزدان
مبر نام طبیعت زانکـه جهل‌است | دلیل رد آن بـر عقـل سهل‌است
عرض باشد اگر محتاج معـروض | وجودش هست در معروض مفروض
اگر عین‌است و عـین کائنات‌است | ز الحاظ عیـون خائنـات‌اسـت
محال آمـد به استـدلال معقول | که علت متحد گردد به معلـول
دراین صـورت همین علـت (علـی الحـق)
بـود خـارج ز معلولـش محقـق
دراین جـا گشـت معلومـت کـه خـارج
بـود ذات خـدای ذی المعـارج
قدیـم و باقـی و فـرد، حـی و قیـوم
جمیـع ماسوایـش هسـت معلـوم
توانـا بر تصرفهـاش مطلـق | بدون العجـز ممتـاز و محقـق
وجودش واجب عالی صفات‌اسـت | بری از وقت و از جا و جهات‌است
نباشد از عبـث خواهـان لاهـی | نباشد غافل از دستور و ساهـی
همین عالـم که او ایجـاد کـرده | بشـر را اشرف اجـزا شمـرده
اصولی خواهد و ربـط و نظامی | که هرکس بهر خود بگرفته کامـی
که فوضی نیست راه قـوم هشیار | چراغی واجـب آمـد در شب تار
نظـام جامـع معنـا و مـاده | کنـد عالـم ز علمـش استفاده
دهد ربـط دل عاقـل بـه یزدان | بود همدم ورا انصاف و وجـدان
نظامی عام بهـر دیـن و دنیـا | پر از در حقایـق مثـل دریـا
که آن عین نظـام عام دین‌اسـت | که با پیروزی انسـان قرین‌است
موافـق بـا نظامـی کـو نهاده | همیشـه رهبـران اعـزام داده
ز آدم تا بـه خاتـم جملـه دنیا | منور شـد به نـور شمس علیـا
«وان مـن امة الا خـلا ..» بین | بیان رهبـران از اهـل تمکـین
به آخـر رهبـر پـر فیض انوار | محمد آمده خـود نـور انـوار

ورا از خالص افراد انسان / سپاهی جمع کرده اهل احسان
فداکاران مخلص اهل توفیق / از ایشان شد امور دین تطبیق
به «کنتم خیر امة» شد ثناشان / رضای حق از ایشان شد بهاشان
نگهبان کتاب و سنت دین / امیران مقام عز و تمکین
پس از یاران بیامد پیشوایان / شعاع حق ز سیماشان نمایان
به میزان بیان ذات رهبر / به گفتار و به رفتار معطر
همه ابواب دین کردند توضیح / به تالیف و به تصنیف و به تشریح
نیامد علم ایشان دست با دست / به اهل علم انصافی کمر بست
مقارن با وجود پیشوایان / گرامی از صفوف اولیایان
همه تابع به نهج سیرت او / همه جامع ز خلق طینت او
منور شد ولی طلاب احسان / رسیدندی به بالا جای انسان
ثناشان آمده از ذات مولی / رضاشان هم طلب فرمود مولی
مرا فرض است چون ایشان بکوشیم / که شاید شربت احسان بنوشیم
ز خدمت کردن قرآن اکرم / قرین سنت ذات مکرم
مراتب در دوازده حد دادند / دران عده در عرفان گشادند
بخوان در بدء قرآن منزل / به تجوید و به لهجات مفضل
دروس سیرت پر فیض و اقبال / دروس اعتقاد و شرح اعمال
ز درس نحو کافی حصه برده / ز درس صرف بهره کسب کرده
پس از منطق که عین فضل باشد / محب اواست هرکس اهل باشد
چرا تعریف استدلال بر حق / بدون آن میسر نیست و مطلق
پس از منطق بخوان علم خلافات / ز بی‌علمی به آن آید منافات
پس آن علم بلاغه بهر قرآن / بود بر وصف اعجازش چو برهان
عروض و قافیه با هم بخوانی / که تا قرآن ازان بابت ندانی
مهم آمد دراین دم بهر تدریس / اصول سنت رهبر به تقدیس

بخوانی گر تو (تجرید بخاری)
شود نور دلت چون نهر جاری

پس آن درس اصول فقه واجب
اصول دین که شد عالی مراتب

اصول فقه در هر پایه باید
بدون از فقه سودی از تو ناید

دروس از علم تفسیر و اصولش
(بحول الله) شود رکن قبولش

ز تاریخ رسول آن سرور دین
ز تاریخ سلاطین به تمکین

همینت بس علوم دین احمد
که محمود است در عالم محمد

ولی باید بدانی علم اخلاق
ترا احیا کند در جمله آفاق

اگرچه در کتب مسطور گشته
عوارف نزد ما مشهور گشته

حقیقت نزد مرشد حاصل آید
مسافر با دلیلی واصل آید

لطائف‌را منور کن به اذکار
دوامش ده ز اقبال و ز ادبار

مر آنچه مرشد کامل بگوید
بود فرض و مرید آنرا بجوید

نجات مرد در تطهیر نفس‌است
ازاین تطهیر فوز و نور قدس‌است

به نص آیه فرض‌است این معارف
مجال شبهه نبود پیش عارف

اگر با تو نشد مرشد میسر
عمل بر شرع محتوم‌است بر سر

ز قرآن خواندن و ورد و دلائل
مشو غافل به حق گر هستی مایل

حسد، کینه، تکبر، حقد ایشان
ترا دور افگند از حال انسان

سخا و غیرت و انصاف و همت
ترا ناجی کند از درد و زحمت

دلیل خیر دو دنیا خلیل‌است
اگر مردی صفامندی جلیل‌است

مرو همراه نادان (حسب الامکان)
که صحبتشان بود اسباب نقصان

مرو با مرد دور از صدق نیت
شود بهر تو اسباب اذیت

مرو با ظالمان میلت به ایشان
نباید سوخت جان خود به ایشان

کسی حاشا کند از مهربانی
مشو یارش عزیزا تا توانی

محبت با خدا و با کتابش
محبت با رسول و با صحابش

محبت با جمیع پیشواها
جمیع اولیا و اصفیاها

محبت با عموم اهل اسلام   شوی محبوب نزد حی علام
شعار فرقهٔ ناجی همین‌است   کلام رهبر حق مبین‌است

چو (سعدی) گفت ما این پند گفتیم
حوالت با خدا کردیم و رفتیم

بعد ازاین ابیات سعادت علامات به ترقیم رسالهٔ فوائح بازمیگردیم .

---

(۱) از ایمان و اسلام و احسان . (منه . ن۱) .

(۲) شیوه . (منه . ن۱) .

(۳) قدس الله‌سرهم : در نسخهٔ خطی یکم ــ قدس سره . در نسخهٔ خطی چهارم و پنجم ــ قدس سرهم . در نسخهٔ چاپی ــ نیست .

(٤) قوله صلى الله عليه وسلم في جواب جبرئيل عليه السلام : «ان تعبد الله كأنك تراه ، فان لم تكن تراه فانه يراك» اى الاحسان واراد به الاخلاص وهو شرط في صحة الايمان والاسلام معا لأن من تلفظ بالكلمة وجاء بالعمل من غير نية الاخلاص لم يكن ايمانه صحيحا . قال في النهاية : فكأن المخلص في الطاعات يوصل الفعل الحسن الى نفسه . والاخلاص تصفية العمل من طلب عوض وعرض غرض ورؤية رياء ، فان العمل اذا كان مشوبا بشيىء من ذلك لا يجدي بطائل . (ان تعبد الله كأنك تراه) حال او مفعول مطلق اى حال كونك مشبها بمن ينظر الى الله فرقا وحياء وخضوعا لــه ، وهذا من جوامع الكلم فان العبد اذا قام بين يدى مولاه معاينا له لم يترك شيئا مما قدر عليه من الخشوع والخضوع و حسن السمت ، وهذا المعنى موجود في عبادة العبد مع عدم رؤيته فينبغي ان يعمل بمقتضاه . (فان لم تكن تراه) مثل الرؤية المنعوتة (فانه‌يراك) اى فكن بحيث يراك ، او فلا تغفل فانه يراك ففيه الحث على الاخلاص في الاعمال ومراقبة العبد ربه في جميع الاحوال . وقال بعض العارفين : الاول اشارة الى مقام المكاشفة ومعناه اخلاص العبودية عن رؤية الغير بنعت ادراك القلب عيان جلال ذات الحق وفنائه عن الرسوم فيه . والثاني الى مقام المراقبة في الاجلال وحصول الحياء من العلم باطلاع ذي الجلال . و گفته‌اند : عبادت‌را سه مرتبه هست : اول عبادت و آن عامهٔ مسلمانان‌رااست و معنی آن تلذذاست و فرمان‌برداری حضرت باری . دوم عبودیت و آن مر خواص طریق‌رااست و حقیقت آن تصحیح نیت است و اثبات نسبت

با حق و صدق ورزیدن در قصد به حضرت . سیم عبودیت و آن خاصهء اخص الخواص‌است و معنی آن با مشاهدهء قیام‌است بحق در طریقت بندگی و سالك‌را باید که به شدت اجتهاد از التذاذ به عبادت باز نماند و طریقهء خدمت سپرد بی‌غرض تا وقتی که به مراد رسد «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون » . «واعبد ربك حتى يأتيك اليقين» . عبارت بعضی علمای فحول این‌است : «ينبغي ان لا يلاحظ العبد في طاعته وعبادته استحقاقه للثواب ودرء العقاب لما ينقل عن الامام الرازي من ان المتكلمين اجمعوا على انه لا يقبل العبادة لهذا ، لكنه محمول على ان لا يلاحظ فيها الا الثواب ودرء العقاب . واما اذا لاحظ الامتثال بأمره تعالى وضم اليه هذا ايضا فلا محذور . والتفصيل أن للطاعات مراتب الاولى ان يلاحظ فيها الثواب ودرء العقاب مع الامتثال ويسمى عبادة . والثانية ان لا يلاحظ فيها الا تشرف النفس بالتقرب الى الله بامتثال امره ويسمى عبودة . والثالثة ان لا يلاحظ الا الله ويسمى عبودية وهذه اعلى المراتب . وفي تقديم (اياك نعبد) اشارة اليها .

تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

(منه . ن۱) .

(٥) آن کس‌را که غافل زو : در نسخهء خطی دوم ـ آن کس کو ز وی غافل .

(٦) مثلا ماهیت و حقیقت همه فردی از افراد انسان یکی‌است اورا حیوان ناطق میگویند و تمیز و فرق در میان زید و عمرو به عوارض‌است مثل این‌که زید سفیداست و عمرو سیاه‌است و زید دراز و عمرو کوتاه‌است . اما تمیزی که حقیقی باشد و خدا و پیغمبر به او راضی باشد و امتیاز در میان زید و عمرو به حقیقت و راستی حاصل شود و امتیاز از سائر حیوانات داشته باشد و اورا به‌راستی انسان بگویند این‌است که به ایمان و اسلام و احسان موصوف باشد و اتباع شریعت‌را بکند مثل انبیا علیهم الصلاة والسلام و مثل اولیا قدس سرهم والا صورت ظاهریش انسان‌است در حقیقت به انسان حساب نیست (کالانعام بل هم أضل)است .

(منه . ن٦) .

(٧) یعنی شارع شرع ترتیبی‌را مقرر فرموده‌است که انسان چگونه معرفت حق تعالی‌را حاصل نماید . اول فکر بکند در خلق آسمان و زمین که

البته این نظم و ترتیب عجایب خالقی و صانعی دارد ، و بعدازان فکر ، ذکر و یاد آن خالق نماید ، و بعدازان در ترکیب و ترتیب نفس خود که اقرب اشیااست به خود تفکر نماید که چگونه خدای تعالی اورا به وجود آورده . بعدازان فکر بکند که خداوندی همچنین مستحق عبادت‌است باید عبادتش بکند . و بعد ازان فکر بکند که عبادت‌را باید به نوعی بکند که کأنه خدارا در همه حال میبیند ، و اگر آن حالت نداشته باشد به‌یقین بداند که خدای تعالی اورا میبیند تا به ادب و خشوع عبادت‌را ادا نماید ، و بعد ازان فکر بکند که عبادت کردن برای خداوند همچنین باید بی‌ریا باشد محض برای جلال و عظمت خدا و برای امتثال امر خدا باشد نه برای دنیا و ریایی مخلوق . بعد ازآن خدای تعالی توفیقش میدهد ان‌شاء الله به مقام بلندتر بلکه برسد . حاصل معنی این ابیات تا به آن بیت میرسد که (ولی دشوار شد بی همت پیر) این حاشیه‌است . (منه . ن٦) .

(٨) زبان و : در نسخهٔ خطی چهارم ــ زبان (به کسر نون) . در نسخهٔ خطی پنجم ــ زبان ، که هردو احتمال‌را قابل‌است .

(٩) زمین ، وان : در نسخهٔ خطی چهارم ــ زمین آن . در نسخهٔ چاپی ــ زمین و آسمان .

(١٠) و آن : در نسخهٔ خطی دوم و چهارم و پنجم و نسخهٔ چاپی ــ آن .

(١١) یعنی چطور این زمین ساکن و آن آسمان مثل آسیاب گردان شده‌است . آسی این گردش و ایستادن بی صانعی نخواهد شد چنانکه بلاتشبیه شیخ نظامی میفرماید :

ازان چرخه که گرداند زن پیر
قیاس چرخ گردان‌را همیگیر

(حاجی شیخ‌احمد قدس سره)

(١٢) قد : در نسخهٔ خطی یکم و نسخهٔ چاپی ــ قدر .

(١٣) یعنی پس از نظر به آفاق و انفس نمودن حالی خواهی شد که همگی‌را امکان ثابت‌است و امکان مقتضی عدم استقلال در وجود و مانع از وجود بذاته‌است . اعتراف و اقرار تو به ثبوت واجب الوجود (لانحصار الموجود فیهما) واجب خواهد شد ، آری (سیه‌روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی‌را) . (منه . ن١٠ و نسخهٔ چاپی) .

(١٤) ائمهٔ اعلام رحمهم الله فرموده‌اند : ان العبد لابد له في الجملة من اربعة العلم والعمل والاخلاص والخوف فیعلم اولا الطریق بالعلم والا فهو اعمی .

ثم يعمل بالعلم والا فهو محجوب ، ثم يخلص العمل والا فهو مغبون ، ثم لايزال يخاف ويحذر من الآفـات الى ان يجـد الامان والا فهو مغرور . انتهى (منه . ن١ و نسخهء چاپی) .

(١٥) تای (کسرت) و (فتحت) یا تای خطاب‌است یا تای موقوف علیها بهااست یعنی از کسر و پستی تو تا فتح و گشادی و ترقی تو و یا از کسرهء لام تا رسیدن به‌درجهء فتحهء لام که وصف مخلص و مخلص‌است ، بس خطر و حذر هست . صفت مخلص کأنه مسند به عبداست و به فتحهء لام مسند به خالق‌است . البته فعل عبد تا فعل خالق تفاوت بسیار دارد ، و اگرچه مخلص کردن ما هم بر خدای تعالی مثل دوام آن واجب نیست ولکن رجا دراین صورت واثق‌تر و بی‌خطرتراست . والحاصل راه معرفت حق زحمت‌است ، ازان جهت امام غزالی رحمه الله در (منهاج العابدین) میفرماید : «ولذلك عز من يقصد هذا الطريق ، وقل ثم عز من القاصدين من يسلكه ثم عز من السالكين من يصل الى المقصود ويظفر بالمطلوب» ، و باز از ذوالنون علیه الرحمه نقل میفرماید که «الناس كلهم موتى الا العلماء ، والعلماء كلهم نيام الا العاملون ، والعاملون كلهم مغترون الا المخلصون ، والمخلصون على خطر عظيـم» انتهـی . (منه . ن١ و نسخهء چاپی) .

(١٦) یعنی این ترتیبی که گفتیم ظاهر شریعت بود که اورا معرفت حصولی و استدلالی میگویند ، لکن باطن شریعت این‌است که طریق تصفیهء قلب و تزکیهء نفس و ریاضت‌را پیش‌گیری تا به علم یقینی و حضوری معرفت حق‌را حاصل نمایی . اما این طریق دوم بلکه طریق اول هم بی همت پیر و مرشد کامل کـه واسطه‌است نمیشود . واسطهء بزرگ و اعظـم حضرت‌است صلی الله علیه وسلم و ثانیا اولیا و مشایخ بزرگوارند قدس سرهم . (منه . ن٦) .

(١٧) هردو مفعول فعل محذوفند . (منه . ن١) .

(١٨) لما خلقت الكون ، الحديث الشريف . (منه . ن١) .

(١٩) یعنی حقیقت محمد صلی الله علیه وسلم تا در علم حق و در عالم غیب الغیب بود کأنه گویا از حد نگذشته و ازان جهت گویا آن حقیقت نامش حد بود که قلت حروف با بی‌چونی ربطی دارد . بعد ازان که ظهور در عالم وجود نمود بالارا که مشابه الف‌است اظهار کرد کأنه احد شد . بعد ازان که حقایق عالم همگـی ازان حقیقـت جـداشد و آن منحصر در

چهل‌است و چهل میم‌است کأنه (احمد) شد . هرکسی که هوس آن دارد که رجعت به آن عالم نماید باید این حقایق‌را همگی از یاد خود ببرد که کثرت‌است و به یاد خدا که واحد حقیقی‌است مشغول شود تا به مطلوب رسد . ولی این فقیر مثل گروه حضرت موسی علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام در بیابان حیرانی مانده‌ام و سلوی و منی که برای من نازل شده کباب مرغ دل و من یاد حق‌است و آز ابری که بر سر من سایه کرده باشد مپرس که نمیدانم تقریرش بکنم . از کسی که در پردهٔ این دو بیت آینده نام و مدحش پنهان‌است مدد میخواهم که وسیله و باعث وصول این فقیر به موطن مالوف اصلی باشد . زیاده‌تر ازاین معنایش در این حاشیه نمیگنجد .

محرم راز دل شیدای خود

کس نمیبینم ز خاص و عام‌را

(منه . ن٦٥) .

(٢٠) در اعمال معمائیه بالارا به الف و دهان‌را به میم تشبیه کرده‌اند . به نقطهٔ وحدت نقطهٔ وجود حضرت صلی الله علیه وسلم زیاد شد . خط که الف‌را شبیه‌است حاصل شد . ازان جهت ناظم در بیت سابق گفته : احد آمد چو بالارا نمودی ، چنانکه جامی قدس سره فرموده :

نقطهٔ وحدت چو قد افراخته

از پی احمد الفی ساخته

و چونکه عالم مظاهر کمالات حق‌است و مراتب موجودات مظاهر اگرچه از روی جزئیت لاینحصراست فأما از روی کلیت چهل‌است و موضوع‌له به حساب ابجد برای میم‌است و هرچه در تمامی عالم‌است مندرج در حقیقت انسان کامل‌است و معلوم‌است که اکمل همه حضرت‌است صلی الله علیه وسلم . ازان رو ناظم گفته : (دهان چون درفشان شد آمد احمد) . و تعداد مراتب کلیه چنان فرموده‌اند عقل کل و نفس کل که لوح محفوظ‌است ، هیولی که کتاب مسطور و رق منشور مینامند ، طبیعت کلیه که مبدأ آثار اسمائی و افعالی‌است ، فلك اطلس که عرش‌است ، کرسی که فلك ثوابت‌است ، فلك هفتم ، فلك ششم ، فلك پنجم ، فلك چارم ، فلك سیم ، فلك دوم ، فلك اول ، زحل ، مشتری ، مریخ ، آفتاب ، ناهید که زهره‌است ، تیر که عطارداست ، قمر ، حمل ، ثور ، جوزاء ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ، قوس ، جدی ، دلو ، حوت ، کرهٔ نار ، کرهٔ هوا ، کرهٔ آب ، کرهٔ خاك ، جماد

و نبات ، حیوان ، انسان ، چهل تمام شد . چه خوش فرمودهاست صاحب (گلشن‌راز) قدس سره :

برو ختم آمده پایان این راه
بدو منزل شده (ادعو الی الله)
(احد) در میم (احمد) گشت ظاهر
دراین دور اول آمد عین آخر

(حاجی شیخ احمد)

(۲۰) ایضا . این بیت در نسخهء خطی دوم‌ثبت نشده .

(۲۱) حیرت و کشمکش ناظم به غایتی بوده که از خود به گروه تعبیر نموده . و دراین اشارهاست به زحمت راه رجعت طی‌کردن خودش .

(منه . ن۱)

(۲۲) تاویل من و سلوی‌را دراین بیت به نوع دیگر نموده غیر تأویل در تعلیقهء لاحقهاست . (منه . ن۱) .

(۲۲) ایضا . شیلاقه ، طیری‌است . (منه . ن٦) .

(۲۳) در این بیت و بیت لاحق اشاره به تأویل آیات «یابني اسرائیل اذکروا .. الی قوله وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلـوی .. الآیات» خواهد نمود . از غمام مثلا به تجلی صفاتی شاید اشاره کرده باشد چونکه حجاب خورشید ذات‌است که محرق بالکلیهاست ، و از من والسلوی احوال و مقامات ذوقیه و حکم و معارف و علوم حقیقیه که بادهای نعمات و نفحات الهیة در تیه سلوك در اسما و صفات یا در تیه طبیعت در وقت سیر در مقام نفس بر آنها منشور مینمایند اراده کرده باشد و تمامی آیات در پیش اهل تأویلش به توفیق حق سهل‌است . (فکر هر کس به قدر همت اواست) . (منه . ن۱) .

(۲۳) ایضا . من : گزو [گەزۆ] . (منه . ن٦) .

(۲٤) مهر و ابر و : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ مهر ابروت . در نسخهء خطی دوم ــ مهر ابر و .

(۲٥) مددخواه : در نسخهء خطی دوم ــ مدد ده .

(۲٦) یعنی از کنه خورشید و ابر سایبان و زحمتهای راه بیابان من مپرس که تقریری نیست . غیر ازاین نمیگویم که دراین ره مدد از کسی میخواهم که ازاین دو بیت پرده بر اسم مبارك و مدح وی‌است زیرا که واسطهء

حقیقی جهت وصول جز وی نیست . صلی الله علیه وآله واجبائه وسلم اجمعین . (منه . ن۱) .

(۲۷) از قرآن صدر اول (الحمد)است و صدر ثانی (الم) . نام صدر عالم از (الحمد) و (الم) مستفاد میشود ، و از پس صدر ثانی (ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین)است . حاصلش این‌است که : (محمد ، ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین) . فاعرف معنی البیتین ، والله الهادی .

(منه . ن۱) .

(۲۸) وز : در نسخهء خطی چهارم ــ از .

(۲۹) معنی این دو بیت این‌است که از صدر اول از قرآن و از صدر ثانی از قرآن و از پس صدر ثانی از قرآن اگر بدانی و تامل کنی نام صدر کل عالم‌را که (محمد)است میدانی و علم مدح اورا برپا خواهی کرد صلی الله علیه وسلم . اول از قرآن سورهء (فاتحه)است و صدر فاتحه لفظ (الحمد)است ، و ثانی سوره از قرآن سورهء (البقره)است و صدر او (الم) . هرگاه با ترکیب و تحلیل بخوانی میگویی (الحمد الف لام میم) یعنی لفظ (الحمد) الفلامش به میم تبدیل شود به عمل معمایی (محمد) میشود . از پس صدر ثانی که (ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین)است آن آیه‌را باز با محمد ترکیب کنی و بخوانی مدح‌است و همچنین میشود که (محمد ذلك الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین) . پس معلوم شد که از صدر اول از قرآن و از صدر ثانی از قرآن و از آیهء که پس صدر ثانی از قرآن‌است نام محمد صلی الله علیه وسلم و مدح تمام و کمال وی استنباط میشود ، اگر بدانی . آری (فکر هر کس به قدر همت اواست) .

(منه . ن٦) .

(۳۰) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(۳۱) جبرائیل‌است . (منه . ن۱) .

(۳۲) لحظه . (منه . ن۱) .

(۳۲) ایضا . یعنی در همه آن . (ن ٤ و ٥) .

(۳۳) چه : در نسخهء خطی دوم و پنجم ــ چو .

(۳٤) ناگه : در نسخهء خطی یکم ــ ناگاه .

(۳٥) یعنی چون مفیض الوجود والجود به نظر کیمیااثر ملاحظهء قوابل فرمود که مشارب متنوعه و استعدادات مختلفه‌اند دانست که از وجه حکمت

تفضلا باید فیضان بر هر مستعدی موافق استعداد وی باشد . گرسنه‌را آب دادن و نزد تشنه نان نهادن خلاف حکمت‌است . فیض فیاض مطلق بیچون‌است ولکن درك ما مقتضی مثال‌است ، اگرچه مطابق نباشد . آمدنش در سیاهی و سفیدی بدین معنی‌است که گویا آینه صاف و بی‌رنگ‌است و سیاه و سفید هریك عکس خودش در وی میبیند چنان میداند که وی همچنین‌است . (هرکسی از ظن خود شد یار من) . نه بلکه سیاهی از سیاه و سفیدی از سفیداست ، آینه بر بی‌رنگی و بیچونی خودش باقی‌است . (ز بیچونیش چون و چندها هست) .

(منه . ن۱) .

(۳٦) بیان (نیك بشناخت)است . (منه . ن۱) .

(۳۷) سنگلاخ . (منه . ن۱) .

(۳۸) نرم . (منه . ن۱) .

(۳۹) اشاره به آیهء «لو جعلناه ملکا لجعلناه رجلا»است که در جواب منکران نبوت فرموده که میگفتند میبایست که خدای تعالی اگر پیغمبررا بفرستد ملك باشد چونکه زیادتراست ، خدا نیز همین جواب‌را فرمود که اگر بالفرض ملك میبود به رجل میکردیم چونکه رجل‌را با رجل مناسبت زیادتراست (الجنس الی الجنس یمیل) . (حاجی شیخ احمد قدس‌سره) .

(٤۰) جمع سفراست که به‌معنی کتاب‌است . (منه . ن۱) .

(٤۱) چو : در نسخهء چاپی ــ که .

(٤۲) زحمت و آذیت راه . (منه . ن۱) .

(٤۳) یعنی سالك بلا و آذیت‌را اگر بیند نفیش به لفظ (لا) نمیکند بلکه (بلی) و (نعم) میگوید چونکه رضا به قضااست و ضرب حبیب‌را زبیب میداند . آری (بلایی کز حبیب آید هزارش مرحبا گویم) . (حاجی شیخ احمد قدس‌سره) .

(٤٤) وی : در نسخهء خطی پنجم ــ او .

(٤٥) کما قال عز وجل : «یجاهدون في سبیل الله ولایخافون لومة لائم» .

(منه . ن۱) .

(٤٦) یعنی اگر لوم لایم به بازی با سالك دراید که گرورا از وی برده تا سالك فتوری در سلوك پیدا کند بلکه یکبارگی معطلش کند بقایم‌را که پیادهء

شطرنج گویند خواهد ریخت و گرورا از سالك نخواهد برد ، بلکه تصدیعش ضایع میشود . لفظ (بقایم) دراینجا یکیشان بای اصلیاست که به معنی پیادهء شطرنجاست و یکی دیگر بای زائدهاست یعنی به محکم . هرکدامرا به هر کدام بخوانی خوباست . حاصل معنایش ایناست که لائم اگرچه پادشه باشد نتوان به میدان سالك دراید . آری (عرصهء شطرنج رندانرا مجال شاه نیست) .

(حاجی شیخاحمد) .

(٤٧) به محکم . (ن٤) .

(٤٨) پیادهء شطرنج . (منه . ن٦) .

(٤٩) مسافت : در نسخهء خطی پنجم ـ مسافات .

(٥٠) بینامی و خاموشی . (منه . ن٦) .

(٥١) آفت : در نسخهء خطی پنجم ـ آفات .

(٥٢) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(٥٣) فمن البحر یستفیض الغمام
ویفیض علیه ما یستفیض
چنانکه از رمز «وعلم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئوني باسماء هؤلاء» الی آخر الآیة مستفاد میشود . پس این بیت تمهید معرفت دو بیت لاحقاست . (منه . ن١) .

(٥٤) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(٥٥) از جبرئیل . (منه . ن٦) .

(٥٦) یعنی تعجباست . (منه . ن١) .

(٥٧) مفعول محذوفاست ، یا مبتدء و خبرش (هست دلکش) . (منه . ن١) .

(٥٨) صلی الله علیه وسلم . (منه . ن٦) .

(٥٩) علی ساکنها الف صلاة و سلام . (منه . ن١ و٦) .

(٦٠) نفحهء حق به وساطت جبرئیل . (منه . ن٦) .

(٦٠) ایضا . نفخ . (منه . ن١) .

(٦٠) ایضا . في كتاب القضاعي برواية ابن مسعود رضي الله عنه ان روح القدس نفث في روعي ان نفسا لن تموت حتى تستكمل رزقها ، فاتقوا الله واجملوا في الطلب (منه . ن١) .

(٦١) دل . (منه . ن٦) .

(٦١) ایضا . به ضم را بەمعنی قلباست ، و به فتح بەمعنی خوف . (حاجی شیخ احمد) .

(٦٢) صلى الله عليه وسلم . (منه . ن٦) .

(٦٣) نفس . (منه . ن٦) .

(٦٤) عطف به حاشیەء پنجم مبحث (الختام ویفوح منه فوحتان .. الخ) و حاشیەء ملحق آن حاشیه ، بیتهای که دراین موضوع خط سرخ بر آنها کشیده شدهاست ، در نسخەء خطی یکم و ششم ابیات دارای این شمارەها هستند : ٢٤ ، ٣٢ ، ٣٦ ، ٤١ ، ٤٧ ، ٥٣–٥٦ ، ٥٨ ، ٥٩ . (م) .

تذييل بنوع من الترسيل ، ويهب منه نسيمات يجدها دماغ ليس ذا زكام في اسشمام الفائحات الطيبات

به مرده آتش خاکستر من
حیات آبـی بریـز ای بـاد دامـن
نسیم عطر این ابیات بی‌گرد
مذیل خواهد این افسانه‌را کرد
دماغت زان به اجمالی برد پی
به مقصود از من و نائی نوا نی
به هر تویی توی پرده من و ما[1]
من و مارا که میگوید (من) و (ما)
من و این سوزش بی پرده ، نایی[2]
تو و پرده برون از چیست نایی[3]

مولوی میخواهد در ذیل رسالهٔ فوایح چند کلمات سوزش دلالات‌را عرض نماید و به این صـورت میفرماید : وجود مـن آتش مرده‌شده و خاکستراست و اگر نقطهٔ ازان آتش مانده باشد نیازمند به معشوق ارجمند نازك‌است که برای اشتعال آتش دل عاشق چـون باد دامن‌است • پـس رجادارم ای معشوق پاك‌دل و پاك‌دامن آب‌حیاتی‌را از نسمات دامن به مـا بریزی که مشتعل و به‌کار عشق خود مشتغل شویم • وکأنه معشوق مبارك‌پی

اجابه‌اش فرموده ولذلك میگوید : نسیم عطر شمیم میخواهد این افسانهٔ بی گرد و غباررا به چند ابیاتی مذیل فرماید . و از اثر نسیم عطر شمیم التزام میکنم که پی‌بردن به مقصود به صورت اجمال از من ، و از نائی نوای نی رسانیدن به سمع دل مفروض‌است . یعنی من میتوانم که به نسیم عطور چند ابیات موجب الشعور مقصودرا برای طالبان عرض کنم ، لکن بدون آواز نی که عبارت از ایصال ندای هدایت صدای معشوق مصدوق‌است به‌جایی نمیرسد .

اگر از جانب معشوق نباشد کششی
کوشش عاشق بی‌چاره به جایی نرسد

پس ازاین خطاب به معشوق موثوق میگوید : به هر تویی توی یعنی در هر گوشه‌یی و در هـــر تویی از توهـــای درون عاشق سر گردان و از زوایای زمین و آسمان تو موجود و حاضر هستی ، و این‌که ما ترا نمیبینیـــم حجاب مانع و پرده حائل علاقهٔ من و ماست . مقصود از من و ما اشتغـــال نفس‌است به عالم ماده و تمنای حاجات از مردمان زمان‌است . و اگر پیوندی من و ما نمیبود حجاب زایل میشد و به معشوق خود نائل میشدیم ، و من و ما در زبان که جاری میشود طبعا بر زبان آنان‌که تا حال در اشتغال به من و ما سرگردان میباشند . (تو) به‌معنی (میان)است .

پس ازآن مولوی از حال استمهال و صبر متجاوز از مقتضای حال انتقال‌کرده و به عالم تقاضا و استعجال آمده به معشوق میگوید :

« من و این سوزش بی‌پرده ، نایی »
« تو و پرده برون از چیست نایی »

یعنی من با این همه سوز و گداز و اشتیاق و نیاز به تمنای لقایت آمده‌ام ، تو ای نائی سبب به چه از پرده بیرون نمیآیی ؟ رجادارم که رجایم‌را قبول فرمایی .

---

(۱) از یکی از من و مای اول و ثانی یا (انا و نحن) یا گزانگبین و آب‌را اراده کرده و از ثالث (من هو) و (ما هو)را قصد نموده . والحاصل : (مصلحت‌را تهمتی بر نافهء چین بسته‌اند) . (منه . ن۱) .

(۲) منادی . (منه . ن۱) .

(۳) دراین موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط بر بالای بیت اخیر کشیده شده‌است (م) .

نسیم اول

جهان یك‌سر ازاین سر تا به آن سر
همه گوش و همه هوشند بر در
ز فیض قدس هر یك در خور(۱) خویش
نصیب خویش گیرد در بر خویش
ولی حکمت به ترتیبش نوشته
تناسب‌را به ظاهر تخم کشته
قوانینش چنان مضبوط گشته
وجود این به آن مربوط گشته

جناب مولوی دراین نسیم قصدش آن‌است که اثبات و تناسب‌را در مخلوقات خدای بی‌همتا و حکمت بالغهٔ او نشان‌دهد چنانکه در آیات قرآن مجید توجه به اعتبار اسباب و ربط آنها به مسببات و عکس آن فرموده تا ازاین مستوی بلند شود و بگوید این عالم سراسر پر از شعوراست و مانند یك نفر آدمی‌زاده‌است که مرکب از اعضا و هر عضوی به غیر خود علاقه دارد چنانکه مولانای جامی علیه الرحمة والرضوان فرموده :

جهان یك‌سر چه ارواح و چه اجسام
بود شخصی معین عالمش نام

و ازانجاییکه ارتباط معقول در بین اجزای آن پیدا شد میتوانی گفت ناطقهٔ عالم ذهن‌را در مدح و حمد و ثنای لایزال گشاده «یسبح له ما في السماوات والارض وهو العزیز الحکیم» و فرموده‌است : « و ماخلقنا

«السماوات والارض وما بينهما لاعبين» و این مضمون که عرض شد از نظم مولوی فهم میشود که فرمود :

« جهان یك‌سر ازاین سر تا به آن سر »

« همه گوش و همه هوشند بر در »

یعنی انتظام علاقه در بین اجزای عالم دلالت دارد براین که اجزای عالم مانند حواس میباشند و همه از حال همه خبردارند و به این صورت همه اطلاع بر اعمال و اخلاق مکلف دارند ، چنانکه اعضای آدمی‌زاد شهادت براوها میدهند که خدای عالم فرموده : «أليوم نختم على أفواههم وتكلمنا أيديهم وتشهد أرجلهم بما كانوا يكسبون» .

و بر نهج تناسب میفرماید : از فیض قدسی ذات حق تعالی هر جزءی از اجزای عالم به قدر قابلیت خویش نصیب خودرا از آثار دربر گرفته ولی به‌حسب حکمت خودش این ترتیب و تناسب‌را در امور ظاهره نشان‌داده و انسان چیزی ازان میفهمد نه در حقایق معنویه و غیبیه که احوال و پیوندی آنها با یکدیگر در علم خدای اکبراست و قوانین مصنوعات بدیعهٔ خدای متعال چنان مضبوط شده که وجود هر معلول به علت خود و هر مشروط به شرط خود و هر سبب به مسبب خویش قرارداده و ضبط نموده ، از باد باران و از باران گیاه دشت و کوهساران و از گیاههای صاحب تخم انواع فوائد و عوائد درست فرموده به‌خصوص مظاهر عجیبهٔ آنها جلب قلب انسان مینمایند .

مولوی باز میفرماید :

هیولی‌را بود حاجت به صورت
عرض دارد به جوهر بس ضرورت
فلك با گردش بی حد و غایت
به دل جا کرده میل بی‌نهایت

نفوس[۲] از عشق شیدای عقول‌است
دل معلول بی‌علت ملول‌است
موالید ار جماد و ور[۳] نبات‌است
چو حیوان شوقمند امهات‌است
به آبا امهات اندر تذوق
چو سیاره به سیر اندر تشوق
ز بهر روی گل بلبل به ناله
نگه‌را دوخته بر می پیاله
گل و لطف نسیمم کی بجوید
شرابی وای[٤] خدا کی تاك روید

این‌که فرموده : هیولی‌را بود حاجت به صورت ، دراین چند مثال که دراینجا ذکر کرده افکار حکمارا به میان آورده ، وگرنه نزد متکلمین هیولی و صورت و نفوس فلکیه و عقول عشره وجود ندارند •

به‌هرحال میفرماید : هیولی‌را بود حاجت به صورت • حکما گفته‌اند جسم از جواهر فرد یعنی اجزای لایتجزأ مرکب نیست زیرا که جزء لایتجزأ وجود ندارد ، بلکه جسم مرکب از دو امر جوهری‌است یکی ازآنها هیولی و یکی دیگر صورت نام دارد ، و هیولی آن ماده‌ای میباشد که قابل انقسامات خواهد بود ، و صورت جزء دیگر که امتدادات مختلفه مفروضه به او حاصل خواهد شد مانند مربعیت و مثلثیت و کرویت و غیر آنها ، و صورت جوهریه‌را به حال قرارداده و هیولی‌را به محل و هردو محتاج یکدیگر میباشند لکن به دو جهت مختلفه • میگویند هیولی محتاج صورت‌است در بقا ، و صورت محتاج ماده‌است در تعین • یعنی هیولی بی‌صورت باقی نمیشود و صورت بدون هیولی صورت معینهٔ مائیت یا

هوائیت یا ترابیت نمیگیرد • و گفته : عرض به صورت ضرورت محتاج معروض‌است و این حکم بدیهی‌است •

ومیفرماید : فلك با گردش بی‌حد و غایت •• الخ • تفصیل این موضوع بر طبق‌فکر حکما این‌است که گفته‌اند افلاك همیشه گردش‌به دور مرکز خودشان میکنند ، و سر و سبب این گردش که گردش مستدیر و میل بی‌نهایت میباشد ازاین‌است که عشق عقول در کله دارد یعنی عشق تحصیل مناسبه با عقول عشره دراو ثابت‌است • لفظ میل بی‌نهایت دو معنی دارد • یکم به معنی محبت که انتها نداشته باشد چون میگویند افلاك دائما به دور مرکز خود گردش میکنند و شیدای عشق عقول گشته‌اند زیرا افلاك معلول و عقول علت وجود آنهاست و معلول بدون وصل به علت خود آرام ندارد ، و همان عشق عشق کسب مشابهه و مناسبه با عقول‌است • و معنی دوم حرکت مستدیره حول المرکزاست که قابل دوام‌است زیرا حرکت مستقیمه قابل دوام نیست • این موضوع در جاهای خود به تفصیل شرح شده‌است •

مولوی که میفرماید : موالید ار جماد و ور نبات‌است ، یعنی در عالم سفلی که عالم پایین از افلاك و به عالم عناصر مشهوراست چهار عنصر موجودند که عبارت از آتش و هوا و آب و خاك میباشند و از امتزاج این عناصر اربعه سه فرزند پیداشده که معادن و نبات و حیوان هستند ، و این موالید همیشه مائل به جانب اصل خودشان هستند که عناصر میباشد ، چنانکه جانوران دائما رغبت در نزدیکی مادرهای خود دارند •

و که میفرماید : به آبا امهات •• یعنی این مادران موالید ثلاثه که عناصر اربعه میباشند ، ذوق آنها در نزدیکی از اصول و پدران خودشان‌است که عقل عاشر و فلك تاسع و نفس فلك‌اند ، چنانکه کواکب سیارهء آسمانی که عددشان در سابق به هفت معروف بود و دراین زمان به حسب اکتشافات تازه به دوازده میرسد ، همگی مشتاق گردش و دوران میباشند •

و که میفرماید : ز بهر روی گل بلبل به ناله .. الخ ، مشهوراست که بلبل عاشق روی گل‌است و همین چهچهه و صدای دلکش و آواز خوشش همه در عشق گل میباشد ، چنانچـه پیالهٔ می چشـم خودرا بر روی می دوخته و سر بلند نمیکند . معلوم‌است که لب جام حرکت نمیکند و مردمان شراب توی جام‌را میآشامند و کاسه خالی میشود .

و که میفرماید : گل و لطف نسیمم .. الخ در اینجا پرده از روی عشق خود برمیدارد ومیگوید خدایا من چون گل هستم و چشم در راه لطـف و مهربانی نسیم سحرم ، کی بیاید و بر پرهٔ ما بوزد تا خود گشاده شویم و عطـری از ما به مجاوران ما برسد ، و من شرابی و شراب‌خور و طالب شرابم . ای خدا نمیدانم کدام شراب‌پز مرا میجوید و با من راه آشنایی حاصل میکند تا این‌که به‌جرعه‌ای برسم .. آه آه نالهٔ عاشق کجا و حـال معشوقه کجا . آب میریزد ز کوزه ، کوزه قهقه میکند .

نبد در جان مجنون هیچ میلی
به جز از میل لیلی غیر لیلی(٥)
ز شیرین تلخ روز و شب به فریاد
درون کوره ، دل اخگر بود فرهاد
دمهٔ دم تیشه‌را چون تاب میداد
به خون در کاسهٔ سر آب میداد
امم‌را هست هر یك در سر خود
تمنا از در پیغمبر خود
مرید از هر طرف با شورش و آه
ز انفاس مشائخ شد مددخواه
مسبب‌را بود حاجت به اسباب
(فقیسوا واعکسوا ارباب الالباب(٦))

نه این سررا همین عادات و کیش‌است
ازان سر شوقمندی نیز بیش‌است

بعد ازاین سوز و گداز بار دیگر مولوی بیان فنای عاشق در معشوق میکند و میفرماید : نبد در حال مجنون ‥ الخ • او میگوید در حال مجنون عاشق که مفتون لیلی بود هیچ میل و آرزوی نبود به جز محبت لیلی غیر از نفس لیلی • یعنی مقصود او (اولا لیلی واخیرا لیلی) بود • در حقیقت عاشق به اضافهٔ معشوق نباشد خودرا نمیشناسد ‥

همچنان میفرماید : ز شیرین تلخ روز و ‥ الخ یعنی عاشق سیه‌چاره‌ای چون فرهاد امیرزادهء لرستانی عاشق شیرین ارمنستانی ، جوان تازه و تر همیشه تلخ‌مذاق و روز و شب در ناله و فریاد و درون چون کورهء حداد و دل جمرهء نار یا به زبان کردی خودمان (پشکو) بود •

نیز میفرماید : دمهٔ دم تیشه‌را چون تاب میداد ‥ الخ یعنی فرهاد به (دمه) که انبان فوکردن آهنگران‌است و آتش ازان دمه که نفس فرهاد و نالهٔ بیداد او میباشد ، هنگامی تیشهٔ سنگ‌تراشی و نقاشی خودرا تاب و جوش میداد تا تیزترش کند ، به‌عادت آهنگران که در آخر کار میان آبش میگذارند تا سرد شود ، فرهاد آن تیشه‌را در خون کاسهٔ سر خود انداخت و همان جور تیشه‌را سرد کرد یعنی خودرا به‌فناداد •

و میفرماید : امم‌را هست ‥ الخ یعنی این سوز و گداز مخصوص طایفه‌ای نیست • این کار کار عشق‌است دخلی به دین ندارد • هر امتی در فکر خود تمنای خیر و پیروزی از رهبر خود میخواهد • مقصود آن‌است که جذب و دفع و کشاکش عاشق و معشوق و عطا و منع در همه موجوداست خصوصا در اصحاب نفوس ناطقه •

ومیفرماید : مرید از هر طرف ‥ الخ یعنی ارادتمندان مخلص و صادق از هر مملکت و منطقه با شورش و آه درون از مرشدین و مشایخ خود

مدد میخواهند • یعنی مددخواهی عرض عام و هدف ارباب شعور و فهم تام‌است که آن مدد از اتصال روحی پیدا و هویدا میشود •

مولوی دراین عبارت پر از صدارت اشارت به صحت مددخواهی میفرماید که عالم عقل انسانی عالم اسلام و احسان و ایمان‌است • این صفات که در دل و جوارح پیدا شدند جانب روحیه بر طبیعت حیوانیه غالب میشود ؛ و اولیای دارای صفای حال هم دارای ارواح جذابهٔ حقیقی میباشند و همینکه به‌واسطهٔ ترک دناءات نفسانیه خالص و مخلص شدند ارواح متداخل و متجاوب خواهند شد (الارواح اجناد مجندة) و ارواح مریدین از ارواح مرشدین استفادهء علوم روحیه میکنند که (طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة) ، (وفوق کل ذی‌علم علیم) و فرموده «فاسألوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون» • دراین صورت این طلب و تمنا و این استمداد واجب میشود و از قبیل درس خواندن طالب‌است ، و منکر این حال اگر منکر طلب علم‌است جاهل‌است و اگر منکر روشنی روحانیت‌است اجهل میباشد زیرا شبح جسم و بدن قفص شاهباز روح‌است ، و اگر حصر در عالم حیات میکند این هم نوعی‌است از بی شعوری چرا که مردن روح عبارت از انتقال از عوارض بدن‌است و عبارت از فناشدن روح نیست • ارواح شهدا زندهء بلند پایهٔ ارجمند میباشند • پایهٔ صدیقین و انبیا و رهبران از پایهٔ ایشان خیلی عالی‌تراست •

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت‌است بر جریدهء عالم دوام ما

مع‌الاسف از فتنهٔ آخرزمان و نماندن ارباب عهد و پیمان و قلب اهل علم و عقل و روحانیت ، عالم انسانی از منطقهٔ انسانی نزدیک‌است که به منطقهٔ حیوانی انتقال کند ، و اگر عالم به این نوع دوام کند همهٔ انسانها عوام میشوند بلکه دور از فهم تمام خواهند شد ، و این نوع استفاده و

انواع دیگر به عقب یا در جنب او پیدااست اسباب خیراتند ، و خداوند ربط اسباب به همه چیز داده و چنانچه اسباب مربوط مسببند و محتاج به آن ، مسبب هم نیازمند اسباب‌است • (فقیسوا الاشباه علی الاشباه بالادراك والانتباه) •

مولوی میفرماید : مانند آن که سبب نیاز به مسبب دارد ، عکس این هم موجوداست ، و در بیان این معاکسه‌است که میفرماید : نه این سررا همین عادات و کیش‌است •• الخ یعنی پیوند عالم اسباب به مسببات امری‌است واضح و آشکار و همچنان پیوند عالم مسببات به اسباب کاری‌است هویدا •

اگر از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

حاصل کلام و خلاصهٔ مقام این‌است که ذات باری تعالی جل‌جلاله مادام واجب‌الوجود و متصف به کمالات کامله‌است پرسش و سوآل از کارهای او نبوده و نمیباشد (یفعل مایشاء ویحکم بما یرید) • و چون نقص در علم و اراده و قدرت او نبوده و نیست و نمایان‌است که ارحم الراحمین و احکم الحاکمین‌است ، (لا یسأل عما یفعل وهم یسألون) • جلال‌الدین دوانی میفرماید : اگر از کاری از کارهای خدا سوآل قابل باشد هر کاری‌را به‌عمل بیاورد باید درانجا هم سوآل وارد شود و این موضوع نهایت ندارد ، پس واجب انقیاداست و بس • بلی به موجب فرمودهٔ خودش «لایکلف الله نفسا الا وسعها» هر تکلیف و هر امری ازاو صادر شود و صادر میباشد همگی مربوط نظامی خاص‌است و هر کاری اسبابی دارد و بدون آن اسباب هرچند خدای کامل قادراست کارهارا به‌عمل بیاورد ، لکن بر نهج استقامت در امورات باید اسباب با مسببات موافقت و مسببات با اسباب هم موافقت داشته باشند •

(۱) به‌معنی لایق‌است . (منه . ن۱) .

(۲) یعنی باعث ایجاد نفس عقل‌است چنانچه مذهب حکمااست ؛ (منه . ن۱).

(۳) ور : در نسخهء چاپی ــ ار .

(٤) وای : در نسخهء چاپی ــ وی .

(٥) از ملاحظه و غریقی بحر مشاهدهء صفات خلاصی‌بودن غیر از فنا در ذات بحت شدن هیچ نمیماند . (منه . ن۱) .

(٦) منادی . (منه . ن۱) .

(٦) ایضا : ارباب الالباب : در نسخهء خطی پنجم ــ ارباب الباب .

نسیم ثانی

نگر در امر و ماموربه خوب
به واجب واجب و در ندب مندوب[۱]
به استعداد و شور ما گدایان
خودو[۲] رحمت ببین چون شد نمایان
درون داده برون از بینوایی
همه ای گنج پنهان از کجایی
تمامی بهر علت دست داده
تخلف‌را چه علت اوفتاده[۳]
چو محفوفیم[٤] ما (بین الوجوبین)[٥]
مهل باشم چنین مهمل دراین بین
به رمزی از مدثر پرده بگشای
به برگ ناز خیز و قامت آرای
نواهای براهیمیت بنمای
مخالف‌را بگو بر راستی آی
(خلیلا صادقا)[٦] بر خلت او
(حنیفا مسلما) بر ملت[۷] او[۸]

مولوی دراین نسیم ثانی با جناب مرشد خود لاله میکند و بیان پریشانی و نیازمندی خود مینماید و میگوید : ای نائی ، ای نواساز مبارک‌راز با دل و درون عاشقان ، خوب در امر و ماموربه بنگر ، در امر واجب ماموربه واجب و در ندب مندوب‌است ، و بر ما فقیران از طرف خدای

تعالی چند امر وجوبی به تزکیهٔ نفس صادر شده و چند امر ندبی در زیاده احتیاط وارد ، و ما همه در شــور و سودای محبت ماندهایم و مــراتب استعداد ما ملاحظه میفرمایند • پس استعداد ما ببین و رحمت خودرا ملاحظه فرما • و میدانی همهٔ عاشقان از الم احتیاج و گرسنگی آنچه در دل دارند اظهار کرده و میکنند • دراین حــال ضعف اقتصادی ، تو که چون گنــج پنهانی ، در کجایی خودرا از ما پنهان کردهای ؟ معلوماست در وقت تمامبودن علت واجباست که معلول حاصل وجود حاجت و درماندگی ما که علت فیض و رحمت و انواراست حاصل شده و معلول که فیض برکاتاست باید بهجا آید ، و این تخلف معلول از علت چه دلیلی دارد مادام ما فقیران مقید به امکان و وجود ممکن به دو وجوب محاطاست وجوب حدوث و وجوب تا استمرار تا اجل • دراین مابین مگذار که معطل و بیسود باشیم •

مولوی همچنان میفرماید : به رمزی از مدثر •• الخ یعنی به اعتقــاد مریدان افراد مرشدان کبار وراثت رهبررا دارند ، و چنانکه در حالی که رهبر در لفاف اختفاء در خانه بوده خدا فرموده : «یاأیها المدثر ، قم فأنذر» تــو هم که نائب او هستی از خانهٔ جفا تشریف بفرما بیرون آی و به برگ ناز از نعمت حق خودرا بنما و قامتترا به مریدان نیازمندت نشانده • نواهای ابراهیمیت بنمای ، تو نائب رهبر و رهبر از نسل ابراهیم خلیل و ابراهیم نداهای بلند بر بتپرستان کرد و اوهارا از غفلت نفــس اماره بیدار و از زندگی بیزار کرد ، و تو هم به همان نوع از نواهای ابراهیمی که ندای حقاست و متوجه به نفس اماره و انفس فاسدهء عالماست ندا به نفس ما بفرما و نفس مارا انتباهی کرم فرما ، و تهدید نفس مخالفرا به عمل آور و به او بگو ای نفس به راه راستی درای و از انحرافات دور شو و از حال فاسد به حال سلیم تحول کن و (خلیلا صادقا و حنیفا مسلما) علــی «ملــة ابراهیم حنیفا» ثابت شو و در مقارنهٔ حال دائم بردوام باش •

(۱) یعنی ای نائی خـوب ملاحظهء امر ماموربه‌را بفرمایید ، اگـر ماموربه واجب‌است امر هم واجب‌است ، و اگر ماموربه سنت‌است امــــر هم سنت‌است ، پس شورش و سوزش ما گدایان‌را ملاحظه کنید . البتــه میدانید که امر حق به نغمه‌سازی تو واجب‌است ، چرا که استعداد و تشنگی ما به حد وجوب و فرض رسیده‌است . (حاجی شیخ‌احمـد العثماني) .

(۲) سوگنداست . (منه . ن۱) .

(۳) یعنی فیاض مطلق و خیر محض کمالاتش همگی بالفعل‌است ، از کمـال منتظر و بالقوه منزه‌است و استعداد قوابل با همه شرایط آماده ، پس تخلف معلول‌را از علت همچنین تامه چه علت واقع‌شده ؟ با این وجود مقتضی و انتفای موانع عجب‌است از عدم وجود ، و چونکه ممکن مسکین غیر مستقل بالوجوداست و محفوف بین الوجوبین در بیت لاحق استدعا مینماید که دران بین متروك نماند . (منه . ن۱) .

(٤) به‌معنی احاطه داده شده‌است . (منه . ن۱) .

(٥) الوجوبین : در نسـخهء خطی چهارم ــ الوجودین .

(٦) حال‌است از ضـمیر (آی) که در پیش مذکوراست . (حاجی شیخ‌احمد) .

(۷) ملت : در نسخهء خطی چهارم ــ همت .

(۸) دراین موضوع در نسـخهء خطی یکم خط سرخ بر ابیات ٦ ــ ۸ ، و در نسـخهء خطی ششم بر ابیات ۱ ــ ۳ و ٦ ــ ۸ کشیده شده‌است . (م) .

نسیم ثالث

عیان‌را گوی همراز بیان شو
به سوی (کیف تحیی) خوش روان شو
ببر سر چار مرغ پر ضرررا
به هم آمیز لحم و عظم و پررا
به دفع[1] وهم نمرودی[2] گمانها
بنه بر هر جبل جزوی ازانها
چو خوانی یك‌به‌یك‌را پر گشایند
به سویت چابك و منقاد آیند
حیات سرمدی‌را باز دیدن
بود اندر فنا و سر بریدن
میان منجنیق صبر جا کن
به معنی بنگر و صورت رها کن
« به سوی تو نه » گویان خرم و خوش
بیفگن هستی خودرا در آتش[3]
نسیمی بینی و برد و سلامی
گلستانی و پاکیزه مقامی
نه گوش سر نه گوش سرّ شنیده
نه چشم تن نه چشم جان بدیده[4]
چو مشتاق صور مه‌را گزینند
گذارد ماه‌را ، خورشید بیند

که (هذا اکبر) ای دل سوی مهر آ
بمان که‌را[٥] ، به خاطر آر مه‌را[٦]

جناب مولوی دراین نسیم ثالث توصیه میکند و میگوید ای طالب اگر صادق هستی خودرا از بیان و عبارات و استدلال رها کن و بیا به نفس کشتن و مساعی مشکوره خودرا به مقصود برسان •

نیز احتمال دارد این نسیم به زبان مرشد گفته شده باشد • زیرا مولوی در نسیم ثانی تضرع زیادی با مرشد نمود و تمنای وصل حقیقت ازاو فرمود ، و دراین نسیم ثالث مرشد در جوابش میفرماید : تا خودت سعی نکنی به مطلب نمیرسی • بیا صفات ابراهیمی‌را به‌خود راه‌ده ، و موضوع چهار بالنده‌را ایضاح مقصود کن • او میفرماید : عیان‌را گوی همراز بیان شو •• الخ • یعنی ای طالب به عالم عیان و وصول به حقیقت بگو ای عیان همراز بیان شو ، چنانکه انسان الفاظ دارد و دعاوی و میدان‌گیری به زبان نشان میدهد ، باید سعی کند تا این‌که وصول به پایهٔ ایمان شهودی حاصل شود ، و به جانب «کیف تحیی الموتی» راهی شو که اشارت به انتقال از بیان به جانب عیان افاده میکند و طریقش این‌است که چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام چهار از پرنده‌هارا آورد و آن ما جری‌را تطبیق کرد ، تو نیز بیا عناصر اربعهٔ مادیهٔ طبیعت و نفس‌را که خاك و آب و باد و آتش میباشند چون پرندگان حضرت خلیل سر ببر و اوهام نمرودانه‌را از خود دورانداز یعنی به‌واسطهٔ ریاضت و صیام و قیام و آداب ارادت گوشت و پوست و رگ و خون بدن‌را به‌هم آمیز و مخلوط کن یعنی چنان سعی کن که تمام مادهٔ وجود جسمی بر حال بدن خود نماند ، آن وقت عناصر مادیهٔ فاسده از سرکشی دست بردارند و چون پرندگان ابراهیم علیه السلام به مقام طاعت میآیند ، و میتوانی عناصر خودت‌را در خیر صرف نمایی و همهٔ آنهارا فرمان‌بردار کنی ، و در مکافات و جزای این مساعی و ترك حیات موقتهٔ عاریهٔ این دنیا

حیات سرمدی ابدی‌را دردست کنی، زیرا به حیات سرمدی رسیدن در فنا و ترك هوای نفس و بریدن سر عناصر سرکش حاصل خواهد شد •

و چون حضرت ابراهیم خلیل خودرا در منجنیق صبر و تحمل بگیر، ر در میان آتش زحمت‌کشیدن سلوك خودرا نگه‌داری کن، و از نظر به صورت و خودپرستی که از بت پرستی اعتیادی‌است دور شو و به حقیقت و معنی نظر کن، و هرکسی از اهل هوا پیش تو بیاید و آمادگی خدمت‌گذاری‌را به تو نشان‌دهد، همچنان که در وقت به آتش انداختن حضرت ابراهیم که جبرئیل به نزدش آمد و گفت آیا حاجتی داری تا برایت روا شود؟ و او در جوابش فرمود «اما الیك فلا» یعنی‌هیچ حاجتی به تو ندارم و همهٔ حاجات من به خداوند متعال‌است، تو نیز حاجتی به هیچ کدام از متعلقات دنیا مدار و وجودت‌را مانند ابراهیم در آتش صبر و تحمل و خودرا از هوای نفس دورگذاشتن بگذار، تا این که شادمان و خرم شوی، آن‌گاه حق تعالی جل شأنه همچنان که آتش‌را بر خلیل به بردا وسلاما مبدل فرمود و سوختگاه‌را به گلستان خنك و فرح‌افزا تعویض کرد، به مهربانی خود یك زندگی جاودانی به تو نیز ارزانی بخشد نه به گوش سر که اصوات‌را درك میکند و نه به گوش سر که گوش دل میباشد چیزی در خصوص آن نشنیده باشی، و نه به چشم تن که دیدنیهارا میبیند و نه به چشم روح که ماوراء ماده‌را درك مینماید مانند آن‌را ندیده باشی • مانند حضرت ابراهیم خلیل که در آغاز کار به‌سبب الفت با خواص و عوام صورت ماه‌را درست تماشاکرد و پس‌ازان که روی آفتاب‌را دید و به آن گرویده شد ماه‌را به‌جاگذاشت و به این جور از ادنی به اعلی ترقی میکرد تا این‌که آفتاب‌را هم پشت‌سر گذاشته و ازاو هم حاشا کرد و راه معرفت‌را سپرد تا عارف بلکه اعرف العارفین و اعلم العالمین شد، زیرا چنانکه از ستاره خواهی به محبت ماه

رسید و آن‌را هم به‌جا گذاشت و آفتاب‌را اختیار نمود و (هذا اکبر)را به او نسبت داد ، باری دیگر ازان صورت شمسیه هم تجاوز فرمود و به مقام اعلای عبودیت خالصهٔ خداوند رسید •

رود وی همچنین ناآرمیده
در آخر پشت دست خود گزیده

این بیت مقابل بیت پیش از ماقبل خودش میباشد ، یعنی آن که فرموده : چو مشتاق صور مه‌را گزیند • یعنی انسانی که مشتاق صورت مادی‌است وقتی که ماه‌را دید یکی از دو حال دارد اول آن‌که ماده‌را به‌جا گذاشته چون حضرت ابراهیم علیه السلام که فرمود «لاأحب الآفلین» پس روی آفتاب‌را درك میکند و سپس بر میزان سابق آفتاب‌را هم ترك میکند تا این‌که به جلوهء تجلای جمال ذات حق نائل میشود و میفرماید : «انـي وجهت وجهي للذي فطر السماوات والارض حنيفـا » و به (ابو الانبياء والمرسلين) میشود •

و حال دوم آن صورت آن‌است که بر همان طبیعت پرستی و صورت خواهی میماند • دراین صورت او در راه تیـه تباهـی و چاره‌سیاهی و در مشغلت به امور بی‌فائده آرام نگرفته عمر خودرا به پایان رسانیده تا روزی که دگر چیزی از دستش نمیآید سر خجلت‌را فرومیگذارد و پشت دسـت خودرا میگزد ولی پشیمانی سودی به او نمیرساند زیرا

به سنگ آن گوهر(۷) خودرا فروزد
چراغ از نور کوکب کی فروزد

یعنی به سنگ بدبختی و سرسختی گوهر عقل و فطرت پاکیزه و سلیمهٔ خودرا میزند و میشکند و مادام عقل شکسته شد فضل دریافت نخواهدشد از این‌که عاقل چه وقت میتواند چراغ خانهٔ خودرا از نور کوکب سماوات مشتعل سازد ؟ عادتا این حال محال‌است ، که در حقیقت

کسی کو رو به سوی آفل آید
بسی دور از هدی و[8] غافل آید

یعنی کسی که روی خودرا به مقاصد سافلهٔ آفلهٔ زایله بکند ، بسیار از هدایت دور و غافل‌است (فانما القبس لمن اقتبس من الله المقدس) .

به تابی گشته قانع زافتابی
به برقی از سرابی ، از سرآبی
ز چشمهٔ حسن یوسف[9] چشم بر کف
کف معدوده بخسی[10] چند در کف

یعنی آن کس صورت پرست که به تاب گرمای موقتی چند دقیقه‌ای از گرما و نور آفتاب قناعت کرده بی‌حرارت و بی‌نور و به مقصود نرسیده میماند ، و آن‌کسی به برقی دورادوری از زمین سرابی نمکین از سرآب و سرچشمهٔ آب استغنا کند ، و از چشمهٔ حسن یوسف که محیر عالم بود چشم بر کف خود گذارد ، یا در بازار خرید یوسف به مقدار ناچیز و معدود پول مغرور شود آن‌کس دور از هدف و رنج به تلف خواهد شد .

و کسی که به چرخهٔ صناعی خود بنگرد و از نظر در چرخ آفتاب دور گردد ، و کسی این قدر بی‌ارزش باشد به متاع دنیای بی‌ارزش آیات خدارا بفروشد و ترك نعوت بشارات رهبررا بکند و بیان کمالات نبوت‌را کتمان و از دست داده و به تحریف حقایق وصایا مشغول شده و خودرا پست و مست نموده و بیهوشانه زندگی‌را به‌سربرده ، کسی‌است بدبخت چنانکه مولوی میفرماید :

به چرخه غافل آمد از[11] سماوات
گرفته قیمت کم‌را به آیات
کمالات نبوت داده از دست
به تحریف الکلم[12] مست آمده مست

هر آن حالت چنان اندر زیان‌است
همه از چشم سر وز این و آن‌است

یعنی آن‌کس که همان جور صورت‌پرست‌است و حقیقت‌را به مجاز میفروشد در خسارت‌است و موجب خسارتش آن‌است که چشم سر دارد نه چشم دل و جان و از خدعهٔ این و آن گرفتارشده‌است •

ز چون بگذر که تلوین اندر آن جاست
به بیچون رو که تمکین اندر آن جاست
تو در تخریب[۱۳] بیتی و به تعجیل
ابابیل از پی تو[۱۴] شد ابابیل
بس آفل رو به سافل[۱۵] رو به تضلیل[۱٦]
به سافل زیر پا شد ای بسا فیل[۱۷]

یعنی ای صورت پرست تو مشغول ویران‌کردن خانهٔ خدایی که قلب پاك و جای ذکر خدااست ولی خداوند دشمنان انتظار نشده‌را با بیل و کلنگ پی تو فرستاد تا در انتقام از نیات بدت خانه‌ات‌را به سرت ویران کنند چنانکه طیر ابابیل‌را به سر ابرهٔ حبشی و لشکریانش فرستاد که آمده بودند خانهٔ کعبه‌را از ریشه در آورند •

مولوی باز میفرماید : بسیار کس بی‌قیمت و به صورت زنده و به حقیقت مرده و به اشباح باقی و به ارواح رفته و ضایع‌شده رو به اهداف سافله و بی‌ارزش کرده‌اند و مشغول گمراه نمودن مسلمانان شده‌اند • ولی این مایهٔ هیچ ترس و بیمی نیست زیرا فیلهای بسیار چون فیل محمود مال ابرهه به‌سبب کارهای سافل و مخالفشان زیر پا شدند و آثارشان در دنیا باقی نماند •

مولوی پس ازاین میفرماید :
رفیق عالی و اعلی و باقی
همیشه هست مشتاق تلاقی

گمان با عالیت چون شد برادر[۱۸]
به وی نزدیکتر تقیید کمتر[۱۹]

مولوی‌دراین دو بیت به کلمهٔ (گمان) اشارت به حدیث قدسی (أنا عندحسن ظن عبدي بي) میکند ، و مرادش از کلمهٔ (عالی و اعلی و باقی) خداونداست که وی‌را (رفیق اعلی) میخوانند • او میگوید خداوندی که رفیق عالی و اعلی و باقی و همیشگی‌است ، همیشه مشتاق لقـای بندگان مطیع و متقـی خودش‌است که اوهارا در بارگاه و حضور خود بپذیرد • لذا بنده هرچند مطیع‌تر و متقی‌تر و گمانش به رفیق اعلی بهتر باشد و عقیده داشته باشد که وی‌را میآمرزد و میبخشد ، خداوند نیز به مقتضای آن حسن ظن با وی معامله میکند ، به وی نزدیکتر میگردد و حجاب و قیود مابینشان بیشتـر رفع میشود •

پس ازاین بیانات مولوی به حال خود باز گشته و برای تسلیهٔ خاطر خود میفرماید :

دلم‌را گو چرا عاجز نشینی
ترازو کن ورا یاس و امینی
گرفتم[۲۰] نقص اندر قابل آمد
ولی فیض سعادت شامل آمد

یعنی به دل من بگویید چرا عاجز و غمبار مینشینی ، بیا میزان یاس و امینی‌را بگیر اگر یاست به مقدار امینی بود یعنی نه مایوس شو و نه امین باش ، بلکه در بین خوف و رجا باقی بمان • دراین صورت اگر نقص عمل از طرف تو باشد فیض سعادت رحمت از جانب خدا شامل‌است •

سپس میفرماید :

به خلق[۲۱] خیرّ محض ار ببینی
تفاوت بوی وی ناید به بینی[۲۲]

یعنی تو خود بر طبق تکلیف خدایی به قدر طاقت اطاعت کن که خداوند تعالی هرچه با تو ویا غیر تو میکند خیراست زیرا خدا خالق همه چیز و همه کاراست و خلق خدای تعالی (من حیث انه خلقه کله خیر) زیرا در خلـق خدا که خیر الحافظین و خیر الراحمین‌است فقط خیر محض میبینی و غیر از خیر چیزی در کار نیست • فرموده‌ء خدا «فارجع البصر هل تری من فطور • ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیك البصر خاسئا وهو حسیر» یعنی حتی بوی تفاوت به دماغ شم تو نمیرسد •

---

(۱) به دفع : در نسخه‌ء خطی یکم و نسخه‌ء چاپی ــ بدخ .

(۲) نمرودی : در نسخه‌ء خطی یکم و نسخه‌ء چاپی ــ غروری .

(۳) وقتی که حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلاة والسلام‌را به منجنیق نهادند و به آتش انداختند هنوز در هوا بود دران بین جبرئیل رسـید و گفت : «ألك حاجة ؟» حضرت ابراهیم فرمود : «أما الیك ، فلا» یعنی حاجت من به تو نیست . قول ناظم کـه گفته : به سوی تو نه گویان ، اشارت به قول حضرت ابراهیم‌است . (حاجی شیخ‌احمد العثماني قدس سرهما) .

(٤) بدیده : در نسخه‌ء خطی پنجم ــ ندیده .

(٥) یعنی (کچك) که دراینجا مقصود ماه‌است . (منه . ن۱) .

(٦) به معنی (بزرگ) که دراینجا مقصود آفتاب‌است . (منه . ن۱) .

(۷) یعنی آن‌کس که مشتاق صوراست به سنگ گوهر خودرا زده و تصدیع‌را ضایع نموده‌است . (شیخ‌احمد قدس سره) .

(۸) هدی و : در نسخه‌ء خطی دوم ــ هدای .

(۹) یعنی مخالف از سر آب حسن یوسف چشمش بر کفی‌است که بر سر آن آب‌است که زایل و بی‌بقاءاست و کف معدوده‌ء ناقص چندرا بر کف گرفته و از عوض یوسف به او راضی شده کما قال عز وجل : «وشروه بثمن بخس دراهم معدودة وکانوا فیه من الزاهدین» . (حاجی شیخ احمد قدس‌سره) .

(۱۰) ناقص و بیکاره (منه . ن٦) .

(۱۱) آمد از : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ از چرخ .

(۱۲) تحریف الکلم : تغییر اوصاف حضرت صلی الله علیه وسلم ، (حاج شیخ‌احمد) .

(۱۳) یعنی تو به‌سبب توغل و انهماك در آغوش طبیعت و نفس در خراب کردن بیت الله که قلب‌است هستی و خبر نداری که جماعات ابابیل غیوریت صاحب خانه با بیل و اسباب ویرانی در پی تست و در آخر (کعصف مأکول) خواهی شد . (حاجی شیخ احمد العثمانی قدس سره) .

(۱٤) پی تو : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ تو پیدا .

(۱٥) مبتدء . (منه . ن۱) .

(۱٦) خبر . (منه . ن۱) .

(۱۷) یعنی بسیار بزرگان و دانشمندان که در علم عقلی مثل حکما و در علم عقلی و نقلی مثل بلعم باعورا به سان فیل محکم و باقوت بودند ، چونکه مقید به تعینات سافله و تقیدات ناپاینده بودند زیر پا و مضمحل شدند . (حاجی شیخ‌احمد) .

(۱۸) برادر ــ در نسخهء خطی چهارم ــ برآور . در نسخهء چاپی ــ برابر .

(۱۹) جوهر که جنس عالی‌است مثلا که مطلق‌است به تقیدات تنزل میکند تا در صورت زید ظهور میکند ، و زید هرگاه تقیدات‌را متصاعدا ازاو سلب کنی آخر به جنس عالی که جوهراست باز خواهد رسید و مطلق خواهد شد . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۲۰) یعنی به او هم بگو . (منه . ن۱) .

(۲۱) کما قال عز وجل : « ماتری في خلق الرحمن من تفاوت» . (منه . ن۱) .

(۲۲) دراین موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط سرخ بر بالای ابیات ۲۵ ــ ۲۷ کشیده شده‌است . (م) .

نسیم رابع

نمیگوید چو[1] تابد مهر رخشان
کزین سنگ‌است و زان لعل بدخشان[2]
چو بارد بر زمین ابر بهاری
نباشد فرق اندر آبیاری
اگر بر خاك و گر[3] بر باغ و راغ‌است[4]
بکش تصدیع چون بر تو بلاغ‌است
ز تو[5] منت دهی یا گر نهی هست
ز من بیشی[6] ز کم هستم[7] تهی‌دست[8]
چو مزد کار تو مینایذ از کس
جزای تو خدای تو بود بس
مکن فرقی به تذکیر این و آنرا
که ذکری[9] نفع دارد مؤمنانرا[10]

حاصل این نسیم چهارم این‌است که خدا فاعل مختاراست ، بر عالـم وجودش تابان و نعمتش نمایان ، زیرا وقتی که آفتاب درخشان طلوع کرد خدا فرمان نمیدهد که بر سنگها نتابد و بر لعل درخشان بدخشان بتابـد ، (لافرق في افاضته النعم على غيره ، وكل يأخذ حصته) . و هنگامی که ابر بهاری به خرم آبیاری جهان میکند فرق نمیکند در آبیاری خودش بـر خشکسار دنیا یا بر موج دریا ببارد . میفرماید : اگر بر خاك و گر بر باغ و راغ‌است .. الخ . یعنی چنانکه باران رحمت به فرمان حق بر همه‌جا میبارد ، به همان توهم در افاده‌کردن قصور مکن اگر بر انسانی‌است که دلش منور و

معطراست یا بر کسانی که میانه‌اند باشد یا دلشان سیاه‌است ، تصدیع بکش در خدمت و آموزگاری (وما علی الرسول الا البلاغ) •

مولوی همچنان میفرماید : اگر تو بر ما منت بگذاری یا نگذاری حقت هست چرا که پروردگار و صاحب هستی • اما عجبا از من طلب بیش میکنی والحال من دستم از کم تهی‌است • من چه چاره‌ای دارم ؟

باز میفرماید : مادام جزای کردار تو در دنیا یا در قیامت پیش کس نیست ، تو هم جزا از کس طلب مکن زیرا خدا خودش جزای کار تو میدهد • تو در خدمت کردن فرق زید و عمرو مکن ، همه‌را نصیحت کن چرا که نصیحت برای مسلمانان سودمنداست ، و اگر کسی از درس تو سود بگیرد تو نیز سود از عمل خود خواهی گرفت •

---

(۱) چو : در نسخهء چاپی ــ که .
(۲) یعنی نمیپرسد که ازاین خاك سنگ حاصل میشود یا ازآن لعل بدخشان به‌عمل میآید ، بلکه بر همگی میتابد مثل یك . (حاجی شیخ احمد) .
(۳) وگر : در نسخهء خطی یکم و دوم و نسخهء چاپی ــ اگر .
(٤) کوه : (منه . ن۱) .
(٤) ایضا . استفهام . (منه . ن۱) .
(٥) ای خدا یا ای نائی . (منه . ن۱) .
(٦) بیشی : در نسخهء خطی یکم و نسخهء چاپی ــ بیش‌و .
(۷) هستم : در نسخهء خطی چهارم ــ هستی .
(۸) برای ما موافق (ولاتمنن تستکثر) نعمت‌دادن به تمنای زیادتر اخذنمودن منهی‌است چنانکه منت نهادن به مضمون «لاتمنوا علی اسلامکم ، بل الله یمن علیکم ان هداکم للایمان» و مطابق «لاتبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی» منهی‌است بلکه منت دادن و منت نهادن لایق بزرگان‌است . ناظم میگوید تو اگر منت دهی ویا منت نهی چونکه بزرگی ای نائی سزاوارت هست ، اما تمنای بیش از من مکن که کم هم ندارم ، بلکه اجر تو بر خدااست و جزای تو خدای تو کافی‌است . (حضرت حاجی شیخ‌احمد العثمانی قدس سرهما) .
(۹) نصیحت . (منه . ن۱) .
(۱۰) دراین موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط سرخ بالای بیت اخیر کشیده شده‌است . (م) .

نسیم خامس

به هر پرده کند آن نغمه تاثیر
مکن بر اهل بزمت هیچ تقصیر
(بقول لین بلغ الیهم)
(فان هم نافقوا فاغلظ علیهم)
گروهی‌را (سلاما) گوید آواز
یکی‌را (اقتلوهم) ارغنون[۱] ساز
مکش[۲] زحمت اگر سر پیچد اشقی
به تو منزل نشد قرآن (لتشقی)
بود واجب گروه اولیارا[۳]
روند از پی هدای[٤] انبیارا[٥]
ز ضعف ما ز بهر راحت ماست
که تکلیفش به قدر طاقت ماست
ازان از حق[٦] کلام الله اکمل
به ظرف چند سال آمد منزل
نبد آبی به خاکت راهبر شد
تمام اندر حضر قصر و سفر شد
جدا شد حکم حیض از حیض دائم
رخص گردید همدم با عزائم

مولوی دراین نسیم میفرماید : در خدمت دین سعی‌کن که به هر پرده و لهجه‌ای آواز تاثیر میکند ، پس بر اهل زمان خود تقصیر مکن (لایکلف

الله نفسا الا وسعها) • ومیفرماید : چنانچه خداوند فرموده به گفتار نرم و مهربانی‌آمیز تبلیغ فرمان دین بکن ، واگر چنانچه مخاطب سرپیچی کرد ویا نفاق‌را پیش آورد تو هم سختگیری براو به‌عمل آور • و میفرماید : مردم در طبع یك جور نیستند ، بلکه گروهی هستند باشرم و شکوه ، در برابر آموزگاری تو سلام تقدیم مینمایند و گروهی دیگر به مقام مخاصمه و مکابره و معانده میآیند • با اوها «واقتلوهم حیث ثقفتموهم» آواز دارد •

همچنان میفرماید : چنانچه یك مرد ناهموار شقاوت‌کار از نصیحت تو سرپیچی نمود ، تو خودرا زحمت مده که خداوند به حضرت رهبر فرموده : «طه ، ماانزلنا علیك القرآن لتشقی» و این قرآن پر از نصایح به تو نرسیده تا خودت‌را زحمت بدهی «ما علی الرسول الا البلاغ» • و میفرماید : بر اولیا واجب‌است بر راه انبیای کرام به‌راه بروند • انبیا دعوت فرموده‌اند و در مقام اشخاص بدحال سکوت و صبر فرموده‌اند •

باز میفرماید : به سبب ضعیفی ما و برای آسایش حال ماست خداوند تکلیف‌را مقدر به قدر طاقت کرده تا کس زیاد از توانای خودش مکلف نباشد ، و به واسطهٔ این که امور باید به‌تدریج برود خداوند متعال کلام معجز خودش‌را که قرآن کریم‌است در ظرف بیست‌وسه سال نازل فرمود و احکام‌را مناسب وقت قرارداد چنانکه میفرماید : وقتی برای غسل از جنابت و وضوگرفتن آب نباشد مردم‌را به خاك و استعمال خاك رهمنونی کرده و امر نموده که تیمم کنند ، و حکم حیضی‌را که موقت‌است از حکم حیض دائمی که استحاضه‌اش گویند جداکرده و حکم اتمام نمازرا زینت اقامت و قصر نمازرا مربوط به وقت سفر دراز تقریبا هفتاد کیلومتری نموده و در برابر عزیمت رخصت نهاده •

والحاصل خداوند متعـال شریعت‌را به حکمت برای تعمیم رحمت قرارداده و ازاین رخصت‌را در برابر عزیمت نهاده‌است •

(۱) به‌معنی نظام‌است ، یعنی یکی‌را مقام (اقتلوهم) بگو . (منه . ن۱) .

(۲) مکش : در نسخه‌ء خطی چهارم ـ مکن .

(۳) قدس‌سرهم . (منه . ن۱) .

(٤) رویه و شیوه (منه . ن٦) .

(٥) علی نبینا وعلیهم الصلاة والسلام . (منه . ن۱) .

(٦) از حق : در نسخه‌ء خطی یکم و نسخه‌ء چاپی ـ حق از .

نسیم سادس

هر ان حکمی ز نزد شارع آمد
زمان و مصلحت‌را تابع آمد
ازان شد اختلافات شرائع
در امر فرعی[1] و حل وقائع
نبود آنگه مخامر هیچ خمری
به تحریمش نیامد هیچ امری
تو[2] افگندی به مستی (لا) و (لا)را
خطاب آمد که (لا ‥ وانتم سکاری[3])
به یک زن گه رخ امر مطاع‌است
به عهد تو ز مثنی تا رباع‌است
ز ماران جو به دست راست چاره
عصارا ساز مار مارخواره
سروش حکمت ار گوشت نیوشد[4]
سوی احیا و ابرا هوش کوشد
چو طوفان فصاحت برزند سر
به (یا أرض ابلعي) آنرا فروبر

مولوی دراین نسیم در سر اختلاف احکام بحث میفرماید که هر حکمی از طرف شرع شریف مقرر شده موافق مصلحت زمان و اهل زمان بوده و حقیقت این‌آن‌است که در مبدا رسالت حضرت آدم علیه السلام تا عهد رسول خاتم علیه الصلاة والسلام همهٔ شرایع در اصول اعتقاد متفق بوده‌اند

که ایمان به خدا و فرشتگان و پیغمبران و کتب سماویه و روز آخرت و قضا و قدراست • لکن در فروع عملیه اختلاف موجود و آن احکام بر حسب مصلحت انسان بوده •

مثلا هنگامی که خوردن شراب زیانی به احکام شریعت نمیرسانید حرام نشده بود ، و هنگامی که نماز جماعت و تلاوت جماعی مشروع شد و دران اثنا نماز خوانان کلمهٔ (لا)ی نافیه‌را در جای خودش ترك‌کردند و به جای (لااعبد ماتعبدون ولا انتم عابدون مااعبد) خواندند (اعبد ما تعبدون وانتم عابدون ما اعبد) و از بدمستی خود به این طرف و آن طرف میافتادند و بدان خواندن نادرست و حرکات نالایق مخالفت دین توحید و بی احترامی نسبت به نماز و ایستادن در حضور خداوند ظاهر شد ، خطاب «لاتقربوا الصلوة وأنتم سکاری» نازل شد ••

و باز میفرماید در بعضی از شرائع سماوی امر مطاع خداوند به نکاح یك زن بود چنانکه در دین سید مسیح هست • و چون عهد حضرت خاتم آمد و حاجت به بسیاری تناسل شد خدا اجازهٔ نکاح بیشتر از یك زن‌را و تا حد چهار زن نازل فرمود •

در بیت ز ماران جو به دست راست چاره •• الخ اشارت به معجزهٔ حضرت‌موسی علیه السلام فرموده که در اوقات معتاده عصارا به‌دست میگرفت وامور خودرا میسر میکرد و مارهارا به آن عصا میکشت و در حال اظهار معجزه‌ای عصای خودرا مار مارخور میکرد ، یعنی ای برادر سالك راه جوانمردی به دست راست خود عصارا بگیر و از ترس مارها چاره بساز و آنهارا بکش و هنگام توفیق خدا عصای خودرا مار مارخور بکن چنانکه موسی عصارا به میدان انداخت و مارهای جادوگران‌را بلعید •

مولوی در بیت ماقبل اخیر این نسیم میگوید : هنگامی که فرشتهٔ پیروز به فرمان خداوند متعال آمد و پیغام حکمت و اعجازرا به گوش عقل

و هوش تو رسانید ، بدان آن فرشتهٔ هوش ترا به یادآوری احیای مردگان و شفابخشیدن بیماران و خستگان از مرض میکشد • این بیت اشارت به معجزه‌های حضرت عیسای مسیح میکند •

مولوی سپس در بیت اخیر این نسیم : چو طوفان فصاحت • الـخ میفرماید : اگر گاه‌گاهی طوفان فصاحت غرور و انانیت سربزند و من من‌را آغازکند ، چنانکه خداوند به فرمان (یا أرض ابلعي ماءك) زمین‌را مأمور ساخت که آب طوفان نوح‌را بنکشد ، که علما این آیت‌را نمونهٔ بالایی از فصاحت قرآنی خوانده‌اند ، تو هم به زمین هوش خود فرمان‌بده طوفـان فصاحت زیاده‌گویی نفس‌را فروبرد تا ازاین درد هولناك طوفان غرور رهایی یابی •

---

(۱) امررا تقیید به فرع نمودن احتراز از اصول‌است که شرایع متقدمـه و متأخره همگی در اصول‌دین متفقند .

در اصل مرید رهروان باش
سهل‌است تخلف فروعات

(حاجی شیخ‌احمد العثمانی قدس سره)

(۲) تو : در نسخهٔ چهارم ــ چو .

(۳) کمـا قـال عز وجل : «لاتقربوا الصلوة وانتـم سکاری .. الآیة» ـ (منه . ن۱) .

(٤) نیوشد : بشنود . (منه . ن۱) .

نسیم سابع

ضرر از صبر کس از کس شنیده
به شش روز این جهان‌را آفریده
معلم دارد آن طاقت به همت
ز الف ابتدا تا تای تمت
بریزد یك به یك بی ترك حرفی
ولی جانم کجا آن گونه ظرفی
تو خود آیینه‌ای بس تنگ داری
کجا بالانما بهر وی آری
خود آماده‌است او نقصی ندارد
ترا کم حوصله بیند گذارد
گذار[1] از قبض[2] وی، دی در روایت
بهار از بسط او دارد حکایت[3]
بروز نور اسمائی به طول‌است
تو از بی‌طاقتی طبعت ملول‌است
تحمل نك[4] که نایی ایستاده
نوا بر لب، دم اندر نی نهاده
نوا بر ماسوی برخوانده تکبیر[5]
دم نی از قیامت رانده تعبیر
زمان سیف برنده[6] و حال بینی
به قربان تو نایی از حزینی[7]

بده گه مرگ و گاهی زندگی‌را
گهی خیزان ، گهی افگندگی‌را
بخندان و بگریان بزمهارا
به قبض و بسط[8] پر ده عزمهارا
بشیری و نذیری‌را برانگیز
به شیرینیت ترشی اندر آمیز[9]

مولوی دراین نسیم سابع ترغیب در صبر و طاقت میدهد و میفرماید : صبر نافع‌است و کسی از دیگری نشنیده که صبر زیان داشته باشد . تو میشنوی و میدانی خداوند جهان‌را در شش روز آفریده‌است با این که میتوانست آن‌را به کن‌فیکونی خلق‌کند .

معلم کودکان طاقت آن‌را دارد که از الف ابتدا تا تای تمت حرف به حرف طفل‌را حالی کند . تو نیز ، ای سالك ، باید در برابر مرشد خویش صابر باشی و از زحمت نیندیشی . لکن مع الاسف آن ظرف معلم صابر کجا و آن تعلیم حرف به حرف کجاست ..

ای طالب مسکین تو خودت آیینه‌ای بسیار تنگ داری و شاکلهٔ ضعیف و آیینهٔ گشاد میخواهی که حقایق احوال مرشدرا دراو ببینی . این تمنای محال‌است . تو با آیینهٔ بالانمای مرشدت چه‌مناسبه ؟ سلوك خودرا بگیر و برو که جناب مرشد آماده‌ء افاده‌است و نقصی ندارد ، لکن ترا بی‌صبر و بی‌حوصله میبیند و میگذاردت تا وقت استعداد . ازاین قبض دل تنگ مشو . حالات مرشد انواع‌است ، قبض و قبض‌تر و بسط و بسط‌تر دارد . تو از سردی قبض پایز عاجز مشو که سردی ماه دی آخر زمستان در پس او هست، و از قبض مرشد عاجز مشو که قبض سخت‌تر در پی آن‌است . موسم بهار از بسط روز خودش شکایت دارد ، با این‌که تابستان گشادتر و گرم‌تر میآید و بسط مرشد زیادتر ازان عقب دارد . این احوال و مظاهر دو اسم خداوند

(قابض) و (باسط) میباشند و شرح اسرار اسمای حسنی طول دارد ، کمی تحمل‌کن و آرام باش که نائی داعی اخرت ایستاده و نوا و آوازه بر لبش‌است و نفس در نی نهاده •

نیز میفرماید : نوا بر ماسوی برخوانده تکبیر •• الخ • نوا : فراق ، موت • یعنی مرگ و یاد مرگ برای انسان هشیار بر جمیـــع ماسوی الله الله اکبر نماز جنازه‌را خوانده و همهٔ ماسوی الله‌را به مرده قـــرار داده • حافظ شیرازی میگوید :

من دراندم که وضو ساختم ازچشمهٔ عشق
چار تکبیر زدم یك‌سره بر هرچه که هست

و دم نی یعنی نفس نی ، کنایه‌است از آواز قیامت و فراق دنیا • از قیامت و آمدن روز حساب تعبیر رانده و بیان کرده ، چنانکه مولانای رومی در مثنوی میفرماید :

بشنو از نی چون حکایت میکند
از جداییها شکایت میکند

مولوی نیز میفرماید : زمان سیف •• الخ ، یعنی عمر انسان شمشیر برنده‌است که ما انسانهارا میبرد ، و تو حال مارا میبینی که تا چه‌اندازه تنبل و غافل هستیم • پس قربانت شوم از پردهء حزینی آوازی ادا فرما گاهـــی مرگ و حال مردن‌را نشان دهد و گاهی زندگی و گاهی قیام و رستاخیز و گاهی ایستادن و زیر پا افتادن‌را • گاهی اهل مجلس بزم و صحبت‌را بخندان و گاهی اوهارا به گریه انداز •

و به حالت قبض و بسط بال پریدن در هوارا به سالکان باعزیمـــت کرم‌فرما تا این‌که از خاك‌بازی و زمانه‌سازی و اختلاط به امور بی‌ســـود بیرون شوند و به آسمان معـــارف و بلندی عـــوارف برسند • در حدیث شریف‌است ، «ان الله یحب معالي الامور ویکره سفاسفها» •

مولوی نیز میگوید : دل سالك‌را به عالم تصور و تفکر در بشیری صاحب رسالت که مناسب حالت بسط‌است و در حالت نذیری آن حضرت که مناسب حالت قبض‌است حرکت بده و شیرینی و حلاوت بعضی آواز دل‌پرواز و تلخی بعضی آواز تن‌اندازرا آمیخته‌کن تا به مقام خوشحالی برسیم. میگویند حالت قبض و بسط برای ترقی سالك صادق خیلی مفید و سودمنداست . بعضی میگویند (بشیری) و (نذیری) نام دو نوع از نغمات میباشند .

---

(۱) استفهام . (منه . ن۱) .

(۲) امراست . (منه . ن۱) .

(۳) حکایت : در نسخهء چاپی ـ شکایت .

(٤) نك مخفف اینك‌است . (منه . ن٦) .

(٤) ایضا . صبرکن اینك . (منه . ن٦) .

(٥) نوا بر ماسوی .. الخ : در نسخهء چاپی ـ نوا بر سوی بر خوانده به تکبیر .

(٦) یعنی ای نائی (الوقت سیف قاطع)است وحال مرا هم میبینی چگونه مشتاق و مشوش و دل‌پژمرده‌ام . قربان تو باشم از پردهء حزینی نوایی بزن .

شنیدم که چون غم رساند گزند
خروشیدن دف بود سودمند

(حاجی شیخ‌احمد العثمانی قدس‌سره)

(۷) مفعول فعل محذوف‌است . (منه . ن۱) .

(۸) طیور همت و ارادهء سالکان‌را در هوای فضای سلوك به قبض و بسط پریده تا زود به مطلب برسد . (حاجی شیخ احمد قدس سره) .

(۹) شیرینی و ترشی که بشیری و نذیری‌است ، تلخی صفرای جهل و گرفتاری‌را خواهد برد . (شیخ احمد العثمانی) .

(۹) ایضا . دراین موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط سرخ بالای ابیات ۷ ـ ۱۲ کشیده شده‌است . (م) .

نسیم ثامن

که آمیزش فوائدها نماید
چنانکه گفتمت[1] گر یادت آید
معاجین دواهار بیارید
اثرهای عجب‌را برشمارید
یکی برهم‌زده صف‌را ز صفرا
یکی نافع[2] ز سوء داء سودا
مفید این یك دمت‌را[3] و آن دمت‌را!
برد این بلغمت‌را بل غمت‌را
به ذهنت صورتی تحقیق آمد
تصور یا ازان تصدیق آمد
به ترکیبات اشکالی گذر کن
پس آنگه در نتایجها نظر کن
بود اندر اضافه گاه تعریف
گهی تخصیص بخشد، گاه تخفیف
منکّر صحبت (أل) کرد مقبول
هویدا شد ازان تعیین مدلول
(خلقت الخلق کی اعرف) چو خوانی
ثمرهارا ز[4] آمیزش بدانی[5]

مولوی دراین نسیم استدلال بر سابق میکنـــد و میگوید بشیری و نذیری‌را با هم آمیخته‌کن و شیرینی و تلخی‌را با هم مخلوط نما که اختلاط

مادام در مقام انضباط باشد فائده‌ها مینماید چنانکه در سابق به شما گفتم اگر در یادت مانده باشد • معجونهای دواهای طبی‌را در نظر بیار که آثار بس عجیب و غریب درانها هست که انسان میتواند آنهارا یکی‌یکی بشمارد • مثلا معجونهای هستند صفوف سپاه بیماری صفرارا برهم میزنند و بربادشان میکنند • معجونهای نیز هستند سیئات و آثار بد بیماری سودارا نفی و منع میکنند • معجونی دیگر برای تصفیهٔ خون فائده‌بخش‌است و دیگر مفید سهولت نفس کشیدن‌است و سینه‌را فراغت میدهد • یکی دیگر بلغم‌را از تو دور میاندازد و بلکه غم و پریشانی و نگرانی تورا از بین میبرد و خسته‌ای بدنت‌را پایان میدهد •

همچنان میفرماید : نظرکن در ذهن خودت اگر صورتی حاصل‌شد خواه تصور باشد یا تصدیق یعنی حکم و اذعان در آن نباشد مانند تصور مفردات و مرکبات ناقصه یا مرکبات تامهٔ انشائیة یا مرکبات خبریهٔ بدون اذعان یاخود تصدیق چون ادراك مرکبات تامهٔ خبریهٔ با اذعان مانند (الواحد نصف الاثنین) و (الاربعة زوج) و (القطب الشمالی والجنوبی موجودان) و غیر اینها ، بعد برحسب هر شکلی از اشکال اربعه مخصوص شکل اول ترتیب‌کن ، پس نظر فرما چه تنائجهای مقبوله و معقوله ازان حاصل میشود ، پس از تامل میفهمی این همه تنائج معقوله در اثر امتزاج و اختلاط مقدمه‌ای با مقدمه‌ای دیگر بوده و خواهد بود •

و در بیت : بود اندر اضافه •• الخ میگوید : چون اضافهٔ مفردی به مفرد دیگر میکنی ، اگر مضاف الیه معرفه باشد آن مضاف نیز کسب تعریف میکند • و اگر اضافهٔ لفظیه باشد چون (زید کاتب المکتوب) کسب تخفیف میکند • سپس در بیت دیگر میگوید : وقتی که اسم نکره‌ای مانند رجل کسب تعریف کرد و (ألرجل) شد از صحبت آن حرف (أل) تعیین معنی و مدلول استفاده مینماید •

و در بیت اخیر میگوید : مادام حدیث قدسی (کنت کنزا مخفیا فأحببت أن أعرف ، فخلقت الخلق لکی أعرف)را بهدقت ملاحظه نمایی ، میدانی که معرفت خدا از ایجاد مخلوق و ارتباط مخلوق با خالق حاصل میشود •

---

(۱) پیشتر در بحث اختیارکردن صحبت گفتمت اگر در خاطرت باشد و دراینجا هم بهطرزی که واضحتر از سابقاست ادا خواهدشد . (حاجی شیخاحمد العثمانی قدسسرهما) .

(۲) نافع : در نسخهء خطی یکم و در نسخهء چاپی ـ نافی .

(۳) از یك دم خون ، و از دم دیگر نفس مراداست . (منه . ن٦) .

(۳) ایضا . دمترا و : در نسخهء خطی چهارم ـ دمترا .

(٤) ز : در نسخهء چاپی ـ از .

(٥) دراین موضوع در نسخهء خطی یکم و ششم خط سرخ بالای بیت اخیر کشیده شدهاست . (م) .

نسیم تاسع

ولی آمیزش باعدل باید
ز وی افراط و تفریطی نزاید
فضائل[1] گشت مفرط شد رذائل
رذائل معتدل شد شد فضائل
نه مانی وا ز اوصافش به تنزیه
نه ز اوصافش عنان بفگن به تشبیه
نه عیسی[2]را خدا دان تو خدارا
نه ساحر خوان جناب مصطفی[3]را
به اندازه[4] به عهد خویش سردار
ز قدر خود برون دریا و سر دار[5]

مولوی به ربط ماتقدم میفرماید : لکن باید بدانید آمیزش وقتی سود دارد که معتدل باشد در مادیات جزئی از جزئی زیادتر نباشد ، و در معنویات افراط یا تفریط حاصل نشود وگرنه بلکه زیان میبخشد، و فضایل بی‌سوداست مانند سخاوت چون از حد قابلیت تجاوز کرد به رذایل افلاس و بدبختی میرسد و رذایل مانند کم‌بخشی اگر معتدل گردید و به پایهٔ کفایت رسـید فضیلت خواهد شد ، مثلا در باب صفات خدای تعالی نه دورش کن از اوصاف و به بهانهٔ توحید نفی صفات بکن و نه صفات‌را چنان تصور کن که خدا چون انسان دست و چشم دارد (تعالی الله عن ذلك) • نه حضرت عیسی علیـه السلام‌را به خدا دان که او انسانی بود مانند سائر انسانها نیازمند به خوراك

و خواب و یهودیان اورا گرفتند و خواستند ویرا بکشند تا خداوند اورا خلاص‌کرد و به آسمان بالا بلندش فرمود ۰ و نه مانند مشرکین عرب حضرت محمد المصطفی‌را به ساحر بدان که او کسی بود مهذب و مؤدب و فرستادهٔ خدا (ورحمة للعالمین) و صاحب اخلاق و سیرت عالی و بلند و ساحری با مقام پیغمبری او مناسبه‌ای ندارد ۰

و در بیت اخیر میفرماید : به‌اندازهٔ طاقت خود وفا به عهد خود کـن و پیمان‌را رعایت نما و به قدر خودت پارا برون بر و سر خودرا نگاه دار ۰

---

(۱) صفات حمیده‌است این قدر در افراط نباشد به صفات رذیله تبدیـل شود مثلا رحمیتـت این قدر زیاد نشـود که نتوانی کشتی قربانی‌را سرببری ، و این قدر تفریط نکنی که صلهٔ رحم‌را ترك‌کنی ۰ این قدر آرزویت زیاد نشود که به فسق و فجور انجامد ، و این قدر کم نشود به کار زوجهٔ خود هم نیایی ۰ نه این قدر تنزیه خدا بکن از اثبات صفاتش وامانی و سلب علم و قدرت ازاو بکنی ، و نه این قدر وصفش بکن که به‌تشبیه انجامد و مثل مخلوقش بدانی ۰ نه عیسی‌را خـدا دان و نه حضرت‌را صلی الله علیـه وسلـم ساحـر و شاعر و کاهـن بخوان ، (منه ۰ ن٦) ۰

(۲) علی‌نبینا وعلیه الصلاة والسلام ۰ (منه ۰ ن۱ و٦) ۰

(۳) صلی الله علیه وسلم ۰ (منه ۰ ن۱ و ٦) ۰

(٤) یعنی آن‌کس که به اندازه باشد و معتدل‌است نه افراط دارد و نـه تفریط ، آن‌کس در عهد خودش سردار و بزرگ عصر خویش و لایـق خلافت‌است ، و کسی که از قدر و اندازهٔ خود بیرون باشد یا مثـل فرعون در دریا غرق میشود و یا به‌سان حضرت منصور قدس‌سره سر داررا به خون سرخ خواهد نمود ۰

اعتدالت باید اندر کل حال
(اعتدال واعتدال واعتدال)

(منه ۰ ن٦) ۰

(٥) یعنی شخصی که موافق (رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره) در اندازهء خودش باشد و میزان وجوب و امکان‌را راست بگیرد آن شخص سردار و بزرگ و لایق خلافت فی‌الارض‌است ، و هرکسی از قدر خود که اعتدال‌است برون باشد یا مثل فرعون باید دریایش بفرماید تا غرق شود یا به‌سان منصور سر دارش امر کند .

اعتدالت باید اندر کل حال

اعتدال و اعتدال و اعتدال

(حضرت حاج شیخ‌احمد قدس‌سره)

نسیم عاشر

تقدم از ویت[۱] گر رفت از یاد
ز تو شکی ندارد[۲] خانه آباد[۳]
سزای آن بود جانم[٤] امامت
قدیم‌است اعلم و بهتر قراءت[٥]
گمان نبود اگر دانی تو جایش[٦]
به تو جائز بود وی[۷] اقتدایش
پس و پیش خودت‌را گر بجویی
ز پس آیی ز پیشش ره نپویی
به دل گر تخم بی‌صبری نپاشی[۸]
به (ما لم تستطع) آگاه باشی[۹]
چو بی‌صبری بصر بی حکم عینك
نماند صحبت (بیني وبینك)

مولوی میفرماید : واجب مرید سالك تبعیت و اطاعت مرشداست چنانکه واجب ماموم اتباع و تاخر از امام‌است • پس اگر به‌صورت سهو و نسیان مخالفت مرشد کرد مرشد مسامحه و عفوش میکند زیرا شکی در اخلاص و اتباع آن مرید ندارد و خانه آبادی ازاو میکند ، مانند آنکه مأموم به سهو تقدم بر امام به عمل آورد زیرا چنانکه امامت مناسب اسن و افقه و احسن در قراءت‌است ارشاد و تسلیك شایستهٔ صاحب دلان و اهل تنویراست •

هم میفرماید : گمان نبود یعنی شبهه دران نیست اگر تو مقام و پایهٔ مرشد و استادرا دانسته باشی مخالفت نمیکنی چنانکه ماموم مخالفه

نمیکند • ای ماموم در نماز و ای سالك صاحب امتیاز اگر پیروزی خودرا ملاحظه نمایید از جناب امام و مرشد صاحب مقام تقدم نمینمایید و به هرحال مطیع و متبع خواهید بود •

نیز میفرماید : ای سالك اگر در دل خود تخم استعجال و بی‌صبری نپاشی ، آن وقت کمال اطاعت به‌جا میآوری و کمال خدمتگذاری‌را در امور مهمه ادامیکنی و در هر کاری که مخالف طبع و طبیعت تو باشد حملش بر صورت حقیقت مینمایی و از عتاب (ذلك تأویل ما لم تسطع علیه صبرا) آزاد خواهی بود •

و در خاتمه میگوید : مادام بی‌صبری و استعجال داری و بصررا به نور بصیرت تایید نمینمایی و بی حکم عینك راه نمیبینی و محتاج نصیحت مردمانی دیگر مجال صحبت و کسب کمالات میان تو و مرشد نمیماند و مهمان خوان (هذا فراق بيني وبينك) خواهی گشت •

---

(۱) تعالی شأنه . (منه . ن٦) .

(۱) ایضا . یعنی انسان باید خدای تعالی‌را امام و پیشوای خودش بداند و به فرموده‌ء خدای تعالی عمل فرماید ، نه اینکه خدارا تابع خودش بکند و خودش پیشوا بداند و هرچه نفسش آرزو کند به‌عمل آرد . اگر تقدم‌را از خدای تعالی از یاد بردی و تابع شدی خانه‌ات آباد از تو شکی ندارد . امامت معلوم‌است لایق به کیست . پس و پیش و اول و آخر خودت‌را خبر بدان . بعدازان معلومت میشود که تابعی یا متبوعی . بفهم و فکر بکن . (منه . ن٦) .

(۱) ایضا . یعنی اگر پیش گرفت‌را از یاد برده و بزرگان‌را تابع خود نمیدانی خانه‌آباد از تو کسی شکی ندارد . از وجه ظرافت و خوش‌طبعی که خوی ناظم‌است این کلام چنانکه از سایر کلامش میشود . (شیخ‌احمد العثمانی) .

(۲) بزرگان یا ناظم شکی‌ندارد (حاج شیخ‌احمد) .

(۳) از طرائف عبارات ناظم‌است فافهم . (منه . ن٦) .

(٤) منادی . (منه . ن۱) .

(٥) این بیت در نسخهء خطی دوم نیست .

(٦) یعنی اگر جاه بزرگان بدانی مظنه ندارم اقتدایشان به تو جایز باشد . خوب پس و پیش خودرا بنگر و فکر بکن . (شیخ احمد العثمانی) .

(۷) وی : تعالی شأنه . (ن٤ و ٥) .

(۸) یعنی اگر تقدم‌را از بزرگان فراموش‌کرده صاحب صبر باشید یا حالی میشوی یا حالیت میکنند ، و اگر بی‌صبری و هم چشم بصیرت بی‌حکم و بی‌چشمك‌است و رخنه‌را از بزرگان خواهی گرفت لایق صحبت نخواهی شد و از تو دوری میجویند . (شیخ‌احمد) .

(٦) یعنی اگر جاه بزرگان بدانی مظنه ندارم اقتدایشان به تو جایز باشد . در آخر کار مثل رفاقت حضرت موسی‌و خضر علی نبینا وعلیهما الصلاة والسلام به تاویل (مالم تستطع) شاد میشوی ، و اگر بی صبری و دیده‌ات ظاهربین و بی‌عینك‌است هیچ نمیبینی ، یقین باز به مقولهء (هذا فراق بيني وبينك) دل‌تنگ خواهی شد ، مختاری .

هر یکی‌را اصطلاحی داده‌ایم
هر یکی‌را سیرتی بنهاده‌ایم

شیوهء ظاهری جای خود دارد ، و شیمهء باطنی ماوای خود دارد ، و در حقیقت هردو یکی هستند بی یکدیگر نمیشوند .

هرچه میگویم به قدر فهم تست
مردم اندر حسرت فهم درست

(منه . ن٦) .

سجاف دامن‌است

چو سیر[۱] دامن این دشت دیدی
به دامن دامن از وی گل بچیدی
منازل‌را[۲] به دقت باز بنگر
که هر یك‌را بود احکام دیگر[۳]
به ظاهر[٤] حکم خود ملحوظ گردان
به باطن حکم خود چون شیر مردان
کسی کو محض ظاهر[٥] در دل اواست
ز مغز نغز[٦] لغزیده سوی پوست
گرفته[۷] محض باطن نادم آمد
شریعت‌را طریقت خادم آمد
به چشم[۸] دل نگر آن سو نهانی
به ظاهر[۹] این طرف تا میتوانی[۱۰]

در دو بیت اول این قطعه مولوی میفرماید : در صورتی که تذییل و دامن دشت این رساله‌را تماشا و مطالعه کردی و دامن دامن گل ازان گلزار گرفتی که همه با هم پر از فوائد گلهای ممتازند ، لازم میشود که اهمال به میدان نیاوری و باید به منازل آداب اصحاب و تابعین و ائمهٔ مجتهدین و اولیا و صالحین راه پیداکنی و رعایت احکام ظاهر شرع بکنی و بنا بر اصطلاح اهل تصوف که ظاهر و باطن در کارند هردو جانب‌را رعایت بنمایی .

سپس در چهار بیت اخیر قطعه میفرماید : دین اسلام دین واقعی‌است و حقیقت تقوی و اخلاص‌را خدمت مینماید ، پس باید انسان مسلمان موثوق

رعایت ظاهر و باطن بکند • شرح ظاهر و باطن خیلی اهمیت دارد زیرا چند معنی در این محتمل‌است • بهتر آنها آن‌است که مراد از ظاهر آن‌است که علم علما به آن میرسد ، و مقصد از باطن آن‌است که انسان آن‌را نمیفهمد ، و ملاحظه‌اش این طوراست که انسان مسلمان از جای شبهات گذر و احتراز نماید و اعتقادش به رذایل حسد و کبر و امثال آنها مخلوط نشود •

هرکسی که محض ظاهررا ملاحظه میکند و به حقیقت ورع میل ندارد آن‌کس از مغز و حقیقت که خیلی نغز و نایاب‌است به جانب قشر و پوست تجاوز نموده و آن‌کس که ملاحظهٔ ظاهر نکند پشیمان میشود •

سپس میگوید : برای موافقهٔ ظاهر شرع با باطن شرع ، اصول این‌است که به تو میگویم : به چشم دل و به معرفت تمام ملاحظهٔ رضای خدای تعالی کن، اگر نمازی‌را ادا نمودی تصورکن که در حضور خداوندی و با او مناجات میکنی تا از ریا و نفاق و رغبت در حسن سمعه و امثال آنها دور شوی و به چشم ظاهر به طرف شرع بنگر که قراءت نمازت درست و لباس و بدنت پاك و دلت از معارضات دور باشد «وذروا ظاهر الاثم وباطنه» مختصر امری‌است که در دین اسلام تطبیق باید شد •

حقیقت حال حکمت از ایجاد جن و انس عبادت خدااست و عبادت بدون معرفت حاصل نخواهدشد و آن عبادت که عمل به احکام‌است باید با درونی باشد که از رذایل پاك باشد و با حضور و مراقبهٔ خداوند باشد (کأنك تراه) ، و این صفت بدون تطهیر نفس میسر نمیشود ، و کبار اصحاب این حقیقت‌را از مجاورت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اقتباس کرده‌اند و به همان جور عمل‌کرده‌اند و آنانکه به آن اقتباس منور شدند بر حال خود استقامت کرده‌اند و روز به‌روز خداوند اوهارا به اسباب اخلاص الهام فرموده • خداوند میفرماید : «واتقوا الله ویعلمکم الله» و نیز میفرماید : «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین» • و

هرکسی صحبت اوهارا اختیار کرده به بهره رسیده ، ولذا خدای تعالی فرموده : «یاایها الذین آمنوا اتقو الله وکونوا مع الصادقین» ، و هر ذکر و فکری که در میان آن جماعت پیدا شده اگر ماثور نباشد مادام یاد خدا و نام‌بردن اواست و نهی ازان وارد نشده همه مقبول‌است ، ولذلك خداوند میفرماید : «وماتقدموا لأنفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا واعظم أجرا» ، و حضرت رهبر فرموده : «من سن سنة حسنة فله أجرها و أجر من عمل بها الی یوم القیامة» •

والحاصل مقصود از ظاهر موافقت صورت احکام سلب و ایجاب‌است که عامه آن‌را میفهمند و مقصود از باطن آن‌است که نماز با خشوع باشد به نوعی که انسان‌را از منکرات باز گرداند چرا که خدای تعالی میفرماید : «ان الصلاة تنهی عن الفحشاء والمنکر» • نمازکاران اگر بدرفتار و بدکردار باشند نماز اوها نمازی نیست که ارزشی چندانی داشته باشد •

و روزه آن روزه‌است چنانچه منع مفطرات از خود مینمایی ، به چشم و گوش و شامه و لامسه نیز دور شوی ، و به دل متوجه به خدا باشی ، و حج و عمره برای آن‌است طواف کعبهٔ شریفه وسیلهٔ یاد حضرت ابراهیم خلیل و رسول جلیل حضرت محمد المصطفی باشد و این امور همه شعار هستند برای تصفیهٔ شعور که علم و شعور انسان مسلمان متوجه به حق‌تعالی باشد ، و اگر چنان نباشد انسان‌را به مقام عالی و به محبت خدا نمیرساند ، و صحت این رفتار و گفتار متوقف بر تطهیر نفس از رذایل غرور و انانیت و حسد و طمع و شهوترانی و دشمنی با اهل صدق و راستی‌است ، و الا عبادت بر حسب صورت میباشد و بس •

مولوی نیز میفرماید : آنانکه برحسب دعوای خودشان اهل صفوت و درون پاك هستند و در به‌جاآوردن اعمال شرعیه قصور دارند پشیمان میشوند زیرا طریقت خادم شریعت‌است یعنی سلف صالح که طریقت‌را اختیار

کرده‌اند مبنـی بر آن‌است کـه به درون پاك ارکـان خمسهٔ اسلام‌را به‌جا بیاورند .

حضرت عبدالقادر گیلانی میفرماید : اگر کسی‌را دیدید دعوای تصوف و علم باطن میکرد و اعمـال او مخالف شرع شریف بود ، با این‌که بر آب بگذرد و در هوا بال بزند دجال و کذاب‌است ، به علت این که اسلام آن‌است که موافق سیرت حضرت محمد المصطفی باشد ، والا همه دجل و دغل و دروغ خواهد بود ، و اصحاب کرام آداب روحیه‌را از سیرت و اخـلاق حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اقتباس فرموده‌اند و واجب‌است کـه همهٔ اعمال و احوال اوها موافق سیرت حضرت رهبر باشد .

---

(۱) شرط . (منه . ن۱) .

(۲) جزا . (منه . ن۱) .

(۳) یعنی هر مقامی حکمی دارد باید به دقت آن مقام و منزل‌را ملاحظـه بکنید . ظاهر احکام شرعیه مقامی‌است نماز و روزه و طالب حـلال شدن و اجتناب از حرام میخواهد و باطن احکام شرعیه که طریقت‌است فکر و ذکر و مشاهدهٔ آثار صفات خدایی میخواهد . (منه . ن٦) .

(٤) یعنی ظاهر حکم خودش جدااست ، و باطن حکم خودش جدا . هریکی‌را حکم خودش ملاحظه بکنید (اذ الظاهر کالباطن تجلی وظهر ، وکل في حد ذاته معتبر) . (حاشیه بدون ذکر مرجع در نسخهٔ خطی یکم) .

(۵) کسی بگویـد شریعت محمدیه صلی اللـه علیه وسلم همـین عبارت از ظاهراست و اشارات باطنیه ندارد از مغز خلاصه پایش لغزیده غیر از پوست چیزی در دست ندارد اگرچه ظاهـر شرع ازاو راضی باشـد ولی برکت باطن شرع‌را نیافته‌است ، نماز و روزه‌اش مثـلا قالـب بی‌روح‌است . (منه . ن٦) .

(٦) خلاصه . (منه . ن۱) .

(۷) و کسی محض باطن‌را بگیرد و بگوید باطن حساب‌است ، احکام شرعیه هیـچ نیسـت نادم و پشیمـان و زندیق‌اسـت چرا که طریقت خـادم

شریعت‌است . این همه سعی و تزکیهٔ قلب و نفسی که اولیا قدس سرهم میکنند برای این‌است عمل شرعی‌را خوب بداند و بفهمد شرع‌را به راه ببرد تا خدا و پیغمبر صلی الله علیه وسلم ازاو راضی شوند . **(منه . ن٦) .**

(۸) پس چاره آن‌است که به چشم دل ملاحظهٔ باطن و طریقت بکنی و به چشم ظاهر و عمل ظاهر احکام شرعیه‌را محکم بگیرید تا بتوانی یعنی تا بی اختیار مجذوب نشوی و از کار نیفتی . ترك احکام شرعي کفراست و در وقت مجذوبی و بی‌اختیاری باز کسی باید تابعت نشود و انکارت هم نکند چرا که اگر راست بگویی بی‌اختیاری حق به طرف داری . (منه . ن٦) .

(۹) به ظاهر : در نسخهٔ خطی چهارم ــ شریعت .

(۱۰) و هرگاه جذب ترا از خود ربود و شعورت از خود و ماسوی قطع شد ، دران حالت فنا تو خودت معذوری و هم نه کس باید تقلیدت بکند و اگر بفهمند انکارت هم نمیکنند . گوش نامحرم نباشد جای پیغام و سروش . (حاجی شیخ‌احمد) .

بخیه[*] سجاف

همه اشیا[1] ز امر آیا ز خلقند
همه آیینهٔ اسمای حقند
چنان کاسما مجلای صفاتند
صفاتش جملگی مرآت ذاتند
پناه اینجا بجویی گر فهیمی
(من الشیطان بالله الرحیم[2])
به بالا رو گشاده دان فضارا[3]
همی گویی سخطرا و رضارا
به (فوق الفوق) رو (بك منك) جویی
ازان پس حیرت و بی‌گفتگویی
چو با وی هیچ چیزی نیست آنجا
اعاذه چیست و عائذ کیست آنجا
چه جای دوزبانی مثل خامه
چه حد روسیاهی مثل نامه
کمی[4] گوی[5] و بسی بشنو ، بسی بین
زبان و گوش و دیده گویدت این
مرض‌را آورد حلوا ز خامی
بنوش ار پخته‌ای از جام (جامی)
دواسپه مغفرت سویش دوان باد
روانش فیض حق بر وی روان باد :

دراین مشهد ز گویایی مزن دم
سخن‌را ختم کن (والله اعلم)

در حقیقت این چند دردانه در پایهٔ خیلی بلند از فکر مولوی وارد شده‌اند و پایهٔ که او داشته دور از مستوای فهم ماست ، لکن چنانکه (ما لا یدرك کله لا یترك کله) چیزی کم‌را به عرض میرسانم •

این‌است که همهٔ اسمای حسنی و نامهای مقدس ذات حق جل‌جلاله هریك دلالت بر نوعی از مفاهیم میکنند و هرچه دراین کائنات حادث‌شده یا میشود از جانب ذات آمر و فرمانده حقیقی که خداونداست یا از جانب مخلوقات و اهل صناعت و اعمال و اختراعات همه با هم آینهٔ صورت گیری اسمای حسنی میباشند • مثلا هرچه از مهربانی آمر با مامور و پدر و مادر با فرزندانشان یا دوست با دوست‌است از اسم (رحمن) و (رحیم) و نام (ودود) جلوه گرفته و اسم رحمن و رحیم و نام ودود همه از مظاهر صفت قدرت میباشند و هرچه از استیلا و سلطنت و توانایی که در کائنات باشند خواه بالذات از ذات باری تعالی مانند باد سختی که مملکت‌را آسیب برساند و آب سیلی که خانه‌هارا ویران‌کند یا بالواسطه باشد مانند آن‌که یکی عمدا دیگری‌را به‌قتل رساند از مظاهر نام ملك یا قهار میباشند ، و همین اسما از مظاهر صفت قدرت هستند • مع‌العلم بعضی از اسمای حسنی از صفات ذات مشتق هستند مانند (حی) و (علیم) و (عالم) و (قادر) و (قدیر) و (سمیع) و (بصیر) و (مرید) و (متکلم) • خلاصه اسما دلالت بر تجلیات ذات موصوف به همان صفت مناسب خواهد بود •

و وقتی که جلوهء نام قدیر یا قادر یا قهاررا در یك نفر درك نمودی و به رأی‌العین حالی شدی آن مرد کارهای بس بزرگ و زیاد از حد به‌عمل میآورد چنان تصور میکنی که همان شخص خودش بالذات توانا و کارکن و موفق‌است و نزدیك‌است که شیطان به دلت بگذارد که آن کس در تصرف

در کائنات توانایی ذاتی دارد ، مع انه اول و آخر همه از جلوهء تجلای قدرت و قهر خدااست به آن شخص داده تا انتقام از بعضی مردمان نامرد بگیرد ، چنانچه در قرآن میفرماید : «ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الأرض» • دراین مقامها واجب‌است انسان «أعوذ بالله من الشیطان الرجیم» بخواند تا ازان نزعهٔ شیطانی خلاص شود و بداند آن‌کس قابل کارکردن نیست اگر خدا اورا حواله نکند •

همچنان میفرماید : هنگامی حالی‌شدی که نامهای خدای تعالی مظاهر صفات او هستند ، به‌واسطهٔ ادراك اعمال مشروعه و غیر مشروعهٔ انسان بعضی از حوادث و رویدادهای شخصی و عمومی‌را به نتائج سخط خدا از خلق و بعضی‌را به نتایج رضایش ازاوها میدانی ، و حقیقت هم این‌است ، زیرا خداوند متعال معاصی‌را سبب سخط و نارضائی خویش و طاعت‌را از اسباب رضامندی خود قرارداده ، و بعداز مطالعهٔ کائنات و نظر در انفس و آفاق و رسیدن به مراقبهٔ ذات حق و محبت او و استغراق در انوار اذکار به جایی خواهی رسید که انسان نه اعمال خود و نه چیزی دیگر غیر از حق در فکرش نمیماند ، چنانکه وقت تماشای آفتاب شعاع آن بر چشم غالب میشود که قوت ابصار و احساس دراو نمیماند • پس سالك در وقت مراقبه‌و استغراق در تجلیات چیزی غیر ذات حق در نظرش نیست ، و در مقام دعا نمیگوید «اللهم اني اعوذ برضاك من سخطك» زیرا سخط و رضا در نظر نیست ، بلکه میگوید «اني اعوذ بك منك» چنانکه مولوی میفرماید :

« چو با وی هیچ چیزی نیست آنجا »
« اعاذه چیست و عائذ کیست آنجا »

یعنی دران حال مجال نظر در غیر خدای تعالی نمیماند ، واین در نظر سالکان راه به حال فنا بیان میشود و تحریر و تقریر و نامه و خامه جایی دران ندارد ، چنانکه میفرماید :

«چه جای دوزبانی مثل خامه»

«چه حد روسیاهی مثل نامه»

یعنی نامه و خامه به‌کاربردن از تصرفات انسانهای خام و ناپخته میباشد نه انسانهای به مرام رسیده و تجلیات خداوندی دیده • دراین جا سر ناخوانده‌ای حضرت رسول رهبر آشکار میشود •

کلمهٔ (دوزبان)را ازاین جهت برای خامه به‌کار میبرند اگر زبانش‌را دو پارچه نکنند نمینویسد و دوزبانی از جهت دیگر عیب و مایهٔ نقصانی‌است • مقصود دراین مقام این‌است قلم دوزبان و نامهٔ از به‌رویش نوشتن روسیاه در تحریر اسرار پایه و مقامی ندارند •

سپس مولوی میگوید : مادام حقیقت میدان سخنرانی و خودنمایی نیست تو هم گفتگو کم کن ، آن هم در مناجات و عرض حاجات ، و بسی بشنو از نصایح مرشد صاحب کرامات و آفاق‌را بسی ببین برای استدلال به کائنات ممکنات بر وجود واجب الوجود کامل الصفات •(ان في‌ذلك لبلاغا لطالبي الحسنات) •

در خاتمه مولوی در سه بیت نهایت این موضوع میگوید : این مطالب بلند پایهٔ ارباب علم و عرفان و حضور و شهود و این احوال سالکان مسلك مقصود برای امثال ما بی‌خبران نارسیده به مقام حصول ، نرسیده و مانند حلوای خام‌است که خوردنش زیان آوراست نه مایهٔ راحت جان ، و واجب بر ذمهٔ ما آن‌است که مشغول تقوی باشیم به ترك محرمات و ادای واجبات و سعی در اعمال صالحات و صحبت ارباب صدق نیات که خداوند فرموده‌است «واتقو الله ویعلمکم الله» •

پس ای شاگرد مرد دل‌زنده ، اگر در احوال خود پخته‌ای بر طبق فرموده‌ء نادره‌ء حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره و نور ضریحه رفتارکن که گفته‌است :

« دراین مشهد ز گویایی مزن دم »
« سخن‌را ختم‌کن (والله اعلم) »

زیرا اگر به مقام کلام اوها نرسیده‌ای حق کلام نداری ، و اگر به مقام اوها رسیده باشی کار در حال‌است نه در مقال ، و ارشاد به انفاس‌است نه به اجراس •

مقصود ازاین تطویل و بحث از اهل کمال تکمیل آن بود که اعیان امت و اصحاب همت خلفا عن سلف انوار و اذکاررا از سابقین خود اقتباس فرموده و به فیض نائل شده‌اند تا صدر اول که کبار یاران فداکاران حضرت رسول محمد المصطفی صلی الله علیه وسلم از اتباع احوال او به انوار سینهٔ مبارکش واصل شده‌اند و آداب اوها حقیقت شریعت اسلام‌است ، (والاسلام للفضایل ختام) •

در ختام به صورت اندرز مسلمانانه معروض‌است :

برادرها همه باید بدانید — که اندر فتنهٔ آخر زمانید
مخالفهای دین اندر هجومند — شیاطینند و شایان رجومند
به اوهامی که در سر گرد کردند — به روز و شب معارض در نبردند
سلاح علم و دین امروز کم‌یاب — صلاح باطن و اخلاص نایاب
سلاح دشمنان دنیاست دنیا — به هر سو موج دارد مثل دریا
ز حب مال و استکراه مردن — نمانده بهر دین خرمان سپردن
کسی امروز بهر دین بمیرد — ز فردوس برین جایش بگیرد
فریضه گشته بر دانای انسان — ندای جملهٔ انسان بهر احسان
به حکمت بانگ مردم فرض گشته — به نص آیت حق عرض گشته
به وعظ دلکش ارباب اقبال — نه بر وجه جدل گردد به املال
جدل نکنید که با این‌که حلال‌است — یقین آمد که اسباب ملال‌است

به رسم مهربانی دشمن تار / شود با تو مثال بهترین یار
مخالف قوت بسیار دارد / که قوت جان ما در دست دارد
سلاح دستشان یک حیله‌بازی / به جلب دل برای سرفرازی
که انسان حر و آزاداست آزاد / بود در عالم دنیاش دلشاد
دوم در صرف مال و عدهٔ جاه / برندت تا که افگندت به چاه
دیگر مغرور کردن از ثقافت / اگرچه غرق باشد در کثافت
علاوه فتنهٔ بلوای تفریق / صفوف اهل دین‌را کرده تمزیق
نمانده اعتصام اهل اسلام / نمانده وحدت اعیان اعلام
کسی امروز در دل هوش دارد / برای نصرت دین جوش دارد
یقین اورا به حق اجر شهیداست / به حکم نص اسلامی سعیداست
دراین صورت عزیمت فرض گشته / هزیمت چون فرار از فرض گشته
سلاح ما دراین حال اعتصام‌است / که وحدت سلم بام مرام‌است
دوم تعلیم فرزندان اسلام / به امجاد سلف اعیان اعلام
به درس علم و دین چون عصر سابق / به علم دین بیاید نصر فایق
بیاموزند علم فهم قرآن / بیاموزند سنت بهر تبیان
همان علمی که باشد حق و معروف / که دین بر فهم آن گردیده موقوف
دگر تعلیم شاگردان امت / به هر خلقی بود با علو همت
که شاگردان ما مردان روزند / چراغ ملت و دین برفروزند
همان امت سر شرعت ندارد / طریق موصل صنعت ندارد
همان امت پس افتاده‌است از قوم / که مردم در شعور خیر و او نوم
همان امت ندارد سیرت پاك / ندارد خدمتی در میهن و خاك
همان است ندارد دین اسلام / ندارد عدل در تطبیق احکام
اگرچه آدمی باشد به صورت / ز حیوان کمتراست از روی سیرت
پس افتادن نیامد بهر اسلام / مگر از ترك دین و علم اعلام

خصوصا تـرك تعليمـات عامـه	براى جملـه شد مشروب سامـه
بـر اهـل علم و اعيـان زمانـه	نمانده در قبـول حـق بهانـه
خدارا خواستگارم بهر تطبيـق	فرسـتد بهـر ما امداد و توفيق
ختـام نامـهٔ (نامى) سـلام‌است	مرام جملـه در حسن ختـام‌است

از لطف ذات واجب الوجود كه جودش بر همه موجودى وافراست ، از تحرير اين شرح مبارك موسـوم به (فوائـد الفوائـح در شرح فوائح) فراغت حاصل شد روز شنبه سوم ماه رمضان مبارك سال ١٤١٢ هجرية مصادف هفتم ماه مارس از سال ١٩٩٢ ميلاديه در غرفهٔ مدرسهٔ مباركهٔ مسجـد حضرت سلطان الأولياء قطب العارفين شيخ عبدالقادر گيلانى قدس سره در شهر دار السلام بغداد . فقير مؤلف عبدالكريم فرزند محمد مشهور به مدرس كه از قبيلهٔ موسوم به (هوز قاضى) در ناحيهٔ شهرزور از شهرستان سليمانيه ميباشم . غفر الله لنا ولأصولنا وفروعنا ولسائر المسلمين والمسلمات . وصلى الله على سيدنا محمد وعلى آله وصحبه وسلم . وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين .

(※) بخيه : كوك ، آجيده ، كوكهاى كه روى پارچه با دست يا چرخ خياطـى بزنند . (فرهنگ عميد) . به كردى (جووتبه‌قێ) .

(١) يعنى هـر شيئى از اشيا آيـا از عالم امر كه عالم ارواح‌است و آيا از عالم خلق كه عالم ظاهر و شهادت‌است ، آينهٔ يكى از اسماء الهيه‌است و هر اسمى مظهر يكى از صفات خدايى‌است و صفات خـداى تعالـى مظهر ذات بيچون‌است . پس معنى (پناه اينجا بجوى) اين‌است كه اول عالم ظاهررا ملاحظه بكن بگو از شيطان پناه ميگيرم به خدا و از ابو جهل احتياط ميكنم به بركت محمد صلى الله عليه وسلم . بالاتر بـرو بگـو پناه ميگيرم از مضل به هادى . بالاتر برو بگو پناه ميگيرم از سخط و اضلال خدا به رضـا و هدايت خـدا . بالاتـر بـرو بگو پناه ميگيرم از تو به تو . دگر بعد ازان مقام حيرت و خاموشى‌است گـذر تحرير و تقرير نيست . (منه . ن٦٥) .

(۲) در وقـت ملاحظـهء عالم شهادت و تفصيل ابو بكـر رضي الله عنـه ابوبكراست و ابوجهل ابوجهل . هرگاه از پردهای به پردهای نظـر كنی (الهادی والمضل)را میبینی . بالاتر هدایت و اضلال . در بالاتر زبان كنك و لال . والسلام . (حاج شیخ‌احمد قدس‌سره) .

(۳) فضارا : در نسخهء خطی یکم ــ قضارا .

(٤) یعنی كم قول بی‌عمل بگو و بسیار بشنو و بسیار ببین و صنع خـــدارا ملاحظه کن و رویهء صالحان به عمل بیار . زبان و گوش و دیده ایــن نصیحت‌را میکنند ، یعنی یك زبانت داده‌است و دو گوش و دو چشم ، یعنی كم بگو و بسیار بشنو و ببین . (منه ا. ن٦٠) .

(٥) حق تو یك زبان و دو گوش و دو چشم‌را كـرم فرموده یـك حكمتـش این‌است چنانكه میگویند زبان و گوش .. الخ . (حضرت حاج شیخ احمد العثماني قدس‌سرهما) .

توسل نامهٔ مولوی

به رجال سلسلهٔ طریقهٔ قادریه تا حضرت کاک احمد شیخ



به حمد بهتر و بهتر درودی
سرایم از سر سوزش سرودی
تو در خواب و دلا بیدار باری
به هشیاری بیا در اشکباری
ازان آبی بده کشت رجارا
ولی ساز از مشایخ ملتجارا(۱)
تقدس با تدنس راست ناید
تقرب بی وسیله مینشاید
ولی سوی نبی مارا دلیل‌است
ولی‌را هم نبی هادی سبیل‌است
نبی‌را باز هم جبریل باید
که تا مطلب تمامی رخ نماید
چو منکر پا منه در خامکاری
بگو چون پختگان با شرمساری

الهی به حق ذات بی‌مثالت جل جلالك وعم آلاؤك .

به ذاتی کاندرو جز تو الهی
همه دور از کما هی ، جمله لاهی

و به حق هر صفتی که نزدت اکرم ، و هر اسمی که پیشت اعظم‌است ، تقدس ذاتك واسماؤك .

به هر وصفی که نزدت اکرم‌است آن
به هر اسمی که پیشت اعظم‌است آن

و به تاثیر هر دعایی که در خدمتت مستجاب‌است .

به هر دعوت که بر لب نارسیده
قبول تو در آغوشش کشیده

و به حرمت رتبه‌ای که حضرت جبرئیل علیه السلام در حضور تو دارد .

به روح الاعظمی کان هست جبریل
امین وحی و پیغام‌است و تنزیل

و به جاه و منزلتی که اول ما خلق الله در بارگاه تو دارد صلی الله علیه وسلم .

به جاه مبتدای دست ایجاد
که تجریدش ز رفع وی خبر داد
نبودی گر نبودی آنچه بودی
نخستین بود و در آخر نمودی
دران وقتی نیارد بر نفس کس
مقام پاك محمود از وی و بس
نبی ما درود حق براو باد
چو او بر اهل بیت و صحب و اولاد

و به شعله و برکت نور آن نسبت که امام همام حضرت علی کرم الله وجهه از مشکات نبوت و مصباح زجاجهٔ سید کائنات علیه وعلی آله افضل الصلوات والتسلیمات ازان منور و روشن شده و ازاو به سایر اولیا رسیده .

به مَهر چارَم آن کش مِهر چارُم
به رجعت کرد ایما بنده‌وارم
بود از مهر تابان نور مه‌را
ازان آن فرد آمد زوج زهرا

نور القمر که علی‌است بدان نسبت مخصوصهء (بضعة منی) از شمسی که فاطمــهء زهــرااست رضي الله عنهــا مستفاداست (فافهم ان کنــت ذافهم) .

ولایت پادشه فضلش جلی بود
مقامش همچو نامش بس (علی) بود

و به حرمت شیخ کامل مکمــل حســن بصری رضي الله عنه .

به آن شیخ حسن آغاز و انجام
حسن قول و حسن فعل و حسن نام
بصیرت با بصارت متحد بود
معانی چون صور در پیش مشهود
به آن رمزی که گفتم هست در وی
ز بصری هر بصیری میبرد پی

و به حرمت حضرت حبیب عجمی قدس سره .

به آن شیخ محب پاك بنیاد
درون از زنگ و رنگ غیر آزاد
حبیب اعجمی بود این عجب بود
که وی آیینهٔ فخر عرب بود

و به حرمت حضرت شیخ داود طائی قدس‌سره .

به طی راه[۲] آنگه کرد تقریر
(ألستا)را چو اندر سرد تقدیر
به تقریری به دل میداد پرتو
برای تربیت از بهر رهرو
ز ره تیر عدورا چون زره بود
ازان داود طائی نام بنمود

و به حرمت حضرت شیخ معروف کرخی قدس سره .

به فرخ الوحدتی کان مبدع فرد
ز تخم مرغ تثلیثش براورد
بود معروف جاه و جای در کرخ
حضیض کرخ ازان شد برتر از چرخ

و به حرمت حضرت شیخ سری سقطی قدس سره

به شیخی بهر هر گل لاقط آمد
ز منظر خار غیرش ساقط آمد
ازان وی در میان اهل اسلام
سری سقطیش مشهور شد نام

و به حرمت حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره .

به صافی منبع شرع مطهر
که بودی عقل کل جسم مظهر
چو گلزار معارف آب میداد
بخندیدی ازان باغات بغداد
برای عزت دین پیمبر
جنیدش چون بخوانی جند اکبر

و به حرمت شیخ ابوبکر شبلی قدس سره .

به نور چهرهٔ آن مظهر نور
ابوبکر به شبلی گشته مذکور

و به حرمت حضرت شیخ ابو الفضل تمیمی قدس سره .

به مست بادهٔ عهد قدیمی
جناب شیخ ابو الفضل تمیمی

و به حرمت حضرت شیخ ابوالفرج طرسوسی قدس سره .

به طرسوسی که بودی هر حرج‌را
فرج کردند کنیه بوالفرج‌را(۳)

و به حرمت حضرت شیخ ابوالحسین هکاری قدس سره .

به آن وحدت کسا در غیر عاری
جناب بوالحسین آمد هکاری

و به حرمت حضرت شیخ ابوسعید مخزومی قدس سره .

به آن کس هرچه ازشادش بدیداست
سعید آمد خودش زان بوسعیداست
چو جیلی شد مرید وی عیان شد
بزرگ فرقهٔ مخزومیان شد

و به حرمت غوث اعظم حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس سره .

به حق دجلهٔ بغداد ارشاد
که خس‌را در ره اصلا ره نمیداد
ز بس درماندگان‌را دادرس بود
به غوث اعظمش مشهور فرمود
برای صید(٤) خود آمد دران بین
شکاری شاهباز ذی‌جناحین
به ده صد بیضه‌اش خودرا رساند
ولی کس قیمت فرخش نداند(٥)
ورا از هر طرف بس زیب و زین‌است
یکی آمد حسن دیگر حسین‌است

ازان چون بلبلش در غلغل آمد
یکایك گل گلش‌را بلبل آمد
ز حسن خال او چیزی شنودند
بنفشه‌وار گردن کج نمودند
توانا بر کل آمد[6] شد ز اکرام
به محیی‌الدین و عبدالقادرش نام[7]
(توالی مابدا مر الدهور)
(علی مثواه نور فوق نور)

و به حرمت ولد ارشد غوث الاعظم سید شیخ عبدالرزاق قدس سره .

به نجل ارشد آن غوث آفاق
وکیل فیض رزق آن عبدرزاق
هران کس دست سوی خوان کشیدی
(علی استعداده) رزقش چشیدی

و به حرمت حضرت شیخ محیی‌الدین قدس سره .

به آن دریای پر از در مکنون
به بحر وحدتش چون قطره مکمون[8]
فتوحاتش بدو نابرده کس پی
جناب شیخ محیی‌الدین بد وی

و به حرمت حضرت شیخ داود بغدادی قدس سره .

به آن شیخی که در ساحات بغداد
به عدل اندر خلافت داد میداد
چنان شد در قبول امر حق گم
نیوشیدی[9] که (یا داود فاحکم)

و به حرمت حضرت شیخ محمد غریب‌الله قدس سره .

به آن شیخی که از الهام ناگاه
بر اسرار غرایب آمد آگاه
همیشد هر زمان بالا مقامش
غریب الله محمد گشت نامش

و به حرمت حضرت شیخ ابوالفتاح قدس سره .

به آن شیخی که مشکل زو گشودی
سزا بد بوالفتاحش نام بودی

و به حرمت حضرت شیخ محمد قاسم قدس سره .

به آن شیخی چو رو در خلق میکرد
فریقین جدارا فرق میکرد(۱۰)
عروق شبهه‌را وی حاسم(۱۱) آمد
بگو اسمش محمد قاسم آمد

و به حرمت حضرت شیخ محمد صادق قدس سره .

به آن شیخی که حق‌را عاشق آمد
در آیین محمد صادق آمد

و به حرمت حضرت شیخ حسین بصرائی قدس سره .

به آن شیخی که بصری بود جایش
حسین آن ناشنیده رد رجایش(۱۲)

و به حرمت حضرت شیخ احمد احسائی قدس سره .

به شیخ احمد به احسا اندرون شد
ولی مدح وی از احصا برون شد

و به حرمت حضرات سادات برزنجی عموما وخصوصا به حرمت حضرت قطب جلیل سید شیخ اسماعیل قازانی قدس سرهم .

به ساداتی نسب برزنجی آمد
محبتشان چو ایمان منجی آمد
به آن‌که بیت دل‌را بانی آمد
وفا قربانی و قازانی آمد(۱۳)
غنی آمد ز غیر و فقر بنمود
کلاه فخر فقرش بر فلك سود
بدین معنی اگر خوبش بخوانی
(کله‌قوچی) وی معنی بدانی
چو قطب آمد فلك گردش بگردید
اثرها عالم اندر دور وی دید
همان فردی براو این صادق آید
جناب شیخ اسماعیل شاید

و به حرمت حضرت سید شیخ علی دول‌پنبوی قدس سره .

به آن شیخ علی در کنج طاعت
جزایش آمدی کنج قناعت
چو دارالقطن فیضش درگشادی
بسی بی‌جامه‌هارا جامه‌دادی
ازانجایی جناب شیخ مرقوم
به نام (دول‌پنبو) گشت موسوم

و به حرمت سید شیخ معروف نودهی قدس سره .

به طیب طینت آن پیر نحریر
به دو دستی که دانی گشت تخمیر(۱٤)

به طول عمر و حسن فعل تعمیر
حدیث و آیه‌را بد شرح و تفسیر[۱۵]
لباس قرب فرض و نفل پوشید[۱۶]
به حق گفت و شنید و رفت و کوشید
به اوصاف کریمه گشت موصوف
به اخلاق عظیمه گشت معروف

و به حرمت حضرت ولد ارشد آن پیر ممجد سید شیخ کاك احمد قدس‌سره .

به فرع نامی[۱۷] سر در سمایش
کز آب ورع شد نشو و نمایش
به حق با اهل حق ملحق فتاده
شریعت با طریقت جمع داده
دهد بر باطنش ظاهر شهادت
سعادت بر سیادت در زیادت
در امر و نهی شرعی فایق آمد
به وصف (خیر امة[۱۸]) لایق آمد
ازاو آید پی اهل اشارت
ز (يأتي اسمه احمد) بشارت
چو اصل خود[۱۹] ز باغ فیض هردم
بر تازه کرم کردی به عالم
ازان حق بهره‌شان فضل بهی کرد
به نسبت نام هردو (نودهی) کرد

سلام تمام و رحمت تام و صلوات بی‌آغاز و انجام بر ارواح طیبهء نبی ما و بر آل و اصحاب او و بر ارواح جمیع بزرگواران سابق‌الذکر و بر ارواح جمیع مؤمنین و مسلمین بفرست .

(علی أرواحهم منه تعالی)
(سلام دائم واف توالی)

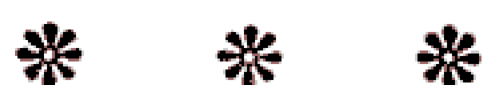
پس از ایشان به استدعای ایشان
سلام و رحمت دانای ذی‌شان
بیاید بر جمیع مؤمنین‌را
مطیعین‌را و جمع مذنبین‌را

و خصوصا بر این فقیر روسیاه که نه طاعت و نه زبان عذر دارم ، و به عفو و مغفرت تو ای آمرزگار امیدوارم . غافر الذنب و قابل التوب توی بس . جز حضرت تو ندارد این بی‌کس کس .

به تخصیص این فقیر پاشکسته
گنه تار رجای وی گسسته
دراین نشاه که در وی شد قرارم
همین شرمندگی پیش تو دارم
دران نشاه چو رو در محشر آرم
به نزد دوستان هم شرمسارم
همینم بس که نزد تو تباهم
مکن از دوستان هم روسیاهم
کسالت بر درم عفاری آورد
خجالت بر سرم ستاری آورد
غفاری و ستاری و معینی
ویا با من به عدل اندر کمینی[۲۰]
(فطوبى لي) اگر آید معینی[۲۱]
(وأولى لي)[۲۲] اگر شاید کمینی
ندارم طاقت عدلت خدایا
کرم‌کن راحت فضلت خدایا
صغیره نیست چون عدلت درآید
کبیره چیست چون فضلت درآید

نه تو کردی دریغ از نعمت و جود
نه من از فعل بد کوتاهیم بود
توی آن کس ، منم این خس الهی
رجا این خس کند زان کس الهی
ز روی و موی من که‌این‌است دیدی
بیاوردم سیاهی و سفیدی
بکن از روی لطف و بنده‌خواهی
سفیدی‌را شفیع آن سیاهی
به شیب من شبابم سایه سر کن
کمانی اسپر تیر نظر کن
به حسن خاتمه گویم تمامی
کنم ختم دعا بر قول (جامی) :
اگر باشد دوصد خرمن گناهم
توانی سوختن از برق آهم
وگر باشد ز عصیان صد کتابم
توانی شستن از چشم پر آبم
به هر گل رخ که کردم سرخ دیده
کنون از هر مژه خونم چکیده
خیال روی او از دیده شویم
ازان رو اشك سرخ آید به رویم
نظر گر سعی در بی آبیم کرد
سرشك آبی به روی کارم آورد
دو چشم من دو روداست از ندامت
همین بس آبرویم تا قیامت
ازاین سودا رسم شاید به سودی
رسان از من به پیغمبر درودی

پس با تضرع میگویم : خدایا چون مدار کار بعداز فضل و کرم تو بر وساطت و برکت شفاعت سید مختاراست علیه وعلی آلـه الصلوات والتسلیمات ، در اول و آخر دعا حمد تو و درود بر حضرت وی صلی الله علیه وسلم لازم‌است . ربنا اغفر لنا ولجمیع المسلمین ، وصـل وسلم وبارك علی سیدنا محمد وعلی آله وصحبه اجمعین وعلی جمیـع الأنبیاء والاولیاء وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین . آمین . آمین . آمین .



---

(۱) علاوه براین که کتب علماء ظاهریة و علماء باطنیة شکر الله سعیهم بـه اثبات اتخاذ وسائل اولیاء و تمسك به اولیاء کامل در علم و عمـل و تزکیهء نفس و تحصیل قلب سلیم مشحون‌است ، حکما پس که طریقشان عقل‌است به وجوب وسایل و آلات و شرایط قایلند . دگر

مدعی گـر نکنـد فهم سخـن
گو سرانگشت به دندان بگزد

بنا برآن دراین مقدمه اشاره به لزوم وسایل شد واسماء رجال سلسلهء مذهبهء مهذبهء طریقهء قادریه‌را قدس سرهم دراین مادهء مخصوصه به وجه تضرع و دعا بیان نمودیم . (منه) .

(۲) یعنی به حرمت طی‌کردن راه معرفتی که به آن‌کس کرم کرده‌بودی کـه برای تربیت سالکان (النا له الحدید)را مثل تقدیر فی‌السرد تقریر میکرد در کورهء ارشاد آهن دلهای سخت‌را نرم میفرمود و (صنعة لبوس)را به کار میبرد و خلعتها زره راه سلوك‌را از زهد و توکل و رضا و سایـر آن موافق اندازه مسرود و آماده میساخت و سالك میپوشید و میرفت آن لبوس برای آن رهرو ز راه سلوك و در طی راه از تیر عدو نفـس اماره و از نیزهء هواوهوس شیطانی زره و جوشن محکم بود نمیترسید و به منزل میرسید . (منه) .

(۳) یعنی جهت هر ضیقتی و هر تنگیء آیا دینی یا دنیایی فرج و مخرج بود . ازان وجه کنیه‌اش ابوالفرج شد . (منه) .

(٤) قید (خود) جهت آن‌است که هرکه در علم حق تعالی مقرر شده که مستفیض از حضرت شیخ خواهدشد آن‌کس صید او میشود . علاوه براین که آنچه ممکن‌است قدرت قادر بدو تعلق میبندد نه به ممتنع که آنانند که (ختم الله علی قلوبهم .. الخ) .

(٥) من کلام الجیلي قدس سره : «البیضة منا بالف والفرخ لاتقوم» .

(٦) یعنی بر جمیع اولیا یا بر همه امری که حواله‌ء وی کرده‌باشند .

(٧) یعنی ازآن جهت که برکت از طرفین سبطین احسنین جناب حسن و حسین‌است دارد و از وجه تسمیه‌اش که به محیی‌الدین و عبدالقادر مسمی شده (کونه محیی‌الدین لکونه نادرا في احیاء الدین و کونه عبدالقادر لان اضافته لاسم القادر اکتسب القدرة من المضاف الیه) و اضافه‌ء عبد بدان اسم باز اشاره‌ء کلیه دارد مستفاد میشود که بدان وجوه توانا بر کل آمد و اولیا برای او گردن کج نمودند و به محیی‌الدین و عبدالقادر نشانه‌دار گردید . قدس سره . (منه) .

(٨) یعنی جناب شیخ محیی‌الدین اگرچه خودش دریای پر از در بود ولی در بحر وحدت حق تعالی چون قطره محو بود ، و ازاین استدراك باز مدح او قدس سره مستفاد میشود که فانی فی الله و باقی بالله بود . (منه) .

(٩) یعنی شنیدی .

(١٠) یعنی دو فوقه‌ء که در علم حق تعالی جدا هستند (فریق في الجنة وفریق في السعیر) در نظر او به الهام خدای تعالی معلوم و مشهود بودند . (منه) .

(١١) قاطع .

(١٢) یعنی رجا واستدعای او هرگز از جانب حق تعالی صدای رد و نامقبولی نشنیده . (منه) .

(١٣) حضرت اسماعیل با حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیهما الصلاة والسلام قواعد بناء کعبه‌را بلند میکردند . چنانکه در عالم اکبر کعبه هست و کلیسا هست ، در عالم اصغر که انسان‌است کعبه‌ای هست که دل‌است و کلیسایی هست که نفس‌است و بناء بیت دل به تزکیه و ذکر و فکراست که شیوه‌ء اهل القلب‌است . به مناسبت تسمیه‌ء حضرت شیخ اسماعیل به اسماعیل که در عصر خود بانی کعبه‌ء دل بود و قربانی در منای و فا به عهد قدیم و در قازغان عشق پخته گردیده ، ناظم گفته : به آنکه بیت دل‌را بانی آمد .. الخ .

(١٤) اشاره‌ء (خمرت طينة آدم بيدي أربعين صباحا) . (منه) .

(١٥) طوبى لمن طال عمره وحسن عمله . (منه) .

(١٦) لايزال العبد يتقرب الي بالنوافل .. (منه) .

(١٧) اشارة الى «اصلها ثابت وفرعها في السماء ..» . **(منه)** .

(١٨) «كنتم خير امة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف ..» . (منه) .

(١٩) يعنى مثل أصل خود كه پدرش عليه الرحمه ...

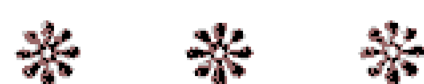
(٢٠) استفهام‌است .

(٢١) يعنى اگر معينى تو ياربى ظاهر شود و به موافق غفارى و ستارى معامله‌ بفرمايند طوبى لي ، و اگر با عدل و حكومت خودت در كمين باشى واى بر من . (منه) .

(٢٢) هلاكا وويلا .

ملاحظة :

حاشيه‌هاى كه (منه) در آخرشان نوشته نشده‌است ، در مخطوطه‌ء كتاب نيز (منه) نداشتند . (م) .



در نهايت مخطوطه اين چند كلمه نوشته‌شده‌است :

«هذا كلام مليح و خطاب فصيح در سلسله‌ء سادات العظام الكرام از كلام مولوى معنوى ملا رحيم ملقب به معدومى . حرره عبدالفتاح ابن عبدالرحمن بگ في سنة ١٢٩٣» .

در پایان کتاب

به قلم : محمد ملا عبدالکریم

خیلی شاد و خرسندم که در تاریخ فرهنگ کردها ، این افتخار بـدوا نصیب پدر بزرگوارم جناب آقای ملا عبدالکریم مدرس و برادر شادروانم فاتح و آنگاه نصیب خود من شد که از هرکسی بیشتر در احیای آثار علامهٔ نابغه و شاعر خوش طبع و شیرین زبان ملیمان سید عبدالرحیم حسینی تاوه‌گوزی متخلص به (معدومی) و معروف به (مولوی) بکوشیم .

قضیه چنین‌است که به عرض میرسد :

ابتدا پدرم که ، چنانچه خودش برایم نقل فرموده ، پس‌ازان که در اوائل روزگار جوانیش استاد مرحومش ملا احمد رش متن (زبدةالعقیده)ی مولوی‌را به درس به وی خواند و برایش شرح نمود ، و در اثر این کتاب محبت مولوی و آثار مولوی دل و درونش‌را فراگرفت ، به گردآوری اشعار عرفانی و غزلی و سائره و سپس کتب منظومهٔ مذهبیش پرداخته‌است ، در سال ۱۹۵۷ میلاد به تشویق پی‌درپی بنده و برادرم فاتح و به یاری ما ، از روی دو نسخه که خودش حدود بیست سال پیش ازان تاریخ از روی نسخهٔ خانوادهٔ یکی از دوستان مولوی به‌نام حاجی محمود یارویس و چند نسخهٔ دیگر نسخه‌برداری نموده بود ، پژوهش و شرح دیوان مولوی‌را آغاز کـرد . و در سالهای ۱۹۶۰ ــ ۱۹۶۱ بنـده بازبینـی زبانی شرح و بازنویسی دیوان و شرح به رسم الخط کردی نوین و کار به چاپ رسانیدن و نمونه خوانی و غلط‌گیری مسوداتشان در چاپخانه‌را بر عهدهٔ خود گرفتم ،

و بدین صورت کتاب در اواخر سال ۱۹٦۱ در چاپخانهٔ (النجاح) بغداد به زیور طبع آراسته‌شد و به دست خوانندگان رسید •

پس از این تاریخ به بیست سال برادرم فاتح کتاب (الفضیلة)را که یك کتاب منظوم عربی عقیدتی مولوی‌است در ۲۰۳۱ بیت ، و پدرم در سال ۱۳۷۷ هجری شرح مفصلی به نام (الوسیلة في شرح الفضیلة) بر آن نوشته بود ، بازبینی و پاکنویسی کرد • این کتاب جلیل الشان در سال ۱۹۷۲ در چاپخانهٔ (الارشاد) بغداد به اهتمام وی به چاپ رسید • آنچه در موضوع این کتاب مایهٔ تأسف‌است این‌است که بیتی چند ازاو اجازهء چاپ نیافت ، و همهٔ حواشی پرارزشی که خود ناظم و ملا عبد الفتاح پاوه‌ای که یکی از شاگردان ملازم مولوی بوده ، نوشته‌اند ، و در یك نسخهٔ گرانبهایی تدوین شده‌اند که در کتابخانهٔ پدرم‌است ، طبع نشدند • امیدوارم خداوند مارا یاری دهد بار دیگر کتاب مذکوررا کاملا و با تمام حواشی مشار الیها به چاپ برسانیم • بی‌مناسبت نیست دراینجا گفت مولوی این نسخه‌را دیده و به خط خودش بیتی چندرا هم در یکی از صفحات پایانی‌اش نوشته‌است •

کار سوم ارجمند مولوی که از راه ما به دست خوانندگان رسید شرح (عقیده‌ی مرضیه) بود • کتاب یادشده کتابی‌است شعر در ۲٤٤۱ بیت در علم اصول دین به زبان کردی و لهجهٔ محلی تاوه‌گوزی که مولوی خودش ازان عشیرت و مرزوبوم‌است • منظومهٔ مذکور برای اولین بار به واسطهٔ شادروان محیی الدین صبری النعیمی کانیمشکانی در سال ۱۳۵۲ هجری با کتاب دیگر مولوی به نام (فوائح) در چاپخانهٔ (السعاده) در مصر به چاپ رسیده • پدرم شرح مفصلی نیز به کردی بر (عقیده‌ی مرضیه) نوشته و برادرم فاتح چه از روی شکل و چه از روی مضمون کتاب مذکوررا بازبینی نموده به‌طوری که میتوان گفت شرح از هردوشان‌است • او دراین کار بازبینی اعتماد بر دو نسخهٔ خطی نموده که یکی ازان دو به خط خود

مولوی و دیگری نام نسخه‌بردارش معلوم نیست ، ولی مخصوصا بنا به خاطر شادروان شیخ عبدالرحمن ابوالوفا فرزند شادروان شیخ عثمان سراج‌الدین نقشبندی نسخه‌گیری شده و به دقت مورد نظر خود مولوی قرار گرفته • و ازاین لحاظ میتوان گفت اهمیتش به هیچ وجه از نسخهٔ خط خود مولوی کمتر نیست • این کتاب نیز به‌کوشش فاتح و من در سال ۱۹۸۸ در ۸۷۲ صفحه در چاپخانهٔ (خلود) بغداد به چاپ رسیده •

واپسین کار ما دراین میدان ، این کتاب‌است که پدرم در سال ۱٤۱۲ /۱۹۹۲ از روی نسخهٔ چاپی محیی‌الدین صبری شرحش‌را به اتمام رسانیده و سپس مرا ــ پس از در گذشت فاتح ــ مامور فرمود که کار پاکنویسی و به‌چاپ رسانیدنش‌را به‌عهده بگیرم • من هنگامی که شروع به کار نمودم رجوع به کتابخانهٔ شخصی پدرم و خودم‌را جهت یافتن احتمالی نسخهٔ خطی ازاین کتاب لازم دانستم تا اگر آن‌را یافتم در صورت مواجه‌شدن با اشکالی مرا بدینگونه یاری دهد که در صورت اختلاف دو نسخه بتوانم نسخهٔ درست‌ترا بیابم و آن‌را بر نسخهٔ دیگر برتری دهم • در جستجوی که دراین دو کتابخانه نمودم ، خوشبختانه ، در کتابخانهٔ پدرم فتوکپی یك نسخهٔ خطی ، و در کتابخانهٔ خودم فتوکپی دو نسخهٔ خطی دیگر یافتم • فتوکپی نسخهٔ خطی که در کتابخانهٔ پدرم بود با فتوکپی نسخه‌ء (عقیده‌ی مرضیه)ای به خط خود مولوی جزوه‌بندی شده بود ولی به خط خود او نبود • این نسخه در سال ۱۲۸۹ هجری یعنی در زندگی مولوی خودش نسخه‌برداری شده ، ولی ، متأسفانه ، نتوانستم نام نسخه‌بردارش‌را بخوانم ، و پدرم هم از یادش رفته‌بود از کجا برایش فتوکپی کرده‌اند تا بتوانیم به نسخهٔ اصلیش برگردیم و نام نسخه‌بردارش‌را بخوانیم • دو نسخه‌ای هم که در کتابخانهٔ خودم یافتم یکیشان در سال ۱۳۱۵ هجری نسخه‌برداری شده و نسخه‌بردارش نام خویش‌را ننوشته ولی ظن راجحم آن‌است خط آقای

یحیی معرفت سنندجی باشد ، زیرا فتوکپی دو سه سندرا در دست دارم که به خط مشار الیه هستند و شباهت کلی به خط این کتاب دارند • و از جهت دیگر در جایی از کتاب چند بیتی ازان افتاده و آقای معرفت دران‌جا در حاشیه اشارت به این مساله کرده و از خدا خواسته اجل مهلتش بدهد تا نسخهٔ صحیح‌را پیدا نموده نقیصهٔ مورد نظررا برطرف نماید ، و در پایان این حاشیه نام خودش‌را نوشته‌است • سپس در جای دیگر در حاشیهٔ همان صفحه نوشته است که الحمد لله نمرد تا نسخهٔ صحیحی‌را از کتاب یافت که میگوید به خط خود ناظم‌است وبیتهای ناتمام کتاب‌را از روی همان نسخه در همان جا در حاشیه نوشته‌است ، و بار دیگر نام خودش‌را با ثبت تاریخ این نوشتهٔ اخیر (۲٦ ربیع الثانی ۱۳۲۹) درج کرده‌است • این دو خط هرچند با خط اصل کتاب قدری اختلاف شکل دارند ، لکن ازانجاییکه من فتوکپی خط آقای معرفت‌را دراختیار دارم که با خط این کتاب شباهت کلی دارد ، و از سوی دیگر این دو حاشیه به شهادت وجود نام آقای معرفت در ذیلشان خط وی هستند ، باید بگوییم اصل کتاب هم به خط اواست ، و اختلاف خط اصل کتاب با خط این دو حاشیه بایستی ازان باشد که نسخه‌بردار اصل کتاب‌را مدتی زیاد پیشتر (۱۳۱۵) و این دو حاشیه‌را مدتی پس‌تر (۱۳۲۹) نوشته‌است ، و دراین ۱٤ سال که عمر مومی الیه قدری پیش رفته البته باید خطش نیز به همان نسبت تغییر پیدا کرده باشد •

نسخهٔ دوم از دو نسخه‌ای که در کتابخانهٔ خودم یافتم فتوکپی نسخه‌ایست که اکنون در کتابخانهء ملی تبریزاست و در سال ۱۳۰۲ هجری (دو سال پس از درگذشت مولوی) به خط بایزید نام فرزند سید قادر چوری در روستای پیرخضران نوشته شده‌است • این دو نسخهٔ فتوکپی‌شده‌را در حدود ۱۵ سال پیش از طرف دوست مهربانم آقای سید عبدالحمید حسینی دریافت نمودم که دران روزها در تهران به‌سرمیبرد •

پس از کسب این موفقیت ، به‌امید به‌دست‌آوردن نسخه‌های بیشتر موضوع‌را با دوست گرامیم شیخ محمدعلی قره‌داغی که با کتابخانۀ (دار صدام للمخطوطات) آشنایی دارد به‌میان گذاشتم ، و جستجو برای یافتن نسخه‌های دیگری از کتاب‌را در کتابخانۀ نام‌برده ازاو تقاضا نمودم . مشار الیه تلاش خودش‌را برای یافتن نسخه‌ای یا نسخه‌های از کتاب در میان مخطوطات آن کتابخانه آغاز نمود ، و دیری نگذشت که یکی پس از دیگری سه نسخۀ خطی (فوائح)را در کتابخانۀ مذکور یافت ، و شاید ازاین پس هم نسخه‌های دیگری بیابد که ممکن‌است بهتر هم باشند ، و هر نسخه‌ای‌را که پیدا میکرد اجازهء فتوکپی‌کردنش‌را میگرفت و آن‌را برایم فتوکپی مینمود .

نسخۀ اول که به دست مومی الیه افتاد نسخه‌ای چندان دارای اهمیت نیست . نسخۀ ناتمامی‌است در سال ۱۳۱۷ هجری به‌دست (احمد حمدی البلخی ابن السید عبدالعزیز) رونویسی‌شده و تنها ۱۶ صفحه ازان باقی مانده که تا دو بیت از (ألنظرة السادسة في بيان أفضل الأصحاب رضي الله عنهم أجمعين)را فرامیگیرد که کمی کمتر از نصف کتاب‌است . این کتاب نسخه‌ای ضمن چندین کتاب خطی دیگر مولوی‌است که همگی به قلم نسخه‌بردار مذکور نوشته و همه‌شان زیر شمارهء ۲٤۷۰٥ نگاهداری شده‌اند . (بلخی) نسبت به (بلخه)است که دو روستا بدین اسم در کردستان عراق هستند ، یکی بلخه‌ای در ناحیۀ قره‌داغ و دیگری بلخه‌ای در نزدیکی طویلۀ هورامان که هردو در استان سلیمانیه واقعند .

نسخۀ دوم ازاین سه نسخه فتوکپی نسخه‌ایست خوش‌خط و حاشیه‌دار که مقدار زیاد ازان حواشی خود مولوی و حاجی شیخ احمد العثمانی فرزند شیخ عثمان سراج الدین طویله هستند ، و چند حاشیه‌ای از شیخ سلیم نامی که به احتمال زیاد مقصود ازاو شیخ سلیم تخته‌ای‌است که به (سالم

سنندجی) معروف‌است ، نیز بران نوشته شده‌است • سال رونویسی این رونوشت در پایان کتاب ذکر نشده ، ولی در برخی از حاشیه‌هایش نوشته شده در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی ۱۳۴۳ نوشته‌شده • نسخه‌بردار این رونوشت شخصی‌است به نام (عبدالوهاب الغیاثی النقشبندی) که ، چنانچه خودش در پایان کتاب نوشته ، حسب الفرمایش (آقا ملابها) آن‌را رونویسی کرده‌است • در بیاره عالمی فاضل و عابد به‌نام (ملا بهای دزاوری) میزیست که پیش نمازی و سر حلقه‌ای ختم صوفیان نقشبندی‌را به‌عهده داشت و در سال ۱۳۶۸ هجری جهان‌را بدرود گفت • به گمانم این نسخهٔ کتاب برای این ذات فاضل نسخه‌برداری شده‌است • شماره‌ء این نسخه در (دار صدام للمخطوطات) ۲۸۷۰۵ است • در پیرامون این نسخه باید گفت که با این‌که ضمن دو نسخهٔ محشای در دسترسمان هستند شامل بیشترین قدر حواشی خود مولوی و دیگران‌است ، ولی نسخه‌بردار در موضوع کتاب دست درازی نداشته ، ولذا قدری غلط در حاشیه‌هایش دارد ، و شاید نسخه‌ای که از رویش نسخه‌برداری کرده نیز به این کیفیت بوده باشد • دراینجا باید گفت به علت نداشتن نسخهٔ دیگری ازاین حواشی گاه‌گاهی نیز نتوانسته‌ام این اغلاط‌را تصحیح نمایم ، و شاید هم نخواسته‌ام در تغییر بدون سند متن دخلی داشته باشم •

نسخهٔ سوم ازاین سه نسخه فتوکپی نسخه‌ای‌است در خاتمه‌اش چنین نوشته‌شده : «تمام شد کتاب فوائح • حق تعالی بر دانستن و به‌عمل‌آوردنش مسلمانان‌را توفیق بدهد » • و در طرف راست این نوشته دو بیت شعر فارسی و در طرف چپش نوشته شده : « حسب الامر سرکار صاحبی رئیس العشائر جاف سلیمانیه مرقوم گردید فی ۱۲۸۸» • دیگر نه بیان نموده رئیس‌العشائر جاف کدام‌است ، و نه نام خودش‌را برده چه کسی‌است • و در همان صفحهٔ آخر کتاب (زبدة العقیده)را شروع کرده که او نیز کتابی‌است شعر به زبان کردی از مولوی ، یا مختصر (عقیده‌ی

مرضیه)است ، یا (عقیده‌ی مرضیه) مفصل آن‌است ، و متاسفانه در پایانش ناتمام‌است •

هنگامی فتوکپی این مخطوطه‌را که در (دار صدام للمخطوطات) شماره‌ء ۳۹۵۳۹ دارد ، از آقای قره‌داغی دریافت نمودم و نگاهی به صفحاتش انداختم ، باخود گفتم این نسخه‌ای‌است که من دنبالش میگردم ، زیرا که به اعتقاد راسخم به خط خود ناظم‌است • من ماعدای فتوکپی نسخه‌ای از (عقیده‌ی مرضیه) فتوکپی چند پارچهٔ دیگر دستخط مولوی‌را دراختیاردارم • از مقایسه کردن هر صفحه‌ای ازاین کتاب با هر صفحه‌ای ازان (عقیده‌ی مرضیه) و هرکدام ازان پارچه دستخطهای مولوی ، کسی‌را شبهه نمیماند که نویسنده‌ء همه‌شان یکی‌است ، و اطمئنان تمام دارم هر پژوهش علمی که دراین زمینه به‌عمل‌آید به این نتیجه خواهد رسید که من دراین چند سطر به عرض خوانندگان محترم رسانیدم •

وقتی این نسخهٔ سوم به دستم رسید در بازنوشتن کتاب و شرح پدرم و حواشی نسخهٔ دوم (دار صدام للمخطوطات) گامهای زیادی پیش رفته بودم • ازانجا که مطمئن بودم این نسخه به خط خود مولوی‌است و ازاین جهت باید در کار پژوهش کتاب از هر نسخهٔ دیگری اسبقیت و بر هر منبع دیگری که به خط مولوی نباشد ارجحیت داشته باشد ، شروع نمودم به بازگشت و مقایسهٔ نسخه‌ای که پدرم از روی نسخهٔ چاپی محیی‌الدین صبری نوشته و شرح خودرا بر مبنای آن تالیف کرده با این نسخهٔ اخیر که به خط شخص ناظم‌است ، و در هر جایی اختلافی میان این دو نسخه دیدم نسخهٔ پدرم‌را به مقتضای نسخهٔ به خط ناظم تغییر داده و آن‌را نسخه‌ء صحیح کتاب به‌شمار آوردم ، زیرا در تحقیق هر کتابی هیچ نسخه‌ای‌را در برابر نسخهٔ دستخط مؤلف حق خودنمایی نباید بود • دراینجا این نکته نیز قابل توجه‌است که در هیچ اختلافی میان این نسخه و نسخه‌های دیگر با جایی

برخورد نکردم که نص آن نسخهٔ دیگر از هیچ رویی بر نص این نسخه برتری لفظی یا معنوی داشته باشد. این خود دلیل دیگر بر آن‌است که این نسخه به خط خود مولوی‌است. حواشی موجود دراین نسخه‌را نیز داخل حواشی دیگر کتاب نمودم که از روی نسخهٔ دوم (دار صدام للمخطوطات) یا گاه‌گاهی نسخهٔ دیگری رونویسی کرده بودم.

دراینجا لازم بود در هر جایی اختلافی میان نسخهٔ دستخط ناظم و نسخهٔ چاپی مورد اعتماد پدرم موجود بوده باشد که معنی‌را تغییر دهد، با تصحیح متن، شرح پدرم‌را نیز مطابق متن تصحیح‌شده تغییر داده و تصحیح نماییم. این کاررا در شعرهای مولوی به‌تمامی به‌جاآورده‌ام، ولی به علت این که چنین کاری در شرح اشعار فراغت کافی میخواست و پدرم ناتوان و چشمهایش ضعیف و یارای مطالعه و نوشتن ندارد، و اختلافات مهمی نیز درمیان نیست، و اگر هم احتمالا باشد اغلب معنی مطلوب در حواشی خود مولوی بیان شده‌است، به‌علاوه فرصت مناسبی برای چاپ کتاب دست داده بود، فرصتی که به غنیمت نشمردنش به هیچ وجه جایز نبود، پدرم مصلحت‌را دران دانست که شرح خویش‌را، به‌جز در مواضعی چند که بنده خودم آنهارا تغییر داده و تصحیح نموده بودم، چنانکه هست نگاه دارد، و در حواشی ضمن اشاره به اختلافات نسخه‌های در دسترس نص مخالف نسخهٔ چاپی‌را نیز بنویسم تا خواننده بداند متن در نسخهٔ مورد اعتماد پدرم چطور بوده‌است و پدرم بر چه اساسی شرح خویش‌را چنان نوشته‌است.

ضمنا باید گفت این امکان نیز وجود دارد در نسخه‌هایی که به خط خود ناظم نوشته شده‌اند اختلافاتی بوده باشد و او خودش برخی ازان تغییرات‌را کرده باشد که موجب پاره‌ای از اختلافات جزئی نسخه‌ها شده ازان جهت که آن تغییرات‌را بهتر دانسته، یا قلمش در بعضی جا سهو کرده

باشد ، چنانکه نیز ممکن‌است بعضی از غلط نساخین یا ناخوانایی نسخه‌ای پیدا شده باشد که آن نسخه از روی آن نوشته شده‌است • بنا براین چنان مصلحت شمردیم که دراین چند صفحهٔ اخیر گوشزد نماییم که اگر گاه‌گاهی اختلافاتی میان مضمون شعر و مضمون شرحش به‌چشم بخورد ازاین‌است که شرح بر روی نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری تألیف شده و مطابق مضمون آن نسخه‌است ، و پس ازان متن بر روی نسخهٔ به خط ناظم غلط گیری شده • گوشزد نمودنی اشارت به آن کردم این‌است که من موضوع‌را دراینجا بدینگونه تفصیل دادم •

و اکنون به بیان بعضی نکات دیگر متعلق به کتاب مولوی و به شرح پدرم و به کار خودم در ترتیب‌دادن کتاب میپردازم :

* چنانکه قبلاً گفته‌شد هنگامی که پدرم شرحش‌را نوشته به‌جز نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری نسخهٔ دیگری در دسترسش نبوده ، و وقتی که نسخه‌های خطی دیگر و به‌ویژه دو نسخهٔ دوم و سوم (دار صدام للمخطوطات) پیدا شدند وقت و توان آنرا نداشت بار دیگر کتاب خویش‌را بازبینی و حالات اختلاف تفسیر خود و متن کتاب‌را مطابق تفسیر و نص مولوی تغییر دهد و تصحیح کند • بدیهی‌است او اگر این کاررا میتوانست کرد میبایستی بکند ، زیرا کتابی که او شرح برایش نوشته از مولوی‌است و مولوی خودش از هرکس دیگر حتما بهتر میداند چه گفته، و مقصودش از گفته‌اش چه بوده ، و موضوع دراینجا چنان نیست که دو کس هریك یك متن کس سومی‌را به‌طوری شرح دهند • در چنین حالتی به‌جز معقولیت و منطقیت شرح و معنی حکم دیگری در میان این دو طرف ممکن نخواهد بود • ما دراین کتاب در حواشی استاد مولوی معانی و نکات و تفصیلات بسزائی دیدیم که در شرح پدرم اشارتی به آنها نشده • به هرحال ، در عالم تحقیق و تتبع بارها و بارها پدیده‌ای ظهور میکند که موجب مشکلات

فراوانی میگردد ، به این معنی که بر سر بسیاری از مفاهیم متنی واحد در معانی شارحان و حاشیه‌نویسان و مفسران اختلافات فراوانی بروز میکند و بعضا چنین پیش میآید که معانی و مفاهیمی به نوشته‌ای نسبت داده میشود که چه‌بسا هرگز به ذهن نویسندهء آن خطور نکرده و معنای واقعی نوشته به کلی از میان رفته‌است • بررسی چنین پدیده‌ای کاری‌است سترگ و باید مورد پژوهش قرار گیرد •

* ازانجاییکه بنده در چند سطر پیش نسخه‌های خطی فتوکپی‌شدهء کتاب فوائح کتابخانهٔ خودم‌را یکم و دوم و نسخه‌های خطی فتوکپی‌شدهء (دار صدام للمخطوطات)ش‌را نیز یکم و دوم و سوم نامیدم ، بایست گفت این تنها برای توضیح مطلب دراین چند صفحه بود ، والا در حاشیه‌های کتاب و در مقام بیان اختلافات نسخه‌های کتاب مذکور ، آنها به حسب اهمیت و تاریخ و پیش‌وپسی به‌دست‌افتادن نسخه‌ها ، به شرح زیر توصیف شده‌اند .

نسخهٔ یکم ــ مقصود ازان نسخهٔ دوم خطی کتابخانهء (دار صدام للمخطوطات)است •

نسخهٔ دوم ــ مقصود ازان نسخهٔ کتابخانهء پدرم‌است •

نسخهٔ سوم ــ مقصود ازان نسخهٔ اول ناقص کتابخانهء (دار صدام للمخطوطات)است •

نسخهء چهارم ــ مقصود ازان یکی از دو نسخه‌است که در کتابخانهٔ خودم یافتم و گفتم ظن راجحم آن‌است به خط آقای یحیی معرفت باشد •

نسخهٔ پنجم ــ مقصود ازان دوم آن دو نسخه‌است که در کتابخانهٔ خودم یافتم و اصلش در کتابخانهٔ ملی تبریزاست •

نسخهٔ ششم ــ مقصود ازان نسخهٔ سوم کتابخانهء (دار صدام للمخطوطات)است که به خط خود مولویش میدانم •

نسخهٔ چاپی ـ نسخهٔ چاپ محیی‌الدین صبری النعیمی‌است که به ضمیمهٔ (عقیده‌ی مرضیه) به‌چاپش رسانیده و پدرم شرح خودرا بر مبنای آن نوشته‌است •

* و در بیان چگونگی کارم در آماده نمودن این کتاب برای چاپ و اصولی که در ترتیبش رعایت شده ، این نکات‌را یادآور میشوم :

× گاهی که بر یك جای متن دو حاشیه نوشته شده باشد شماره‌ای که برای حاشیهٔ یکم در متن بران‌جا گذاشته‌ام ، در حاشیه دو یا سه بار تکرار شده و حاشیهٔ یکم‌را بدان شماره و حاشیهٔ دوم و سوم‌را نیز بدان شماره ولی با اضافه نمودن کلمهٔ (ایضا) در دنبال آن اشارت کرده‌ام •

× هر حاشیه‌ای که در نسخهٔ چاپی بوده باشد و در یکی از دو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ (دار صدام للمخطوطات) نبوده باشد ، آن‌را هم نوشته‌ام و در زیر اشارت به نسخهٔ چاپی کرده‌ام • همچنین اگر حاشیه‌ای تنها در یکی از نسخه‌های خطی دیگر بوده باشد ، آن‌را نیز نوشته و اشارت به ماخذش کرده‌ام •

× در اشارت به اختلاف نسخه‌ها ، اختلافی که دانسته باشم صرف غلط‌است غالبا از ذکر آن صرف نظر نموده‌ام •

× اگر حاشیه‌ای در هردو نسخهٔ خطی (دار صدام للمخطوطات) بوده باشد ، در زیرش نواشته‌ام (ن۱ ، ٦) •

× (ن) به معنی (نسخه)است •

× حاشیه‌هایی که در هردو نسخهٔ خطی یا یکی ازان دو نسخه و نسخهٔ چاپی موجود بوده باشد ، پس از مقایسهٔ آن دو با هم و ثبت زیاده‌های موجود در هر کدامشان و اشارت به آن و تصحیح غلط هرکدام ، اگر بوده باشد ، نقل نموده‌ام •

× چند حاشیهٔ کم‌اهمیت تکرارشده‌را حذف نموده‌ام •

× اگر در رسم‌الخط این کتاب ، و در ضمن آن این چند صفحهٔ اخیر ، ناهمگونیهای با رسم الخط معمولی فارسی به چشم خوانندهء عزیز بخورد ، امید پوزش دارم ، زیرا بنده تاحال فقط فارسی خوان و گاه‌گاهی نیز فارسی برگردان بوده‌ام ، و هیچ سابقه‌ای با نوشتن فارسی نداشته‌ام ، و دانشمندان و نویسندگان برجستهٔ زبان فارسی هنوز در رسم‌الخط پاره‌ای از واژه‌ها میان خودشان اختلاف کلی دارند ، و تاحال به تتیجهٔ مبرمی نرسیده‌اند ، تتیجه‌ای که دیگران آن‌را سرمشق خود قرار دهند و ازان پیروی کنند • ازاین رو من هم در برخی از مواضع اجازه به خود داده‌ام نظر ویژه‌ای داشته باشم و آن‌را به‌کاربندم ، به ویژه این که همهٔ پیشاوندهای (می) و امثالش‌را با کلمه ای که دنبالش میآید با هم نوشته‌ام ، یا حرف (هاء) کلمه (به)‌را حذف ننموده و آن‌را با حرف (ب) جدا از کلمهٔ بعدی نوشته‌ام •

× در خاتمه این نکته‌را نیز باید گفت که دوست عزیزم محمدعلی قره‌داغی که چند سال‌است عمر عزیزش‌را در کار سودمند کندوکاو در کتابخانه‌ها برای یافتن دستنویسهای قدیمهٔ دانشمندان و شاعران کرد مبذول میدارد ، مرا از یك منظومهٔ مولوی در سلسلهٔ پیران طریقت قادریه که در کتابخانهٔ خودش‌است ، مطلع ساخت • من هم فرصت چاپ این کتاب‌را غنیمت شمرده موضوع‌را به عرض پدر بزر گوارم رسانیدم که چه‌بهتر اگر برای زنده نگاهداشتن و به ضیاع نسپردن این اثر دیگر مولوی آن‌را نیز در خاتمهٔ کتاب (فوائح) جا دهیم و به‌چاپش رسانیم • پدرم این پیشنهاد مرا به سمع قبول پذیرفت و بنده منظومهٔ یادشده‌را نیز به کتاب فوائح الحاق و حواشیش‌را که اغلب به نام خود مولویند نیز ثبت کردم ، وازانجایی که این منظومه در مخطوطه‌اش اسم مشخصی نداشت ، به اقتباس از یکی از حواشیش آن‌را منظومهٔ (توسل نامهٔ مولوی به رجال سلسلهء طریقهء قادریه تا حضرت کاك‌احمد شیخ) عنوان کردم •

× و بالأخره روی تقاضا به همهٔ کسانی میکنم که نسخهٔ محشایی از هرکدام از تالیفات مولوی یا دیوان دستخط قابل الاعتماد وی در اختیار دارند ، لطف فرموده فتوکپی آن‌را به ادرس جناب پدرم در مسجد شیـــخ عبدالقادر گیلانی در (باب‌الشیخ ـ بغداد) برایمان بفرستند ، شاید بتوانیم در چاپ دوم آثار مولوی ازان استفاده کنیم ، و روح پاك مولوی‌را به این وسیله شاد ، و خدمتی به فرهنگ اسلامی و ملی مردم کرد نیز بتوانیـــم بکنیم .

دگر ، به امید رضامندی خوانندگان محترم و حسن استقبالشان .

فهرســـت

موضـــوع	صفحـــه

موضـــوع	صفحـة

موضـــــع	صفحـــة

رقم الايداع في دار الكتب والوثائق
ببغداد ٢٥٦ لسنة ١٩٩٥ .

دار الحرية للطباعة ـ بغداد
١٤١٦هـ ـ ١٩٩٥م